
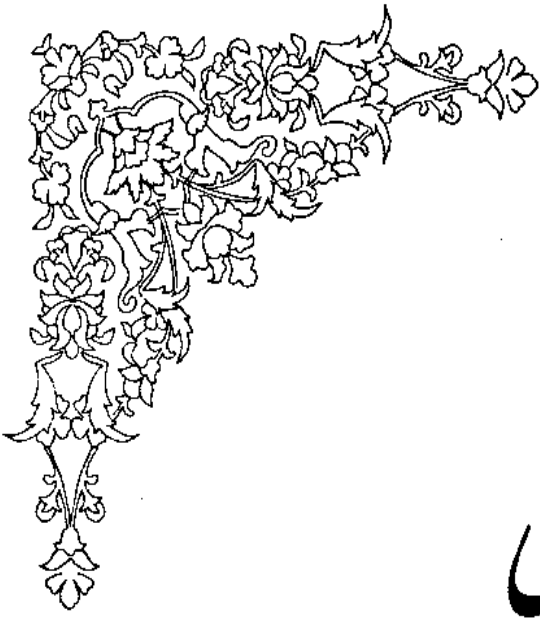


شرح نمودار

شمسی

۱۱

سازمان



شرح نموداری

حمید

علم نحو

تألیف: مرتضی نظری

نظری، مرتضی، ۱۳۴۴-، شارح

شرح نموداری صمدیه / مولف مرتضی نظری. - تهران: اسلامی، ۱۳۷۵

۱۸۰ص: نمودار.

ISBN : 978-964-6019-72-0

عنوان روی جلد: شرح نموداری صمدیه: علم نحو.

این کتاب شرحی بر «الصمدیه فی النحو» شیخ بهایی است.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

چاپ اول: ۱۳۸۴

۱- شیخ بهایی، محمد بن حسین، ۹۵۳-۱۰۳۱ ق. الصمدیه فی النحو -- نقد تفسیر. ۲.

زبان عربی -- نحو. الف. شیخ بهایی، محمد بن حسین، الصمدیه فی النحو. شرح،

۹۵۳-۱۰۳۱ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: شرح نموداری الصمدیه: علم نحو. د. عنوان

الصمدیه فی النحو. شرح.

۴۹۲/۷۵PJ۶۱۵۱/ش۹ص۸۰۴۲۲۸

کتابخانه ملی ایران

۶۲۳۲-۷۶م

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: شرح نموداری صمدیه

مولف: مرتضی نظری

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاپخانه صاحب کوثر

نوبت چاپ: پنجم ۱۳۹۱

تیراژ: ۲۴۰۰ جلد

قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال

انتشارات اسلامی



مقابل دانشگاه تهران، خیابان فخر رازی، خیابان شهید نظری غربی،

کوی فرزانه، پلاک ۸ تلفن: ۶۶۴۰۵۲۵۱ - ۶۶۹۵۸۵۵۳

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۰۱۹-۷۲-۰ ISBN: 978-964-6019-72-0

فهرست مندرجات

۲۳	علائم نصب
۲۳	علائم جز
۲۳	علائم جزم
۲۴	مواضع اعراب تقدیری پاورقی
۱۹	معرب و مبنی
۲۲	شرایط حصول تشبیه
۲۲	معنای ملحق به تشبیه
۲۲	حالات رفعی کِلَا و کِلْتَا
۲۲	جمع مذکر سالم
۲۲	ملحقات جمع مذکر سالم
۲۳	شرایط رفع اسماء سته به (واو)
۲۳	جمع مکتّر
۲۳	جمع مؤنث سالم
۲۳	منصرف و غیر منصرف
۲۴	منقوص بستان دوم
	معرب و مبنی
۲۵	انواع شباهتهای اسم به حرف معربات
۲۵	الف - مرفوعات:
۲۶	۱- فاعل:
۲۶	اقسام فاعل
۲۶	موارد استتار وجوبی فاعل
۲۶	اقسام الحاق تاء تانیث به فعل
۲۷	حالات تقدیم و تاخیر فاعل و مفعول
۲۷	۲- نائب فاعل
۲۷	روش مجهول نمودن فعل
۲۷	آنچه نائب فاعل واقع می شود
۲۸	آنچه نائب واقع نمی شود
۲۸	۳- مبتداء
۲۸	اقسام مبتداء (اسمی، وصفی)

۹	پیشگفتار
۹	سبک نوشتار
۱۰	نکات مهم در یادگیری
۱۲	مقدمه مؤلف صمدیه
۱۳	نمودار اجمالی مباحث بستان اول
۱۵	تعریف، فائده و موضوع علم نحو
۱۵	بنیان گذار علم نحو
۱۵	انگیزه پیدایش علم نحو
۱۶	شرایط تحقق کلمه و اقسام آن
۱۶	کلام (جمله) و اقسام آن
۱۶	شرایط حصول اسم و خصائص اسم
۱۶	شرایط تحقق فعل و خصائص فعل
۱۷	اسم عین، اسم معنی، اسم مشتق
۱۷	معرفه و نکره
۱۷	انواع معارف
۱۸	مؤنث حقیقی و لفظی
۱۸	علائم تانیث
۱۸	حالات مؤنث حقیقی و لفظی
۱۸	تقسیم اولیه فعل
۱۹	علائم فعل ماضی
۱۹	علائم فعل مضارع
۱۹	علائم فعل امر
۱۹	اعراب و بنای افعال (تقسیم دوم فعل)
۱۹	حالات بنای ماضی
۲۰	حالات بنای فعل امر
۲۰	حالات بنای و اعراب فعل مضارع
۲۰	اعراب و بنای
۲۰	اعراب لفظی و تقدیری
۲۱	انواع اعراب
۲۱	انواع بنای
۲۱	علائم رفع

۴۱	۱- مفعول به
۴۲	شرایط تحقق مفعول به
۴۲	احکام مفعول به
۴۲	۲- مفعول مطلق
۴۲	احکام انواع مفعول مطلق
۴۳	حالات حذف عامل مفعول مطلق
۴۳	موارد حذف قیاسی عامل مفعول مطلق
۴۴	۳- مفعول له
۴۴	شرایط مفعول له
۴۵	۴- مفعول معه
۴۵	اقسام عامل در مفعول معه
۴۵	احکام مفعول معه
۴۶	۵- مفعول فیه
۴۶	اقسام مفعول فیه
۴۶	احکام مفعول فیه
۴۶	اقسام عامل مفعول فیه
۴۷	۶- منصوب به نزع خافض
۴۷	اقسام منصوب به نزع خافض
۴۷	انواع حذف حرف جر
۴۷	۷- حال
۴۷	شرایط حال
۴۸	احکام حال
۴۹	۸- تمیز
۴۹	اقسام تمیز (ذات، نسبت)
۴۹	تفاوت‌های حال و تمیز
۴۹	اقسام تمیز ذات
۵۰	اقسام تمیز نسبت
۵۰	عامل تمیز
۵۰	پ - مجرورات:
۵۰	انواع مجرورات
۵۰	۱- مضاف الیه
۵۰	ارکان اضافه
۵۱	اقسام مضاف
۵۱	شرایط مضاف
۵۱	اقسام اضافه (لفظی، معنوی)
۵۲	اقسام اضافه لفظیه
۵۲	حالت‌های اضافه معنوی
۵۲	آنچه مضاف از مضاف الیه کسب می‌کند
۵۳	اقسام اضافه معنویه
۵۴	۲- مجرور به حرف

۲۸	شرایط مبتداء وصفی
۲۸	حالات مبتداء وصفی و ما بعدش
۲۹	مسوغات ابتداء به نکره
۲۹	۴- خبر
۲۹	اقسام خبر (مشتق، مؤول، جامد)
۳۰	اقسام خبر مشتق
۳۰	تفاوت‌های مبتداء و خبر
	نواسخ
۳۱	نمودار انواع حروف و افعال ناسخه
۳۱	۱- افعال ناقصه
۳۱	تعریف، عمل و تعداد افعال ناقصه
۳۲	احکام افعال ناقصه
۳۳	انواع افعال ناقصه
۳۳	خصائص کَانَ
۳۴	صور ترکیبی: الناس مَجْزُیُونَ...
	حالات قوت و ضعف صور ترکیبی: الناس مَجْزُیُونَ
۳۴	۲- حروف مشبیه به فعل
۳۵	اقسام حروف مشبیه به فعل
۳۵	شباهت‌های این حروف به فعل
۳۵	احکام حروف مشبیه به فعل
۳۶	آن بخوانیم در هنگامی که....
۳۵	إن بخوانیم در هنگامی که....
۳۵	إن می خوانیم در هنگامی که....
۳۷	۳- ما و لا شبیه لیس.
۳۷	وجه شباهت (ما) و (لا) به لیس
۳۷	شرایط عمل نمودن ما و لا
۳۸	۴- (لا) نفی جنس
۳۸	شرایط (لا) نفی جنس
۳۸	اقسام اسم (لا) نفی جنس
۳۸	اقسام خبر (لا) نفی جنس
۳۹	صور ترکیبی: لا حول ولا قوة الا بالله
۴۰	افعال مقاربه
۴۰	انواع افعال مقاربه
۴۰	احکام افعال مقاربه
۴۱	خاصیت عسی و اَوْشَكَ
	حالات ترکیبی (عسی) در صورت تقدیم اسم بر (عسی)
۴۱	ب - منصوبات:
	نمودار اجمالی منصوبات

۶۷	منفصل مرفوع
۶۷	منفصل منصوب
	بعض مواضعی که استعمال ضمیر متصل ممکن نیست
۶۸	
۶۹	ضمیر شأن و ضمیر قصه
۷۰	بازگشت ضمیر به متأخر
۷۰	بازگشت ضمیر به متأخر از جهت رتبه
۷۱	۲ - اسما اشاره
۷۱	تقسیم اسما اشاره
۷۱	بیان ۱
۷۱	بیان ۲
۷۱	۳ - موصولات
۷۱	موصول حرفی
۷۲	اقسام موصول حرفی
۷۳	موصول اسمی
۷۳	اقسام موصول اسمی
۷۴	مطلب ۲
۷۵	مطلب ۳
۷۵	مطلب ۴
۷۵	۴ - مرکب
۷۵	توابع
۷۶	۱ - صفت
۷۷	احکام صفت سبب
۷۸	حالات معطوف و معطوف علیه
۷۸	۲ - عطف به حرف
۷۸	تتمیم ۱
۷۸	موارد عطف نمودن بر ضمیر متصل مرفوع
۷۹	ادامه احکام عطف
۷۹	۳ - تأکید
۷۹	اقسام تأکید
۸۰	احکام تأکید
۸۱	۴ - بدل
۸۱	انواع بدل
۸۱	اقسام بدل مباین
۸۱	احکام بدل کلّ از کلّ
۸۲	۵ - عطف بیان
۸۲	تفاوت عطف بیان و بدل
۸۲	مواردی که فقط عطف بیان صحیح است
۸۳	اسمهای عامل، شبیه به افعال
۸۳	۱ - مصدر

۵۵	اقسام حروف جر مختصات حروف جر
۵۴	۱ - مستثنی
۵۴	اجزاء استثناء
۵۴	اقسام مستثنی منه :
۵۴	متصل
۵۴	منفصل یا منقطع
۵۴	مفترغ
۵۵	اقسام استثناء :
۵۵	تام
۵۵	ناقص
۵۵	احکام استثنای متصل
۵۵	احکام استثنای منفصل
۵۵	احکام استثنای منفصل منفی
۵۶	احکام استثناء بغیر الا
	۲ - باب اشتغال
۵۷	حالات اسم مشتغل
۵۸	۳ - منادی
۵۸	اقسام حروف نداء
۵۸	شرائط منادی
۵۸	مواردی که حرف ندا حذف می شود
۵۹	اقسام منادی و احکام آنها
۵۹	در منادی علم مفرد
۶۰	توابع منادی
۶۱	حالات توابع منادی
۶۲	حالات معطوف به حرف
۶۲	۴ - تمیز اعداد
۶۳	انواع اعداد ترتیبی
۶۳	احکام اعداد اصلی
۶۴	تقسیم اعداد مرکب از جهت تذکیر و تانیث
۶۴	احکام ۱۳ تا ۱۹
۶۴	احکام اعداد عقود
۶۵	احکام اعداد معطوف
۶۵	احکام اعداد ترتیبی
۶۶	مبنیات
۶۶	۱ - ضمیر
۶۶	۲ - اسم اشاره
۶۶	۳ - موصول
۶۶	۴ - مرکب
۶۶	۱ - ضمیر
۶۶	حالات رجوع ضمیر غائب

۹۶	شباهتهای (لم و لمّا)
۹۶	تفاوتهای (لم و لمّا)
۹۷	نمودار کلماتی که دو فعل را جزم می دهند
۹۷	اعرابِ اداتِ شرط
۹۷	حالات شرط و جزاء
۹۷	حالات جزاء
۹۷	مواردی که جزاء مقرون به (فاء) می شود
۹۷	جزم مضارع به إنّ مقدره
۹۹	افعال مدح و ذم
۹۹	اقسام افعال مدح و ذم
۹۹	حالات فاعلِ افعالِ مدح و ذم
۹۹	مخصوص به مدح و ذم
۹۹	حالات فاعل و مخصوص به مدح و ذم
۱۰۰	صُور ترکیبی مخصوص
۱۰۰	حَبَّ و لَاحَبَّ
۱۰۰	افعالِ تعجب
۱۰۰	شرائط ساختن اسم تفضیل و فعل تعجب
۱۰۱	افعالِ کمکی
۱۰۱	حالت ترکیبی ما أَفْعَلْ و أَفْعَلْ بِهِ.
۱۰۱	افعالِ قلوب
۱۰۱	احکام افعالِ قلوب
۱۰۲	اقسام افعالِ قلوب
۱۰۲	باب تنازع دو عامل
۱۰۲	شرائط تحقق تنازع
۱۰۲	اقوال در باب تنازع
۱۰۳	بررسی حالات عامل مُثَمَّل و مُثَمَّل
	بستان چهارم
۱۰۴	جمله
۱۰۵	رابطه منطقی جمله و کلام
۱۰۵	اقسام جمله (۱)
۱۰۴	اسم صریح و اسم مؤول
۱۰۵	اقسام جمله (۲)
۱۰۵	اقسام جمله باعتبار اعراب
۱۰۶	۱- جمله خبریه
۱۰۶	تعریف جمله خبریه
۱۰۶	اعراب محلی جمله خبریه
۱۰۶	شرط جمله خبریه
۱۰۶	مواردی که برابط احتیاجی نیست
۱۰۷	۲- جمله حالیه

۸۳	احکام مصدر
۸۴	۲- اسم فاعل
۸۴	احکام اسم فاعل
۸۴	۳- اسم مفعول
۸۵	احکام اسم مفعول
۸۵	۴- صفت مشبهه
۸۵	تفاوتهای اسم فاعل و صفت مشبهه
۸۵	حالات اعرابی معمول صفت مشبهه
۸۶	حالات معمول صفت مشبهه
۸۶	حالات صفت مشبهه
۸۶	انواع حالات صفت و معمول
۸۶	۳- احسن
۸۶	اقسام نوع احسن
۸۷	ادامه اقسام نوع احسن
۸۷	۴- حَسَن
۸۷	۵- قَبِيح
۸۷	اقسام نوع قبیح
۸۷	۵- اقسام تفضیل
۸۸	اوزان اسم تفضیل
۸۸	شرائط اسم تفضیل
۸۸	اقسام اسم تفضیل
۸۹	احکام اسم تفضیل
۹۰	موانع صرف اسم
۹۰	اقسام اسم
۹۰	موانع صرف اسم
۹۱	ادامه موانع صرف اسم
۹۲	ادامه موانع صرف اسم
۹۲	مواردی که اسم غیر منصرف تنوین می گیرد
	بستان سوم:
۹۳	حالات اعرابِ مضارع
۹۳	نصب مضارع
۹۴	اقسام آن (ناصبه، مخففه، ذووجهین)
۹۴	إِذْنُ
۹۴	شرائط عمل نمودن (إِذْنُ)
۹۵	آن ناصبه مقدره
۹۵	اضمار جوازی آن
۹۵	اضمار وجوبی آن
۹۶	جزم مضارع
۹۶	انواع حروف جازمه

۱۱۳	حکم دوم - متعلقی ظرف و جار و مجرور
۱۱۳	حکم سوم - حذف متعلق
۱۱۳	حکم چهارم - رفع دادن ظرف و جار و مجرور
	بستان پنجم
۱۱۴	معانی همزه
۱۱۴	۱- نداء قریب و متوسط
۱۱۴	۲- حرف مضارعیه
۱۱۴	۳- تسویه
۱۱۴	۴- استفهام
۱۱۴	استفهام تصویری و تصدیق
۱۱۵	* معانی آن
۱۱۵	۱- اسمیه ۲- حرفیه
۱۱۵	اقسام آن حرفیه:
۱۱۵	۱- مصدریه
۱۱۵	۲- مخففه از ثغلیه
۱۱۵	۳- مفسره
۱۱۵	۴- زائده
۱۱۵	* معانی آن
۱۱۵	۱- شرطیه
۱۱۵	۲- نافیہ
۱۱۵	۳- مخففه از ثغلیه
۱۱۵	۴- زائده
۱۱۶	حالات ما و إن
۱۱۶	* معانی آن
۱۱۶	۱- حرف تاکید
۱۱۶	۲- به معنای لعل
۱۱۶	* معانی آن
۱۱۶	۱- حرف تاکید
۱۱۶	۲- حرف جواب بمعنی (نعم)
۱۱۶	ضمیرشان و ضمیر قصه
۱۱۷	معانی إذ
۱۱۷	۱- ظرف زمان ماضی
۱۱۷	۲- مناجات
۱۱۷	معانی إذا
۱۱۷	۱- ظرف زمان مضارع
۱۱۷	۲- مناجات
۱۱۸	معانی أم
۱۱۸	۱- عاطفه
۱۱۸	۲- حرف تعریف

۱۰۷	تعریف جمله حالیه
۱۰۷	اعراب محلی جمله حالیه
۱۰۷	شرایط جمله حالیه
۱۰۷	اقسام جمله حالیه و حالات رابط
۱۰۸	۳- جمله مفعول به
۱۰۸	تعریف جمله مفعول به
۱۰۸	اعراب محلی جمله مفعول به
۱۰۸	مواردی که جمله، مفعول به قرار می‌گیرد.
۱۰۸	۴- جمله مضاف الیه
۱۰۸	تعریف جمله مضاف الیه
۱۰۸	اعراب محلی جمله مضاف الیه
۱۰۹	۵- جمله جواب شرط
۱۰۹	تعریف جمله جواب شرط
۱۰۹	محل اعرابی جمله جواب شرط
۱۰۹	شرایط جمله جواب شرط
۱۰۹	۶- جمله تابع مفرد
۱۰۹	تعریف جمله تابع مفرد
۱۰۹	محل اعرابی جمله تابع مفرد
۱۰۹	۷- جمله تابع جمله
۱۱۰	جملاتی که محلی از اعراب ندارند
۱۱۰	۱- جمله مستأنفه
۱۱۰	تعریف جمله مستأنفه
۱۱۰	اقسام جمله مستأنفه
۱۱۰	۲- جمله معترضه
۱۱۰	تعریف جمله معترضه
۱۱۰	مقصود از آوردن جمله معترضه
۱۱۰	موارد وقوع غالبی جمله معترضه
۱۱۱	۳- جمله تفسیری
۱۱۱	تعریف جمله تفسیری
۱۱۱	اعراب محلی جمله تفسیری
۱۱۱	۴- جمله صله موصول
۱۱۱	تعریف جمله صله
۱۱۱	شرایط جمله صله
۱۱۱	۵- جمله جواب قسم
۱۱۱	تعریف جمله جواب قسم
۱۱۱	حالات اجتماع شرط و قسم
۱۱۲	۶- جمله جواب شرط غیر جازم
۱۱۲	۷- جمله تابع جمله
۱۱۲	احکام جار و مجرور و ظرف
۱۱۲	حکم اول - حالات ظرف و جار و مجرور

۱۲۲	۱- اسم فعل امر
۱۲۲	۲- ظرف استفراق نفی ماضی
۱۲۳	معانی کم
۱۲۳	۱- خبریه
۱۲۳	۲- استفهامیه
۱۲۳	وجوه اشتراک دو معنای کم
۱۲۳	وجوه افتراق دو معنای کم
۱۲۳	معانی کیف
۱۲۳	۱- شرطیه
۱۲۳	۲- استفهامیه
۱۲۴	معانی لو
۱۲۴	۱- شرطیه امتناعیه
۱۲۴	۲- شرطیه استقبالیه
۱۲۴	۳- به معنای لیت
۱۲۴	۴- مصدریه
۱۲۴	معانی لولا
۱۲۴	۱- امتناعیه
۱۲۴	۲- تویخیه
۱۲۴	۳- تحضیضه (عرضیه)
۱۲۵	معانی لَمَّا
۱۲۵	۱- ایجابیه
۱۲۵	۲- استثنائیه
۱۲۵	۳- جازمه
۱۲۵	معانی ما
۱۲۵	الف - اسم:
۱۲۵	۱- موصوله
۱۲۵	۲- نکره موصوفه
۱۲۵	۳- برای نکره
۱۲۵	۴- شرطیه زمانیه
۱۲۵	۵- شرطیه غیر زمانیه
۱۲۵	۶- استفهامیه
۱۲۵	ب - حرف:
۱۲۵	۱- شبیه بلیس
۱۲۵	۲- مصدریه زمانیه
۱۲۵	۳- مصدریه غیر زمانیه
۱۲۵	۴- صله (زائده)
۱۲۵	۵- کافه
۱۲۶	معنای اهل
۱۲۵	وجوه افتراق هل و همزه
۱۲۷	متن و ترجمه صمدیه

۱۱۸	۳- زائده
۱۱۸	ام متصله و منفصله
۱۱۸	معانی اَمَّا
۱۱۸	۱- حرف تفصیل
۱۱۸	۲- غیر تفصیلیه
۱۱۹	معانی اِمَّا
۱۱۹	۱- تفصیل
۱۱۹	۲- ابهام
۱۱۹	۳- شک
۱۱۹	۴- تخییر
۱۱۹	۵- اباحه
۱۱۹	معانی اِئِ
۱۱۹	۱- اسم شرط
۱۱۹	۲- اسم استفهام
۱۱۹	۳- دال بر کمال
۱۱۹	۴- وُضَّیْه
۱۱۹	۵- موصوله
۱۱۹	معانی بَلْ
۱۱۹	اعمال بل در کلام مثبت و منفی
۱۲۰	معانی حاشا
۱۲۰	۱- استثنائیه:
۱۲۰	۲- تنزیهیه
۱۲۰	اقوال علماء در معنای
۱۲۰	معانی حتی
۱۲۰	۱- عاطفه
۱۲۰	۲- ابتدائیه
۱۲۰	۳- جازه
۱۲۱	معنای فاء
۱۲۱	۱- حرف ربط
۱۲۱	۲- حرف عطف
۱۲۱	ترتیب حقیقی و ذکری
۱۲۱	فاء سببیه
۱۲۱	فاء نتیجه (تفریح)
۱۲۱	فاء فصیحیه
۱۲۲	معنای قَدْ
۱۲۲	الف - اسم فعل مضارع
۱۲۲	۱- اسم: ب - بمعنای حسب
۱۲۲	الف - تقلیلیه
۱۲۲	۲- حرف: ب - تحقیقیه
۱۲۲	معنای قَطَّ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

صادق آل محمد علیه السلام می فرماید: ادبیات عرب را بیاموزید، زیرا زبان عربی، سخن و گفتار الهی است که با چنین گفتاری با خلق خود گفتگو می کند. (۱)

سپاس بی کران خدای را که توفیق خدمت به اسلام و مسلمانان و خصوصاً طلاب علوم دینی را عنایت فرمود. و از خداوند عظیم الشان مسئلت می نمایم که این اوراق را به رحمت و اوسعۀ خویش بپذیرد و آن را حجابی حائل میان بنده و عذاب الهی قرار دهد. ای دوست عزیز! هدف از این نوشتار، بیان راهی است برای پویندگان علم نحو، تا هر چه سریعتر و بهتر به مقصود خویش برسند، ما در صدد عنوان کردن همه مباحث و مسائل علم نحو نیستیم زیرا که: اولاً بسیاری از نویسندگان محترم در بیان مباحث و مسائل علم نحو تلاش وافی کرده اند.

و ثانیاً کتاب صمدیه، کتابی است که دانشجویان علوم دینی آن را در سال اول تحصیل فرا می گیرند و نیاز این مرحله آنچنان گسترده و مبسوط نیست که احتیاجی به طرح تفصیلی مباحث باشد، و طلاب در سال دوم کتاب سیوطی و در سال سوم کتاب مغانی را می آموزند و در دو کتاب مذکور، مسائل علم نحو بصورت گسترده ای مطرح شده است.

سبک این نوشتار

روش ما در بیان نمودن مباحث علم نحو و شرح و تفسیر عبارات کتاب صمدیه به این صورت است که ما تا حد امکان سعی نموده ایم مباحث و فصول کتاب صمدیه را به صورت نمودار، ترسیم کنیم.

از آنرو که روش نموداری ویژه گی هائی ذیل را دارد:

۱- سرعت فهم و جذب آسان مباحث مطرح شده.

۲- استحکام و استواری آموخته ها در ذهن دانشجویان.

۳- نتیجه دو عنوان فوق، مشتاق شدن محصلین نسبت به تحصیل علم نحو می باشد.

شما می توانید این روش را با روشهای دیگر مقایسه کنید و خود ویژگی روش نموداری را کاملاً احساس نمایید.

و به جهت آنکه سبک این نوشتار به صورت ترسیم نمودار می‌باشد، نام این کتاب را «شرح نموداری صمدیه» قرار دادم، در خاتمه تذکر نکاتی را در جهت یادگیری شما عزیزان یاد آور می‌شوم و امیدوارم با عمل به تذکرات ذیل دست از شکوه‌های ناامیدانه برداریم و با مقداری تلاش مباحث مهم علم نحو را خوب بیاموزیم.

نکات مهم در یادگیری

۱- قبل از هر چیز باید بدانید که هدف از آموختن این علم، آن نیست که ما یک مشت قواعد و اصول ادبی را بیاموزیم و از آنها در گفتگوها تنها به عنوان مطالب علمی استفاده کنیم، بلکه هدف اصلی از یادگیری علم نحو، بهره جستن از اصول کلی و بکار بردن این اصول در بیان سخنان خالی از عیب می‌باشد.

۲- برای آنکه قواعد ادبی در ذهن شما استوار شود، باید علاوه بر آموختن و حفظ نمودن آن اصول، آنها را در عباراتی فصیح همانند قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و روایات اجرا نمایید و به عبارت دیگر وقتی شما قوانین کلی را آموختید، باید موارد و مصادیقی برای آن قانون بیابید که آن اصل بر آن فرد منطبق باشد، با تکرار این عمل، اصول ادبی در ذهن شما محفوظ خواهند ماند مثلاً اصل آن است که فاعل، مرفوع باشد، شما می‌توانید این اصل را در آیه ذیل بیابید: **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ^(۱)**، در این آیه کلمه: **السَّمَاءُ فاعل (أَنْ تَقُومَ)** می‌باشد، و اصل دیگر آن است که مفعول منصوب باشد، برای حفظ این اصل می‌توانید در آیات و روایات مختلفی موارد این اصل را بیابید مثلاً:

وَإِذَا مَسَّ النَّاسُ ضُرًّا دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ^(۲) در این آیه کلمه **(النَّاسِ)** مفعول فعل **(مَسَّ)** و کلمه **(رَبَّهُمْ)** مفعول فعل **(دَعَوْا)** می‌باشد. شما به همین ترتیب می‌توانید آموخته‌های خود را در بوته آزمایش قرار دهید که آیا به راستی دروس را فرا گرفته‌اید یا خیر؟

۳- تا وقتی که درسی را نیاموخته‌اید، درس دیگر را مطالعه نکنید، زیرا بر حجم نکات مبهم افزوده می‌شود و اندک‌اندک علاقه شما کاسته خواهد شد و احساس ناامیدی و سختی خواهید کرد ولی اگر درس را بیاموزید حتی با زحمت و تلاش، به شوق آمده و بهتر فرا می‌گیرید.

۴- بعد از مراحل مذکور، سعی کنید دروس خوانده شده را با دوستان خود مطرح کنید و اشکالهای خود را برای یکدیگر بازگو کنید و اگر پاسخ اشکال را نیافتید حتماً از اساتید سؤال کنید زیرا که پرسش، رمز آموزش و یادگیری است.

۵- درسهائی را که در طول هفته مطالعه نموده‌اید تکرار کنید، تا در ذهن شما راسخ گردد.

در خاتمه از تمامی شما عزیزان تقاضا می‌کنم در جهت تکمیل این نوشتار از راهنمایی دریغ نفرمائید.

تهران - مرتضی نظری

۶۸/۲/۲۸

۱- سوره روم، آیه ۲۴.

۲- سوره روم، آیه ۳۱.

شرح حال مختصر از مؤلف کتاب صمدیه

مرحوم شیخ محمد بن حسین بن عبدالصمد الحارثی العاملی الهمدانی، از علماء و فقهاء عظیم الشان و دانشمندان عالی مقام مذهب امامیه است وی ملقب به شیخ بهائی، بهاء الدین و خاتم المجتهدین و قدوة المحققین می باشد ولادت آنجناب در شهر بلعک در غروب روز پنجشنبه هفدهم محرم سال ۹۵۳، و وفات آن فاضل نادر روزگار در دوازدهم ماه شوال، سال ۱۰۳۱، پس از هفتاد و هشت سال تلاش و زحمات طاقت فرسا واقع شده است.

مرحوم شیخ بهائی دارای تالیفات بسیاری است که تعدادی از آنها را ذکر می کنیم:

- ۱- شرح صحیفه به نام حقایق الصالحین.
- ۲- حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی.
- ۳- شرح رساله اثنی عشریه شیخ حسن صاحب معالم
- ۴- بحر الحساب.
- ۵- تفسیر عین الحیاة.
- ۶- رساله نان و حلوا و شیر و شکر.
- ۷- حاشیه بر من لایحضره الفقیه.
- ۸- تهذیب در علم نحو.

مرحوم شیخ بهائی رساله صمدیه در علم نحو را برای برادرزاده خود شیخ عبدالصمد نوشته است و کسانی که می گویند عبدالصمد، برادر شیخ بهائی است، صحیح نمی باشد، بلکه شیخ عبدالصمد برادرزاده مرحوم شیخ بهائی است. (۱)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۵

مقدمه مؤلف صمدیه

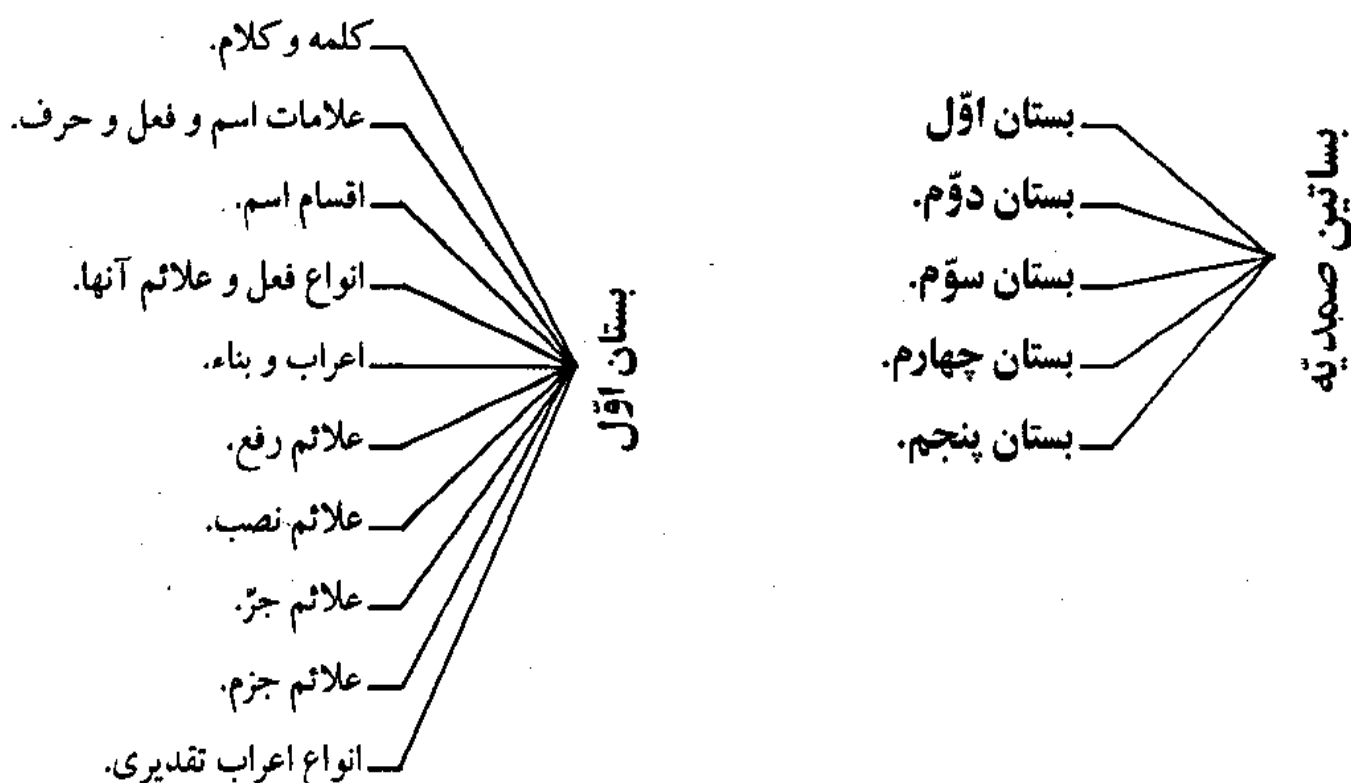
پروردگارا! همانا ستایش تو، بر نعمتهای بی‌کرانت، نیکوترین کلمه‌ای است که سخن به آن آغاز گردد و بهترین خبری است که مرام بدان پایان پذیرد.

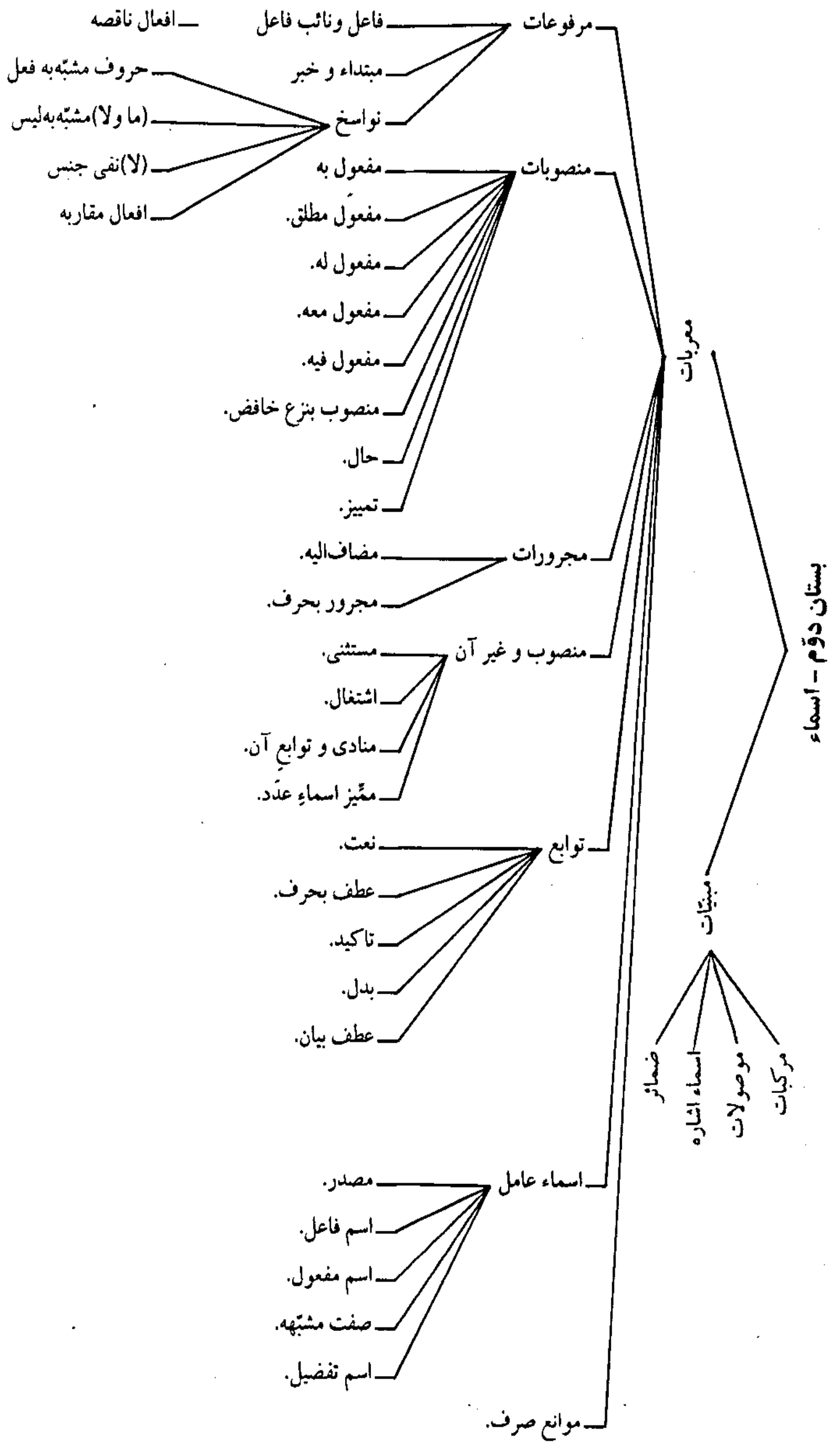
و سلام و درود ما بر سرور خلق، محمد ﷺ و خاندان نیکوکار و بزرگوار او، بویژه بر علیؑ که پیامبر گرامی او را شاخص در اسلام قرار داد و برای شکستن بتها او را (در کعبه به شانه خویش) بلند کرد، او قطع‌کننده گردنهای ناصبی‌های پست و بنیانگذار علم نحو - برای محفوظ ماندن کلام عرب - است.

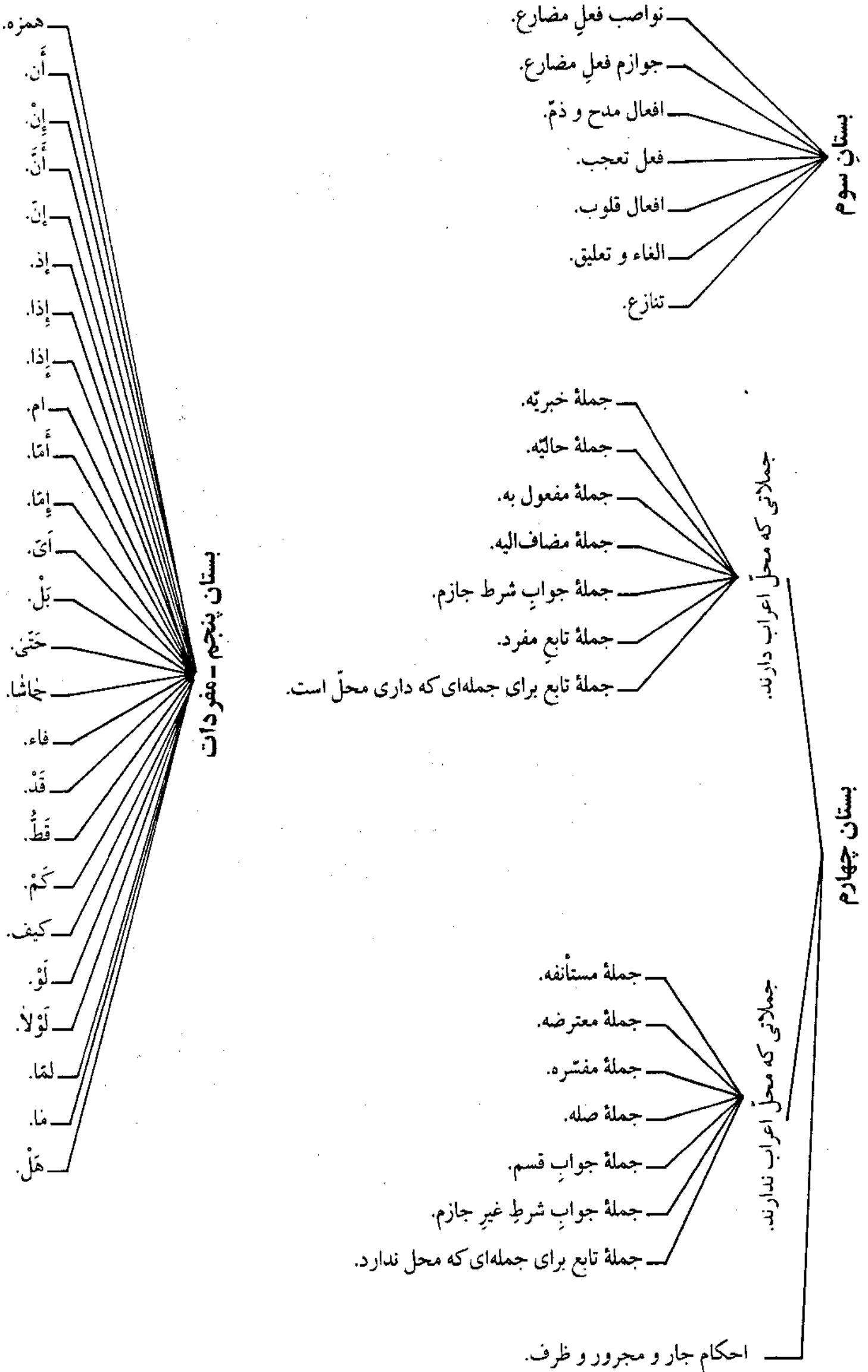
۶ و بعد همانا دروس ذیل فوائد صمدیه در علم عربیت است، این کتاب در بردارنده قواعد و اصولی است که سودش برای همه و دانستن آن برای نوآموزان مهمتر است و دارای فوائد بسیاری در قوانین اعراب است و داری گوهرهای گرانبهائی است که هیچکس جز صاحب عقول بر آن اطلاع پیدا نکرده است.

این کتاب دارای پنج گلستان و بستان است و ما برای آشنائی اجمالی شما، از مباحث هر گلستان، نموداری تهیه کرده‌ایم که شرح و تفسیر آنها خواهد آمد.

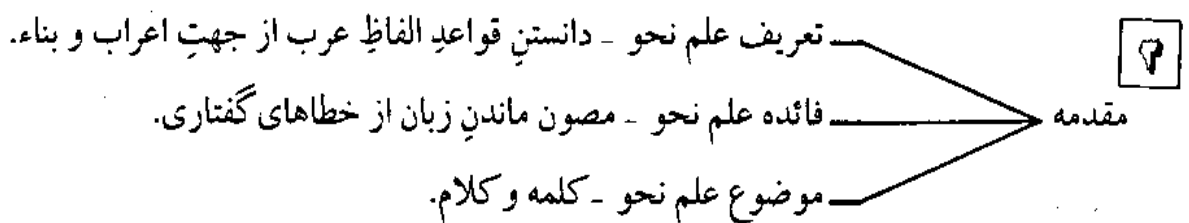
نمودار اجمالی مباحث







بستان اوّل



امیرالمؤمنین علیه السلام، بنیان‌گذار علم نحو

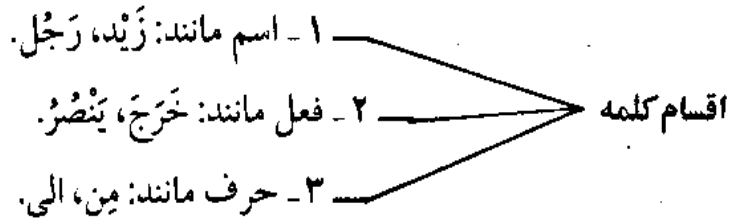
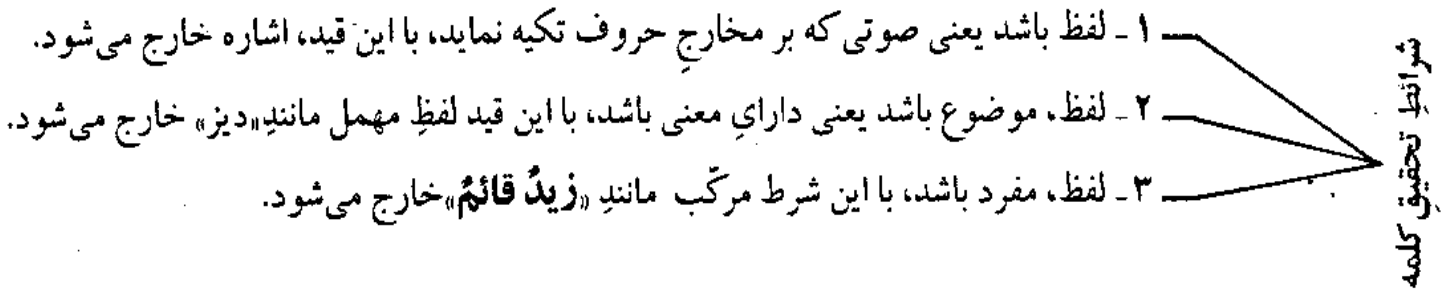
مورخان متفقاً می‌گویند: کسی که برای بار اوّل به مبادی و مقدمات این علم اشاره فرمود، و رموز بنیادی آن را به دست داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده، که ابی‌الاسود دؤلی را به تأسیس قواعد نحو راهبری نمود.

انگیزه پیدایش علم نحو

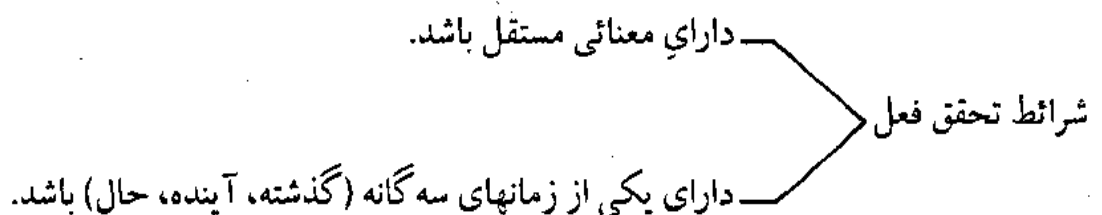
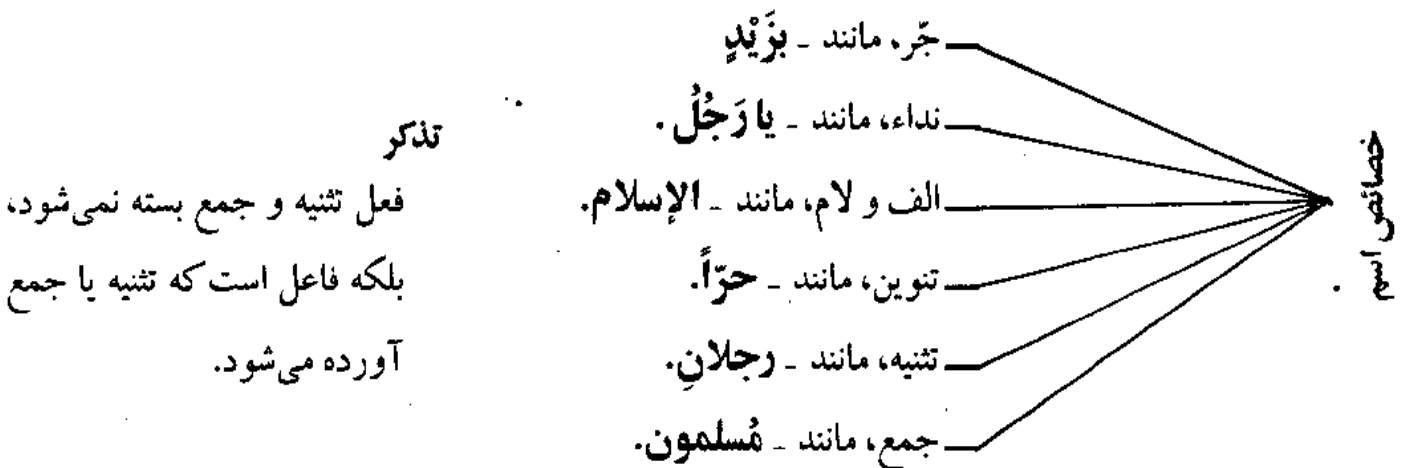
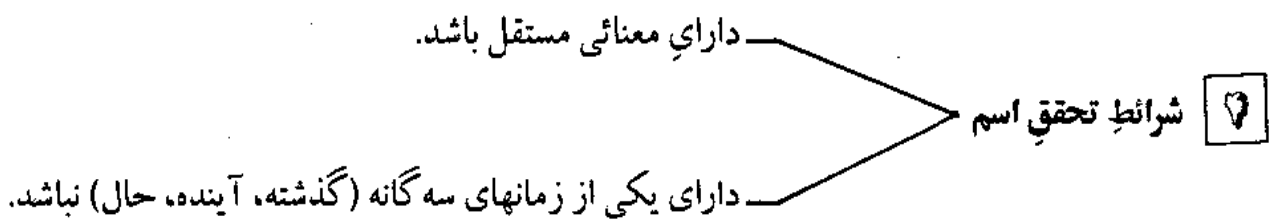
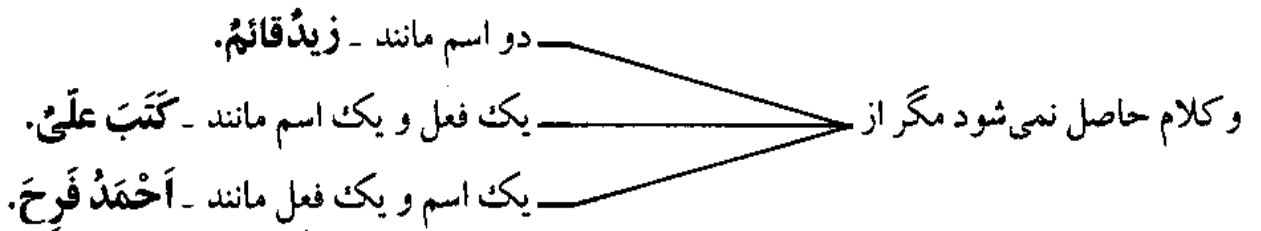
فتوحات اسلامی موجب گشت که ملت‌های غیر عرب با عرب‌ها در معاشرت بسر برند که احیاناً منجر به ازدواج مردی تازی زبان با همسری پارسی و یا به عکس می‌گردید و در نتیجه نسل جدیدی در میان عرب بوجود می‌آمد که زبان خود را از محیط خانواده‌ای که با دو زبان و لهجه سخن می‌گفتند فرا می‌گرفت. اینگونه معاشرت‌ها با ملل بیگانه از عرب و داد و ستدی که در لغات و لهجه‌ها از آنها ناشی می‌شد، منجر به انحراف زبان عربی از مسیر فطری و بومی خود می‌گشت. لذا از همان آغاز امر در صدد برآمدند، اصول و قواعدی وضع کنند تا نو مسلمانان غیر عرب و نیز کودکان و نسل جدید دو رگه به طرق و روش‌های تعبیر صحیح در زبان عربی آشنائی پیدا کنند.

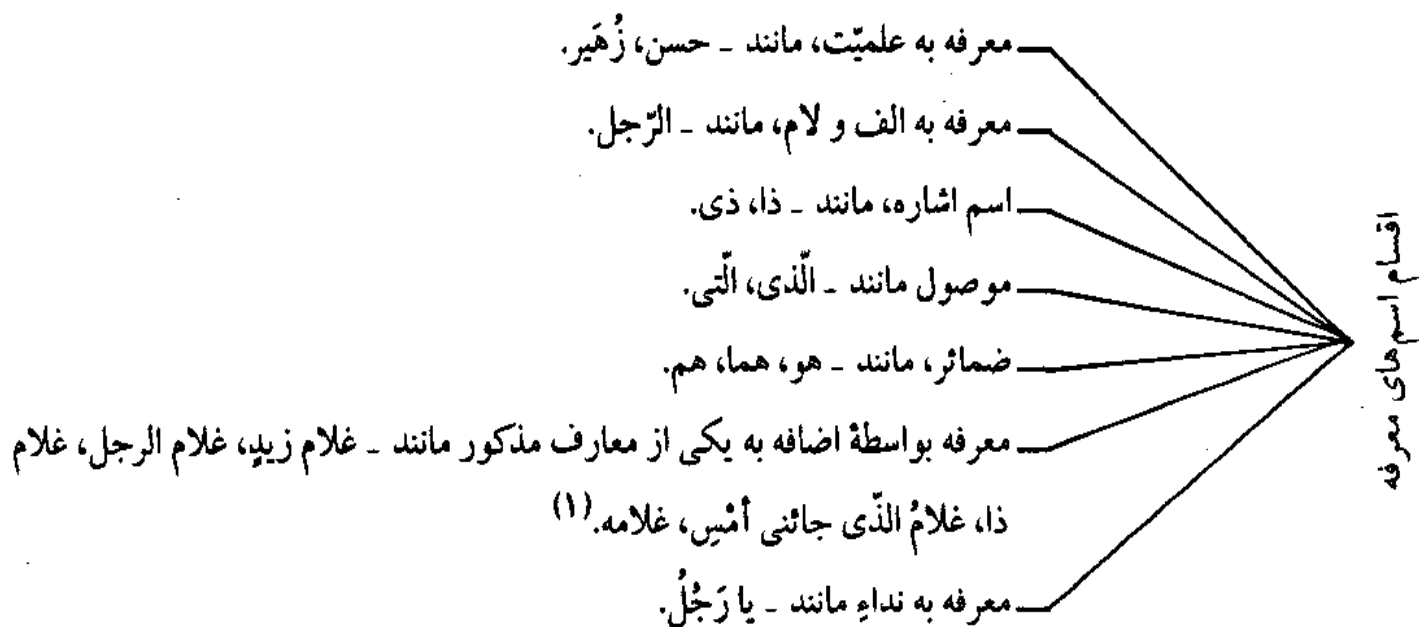
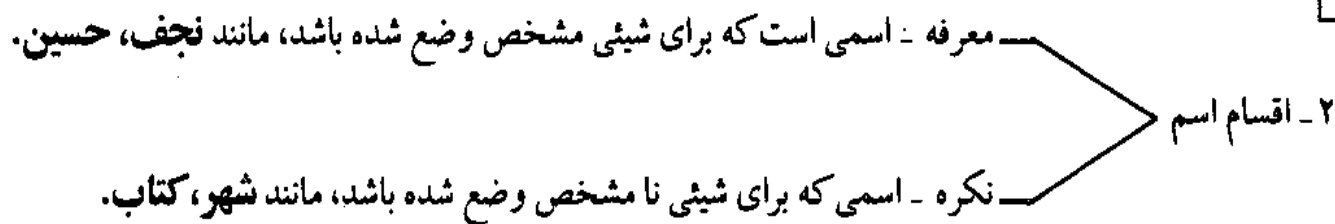
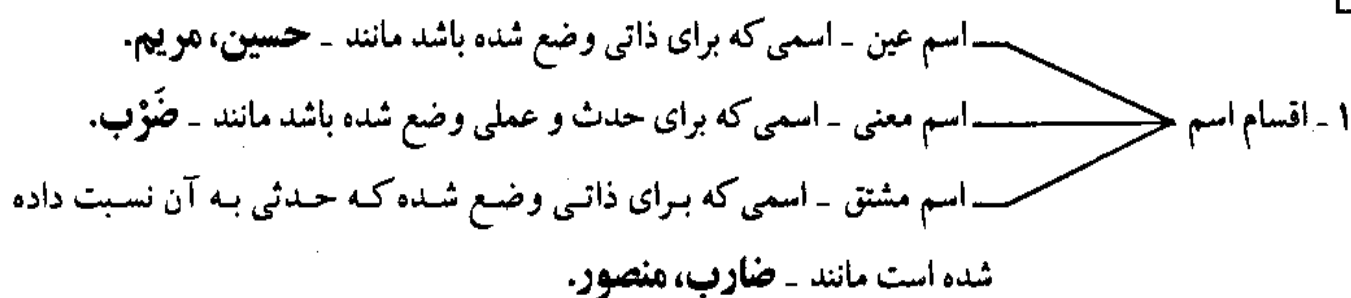
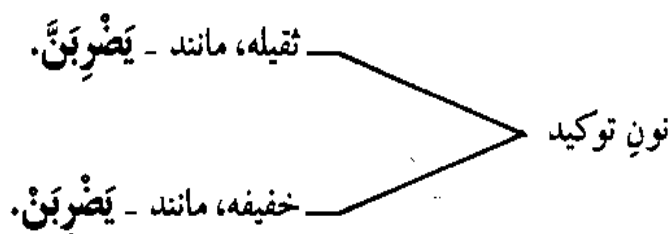
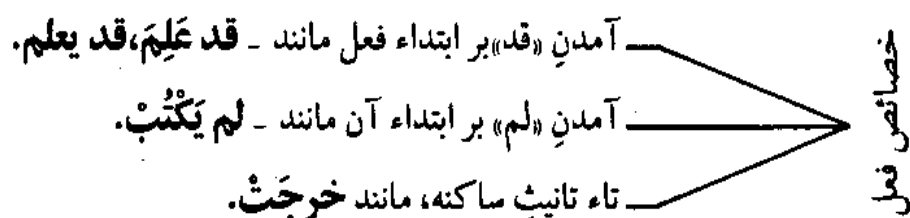
نوشته‌اند که دختر ابی‌الاسود، شبی به آسمان می‌نگریست و به پدر گفت: «مَا أَحْسَنَ السَّمَاءِ» - بضم نون - معنای جمله آن است که: چه چیزی در آسمان نیکوتر و زیباتر است؟ پدر در پاسخ گفت: «نُجُومُهَا»: ستارگان آن. دختر گفت: منظورم پرسش و سؤال نبود، بلکه می‌خواستم بگویم آسمان زیباست. پدر گفت: در این صورت باید بگوئی «مَا أَحْسَنَ السَّمَاءِ» - بفتح نون - بامدادان ابی‌الاسود نزد علی علیه السلام رفت و جریان امر را گزارش کرد، حضرت فرمود: من بیم دارم که زبان عربی با آمیزش تازیان با ملل غیر تازی به تباهی گراید. لذا به ابی‌الاسود دستور داد که نحو را وضع کرده و اصول و قواعد آن را بنگارد.

یکی دیگر از انگیزه‌های تأسیس صنعت نحو، علاقه شدید بزرگان اسلام به تلاوت و قرائت صحیح قرآن است. (۱)

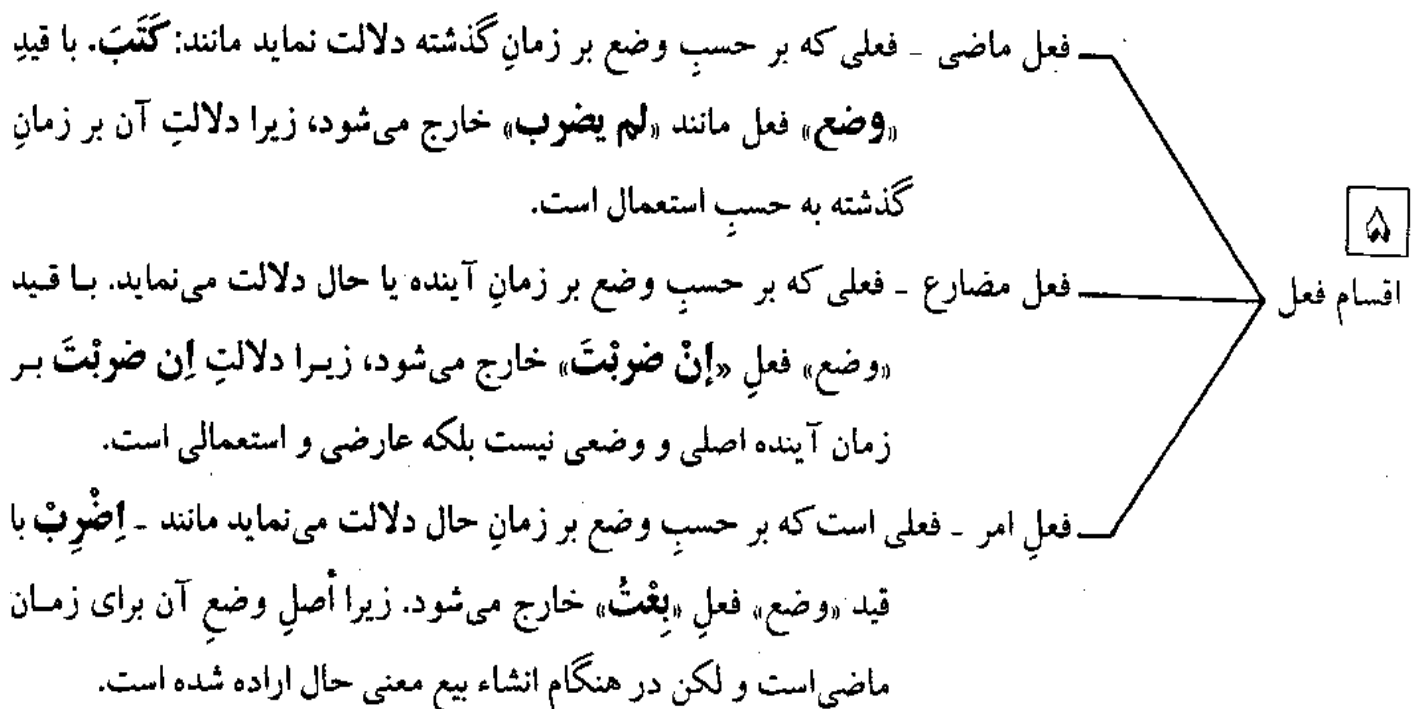
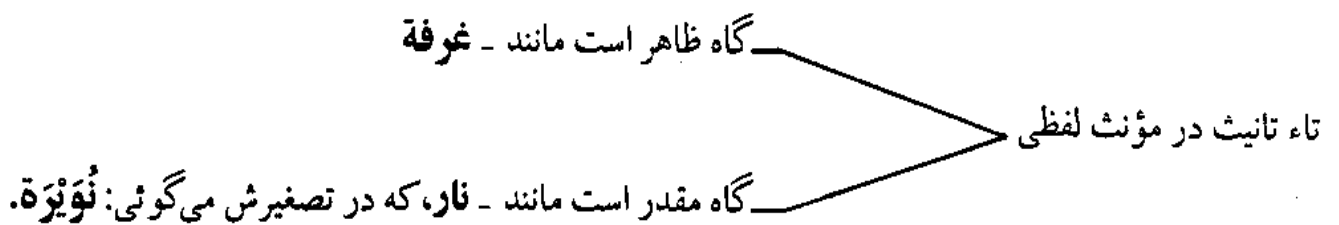
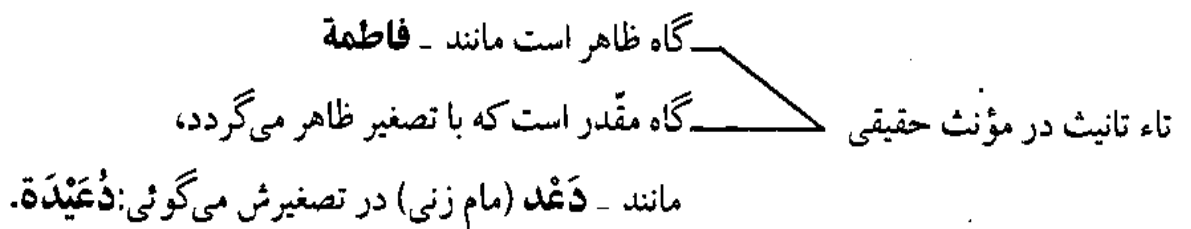
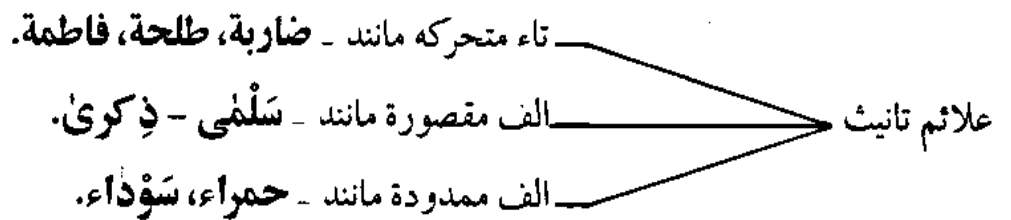
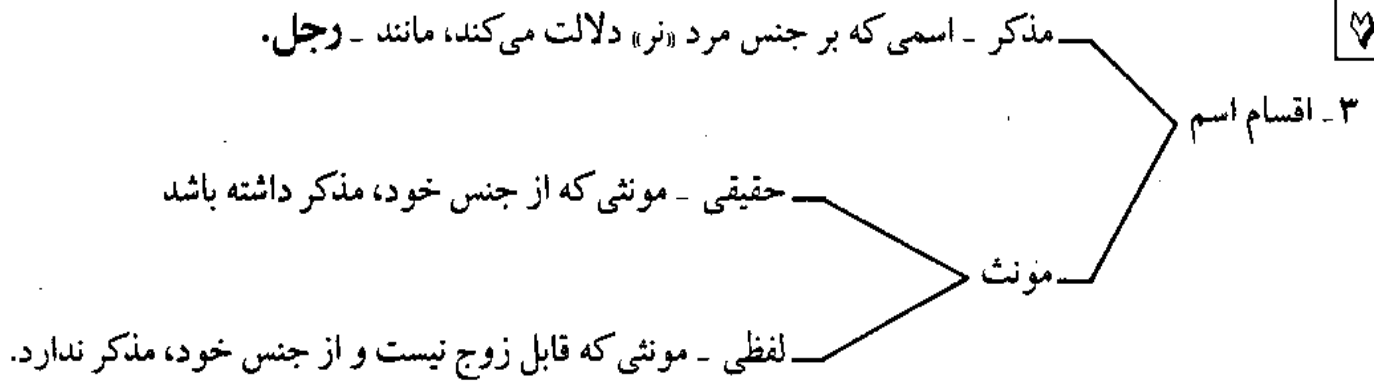


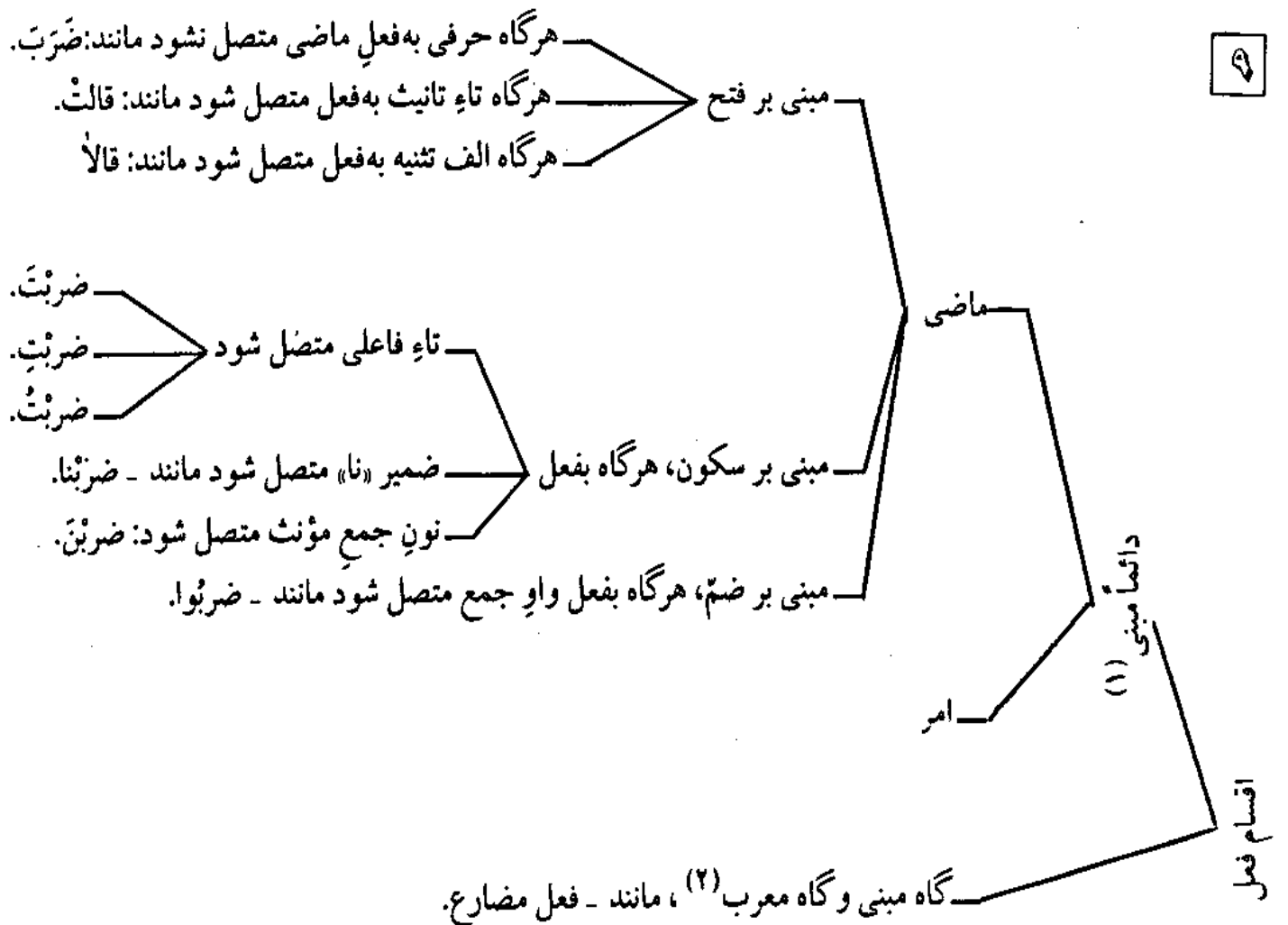
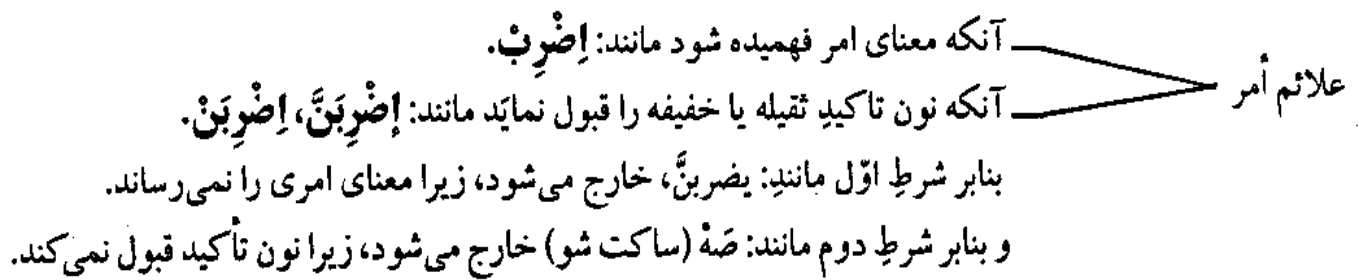
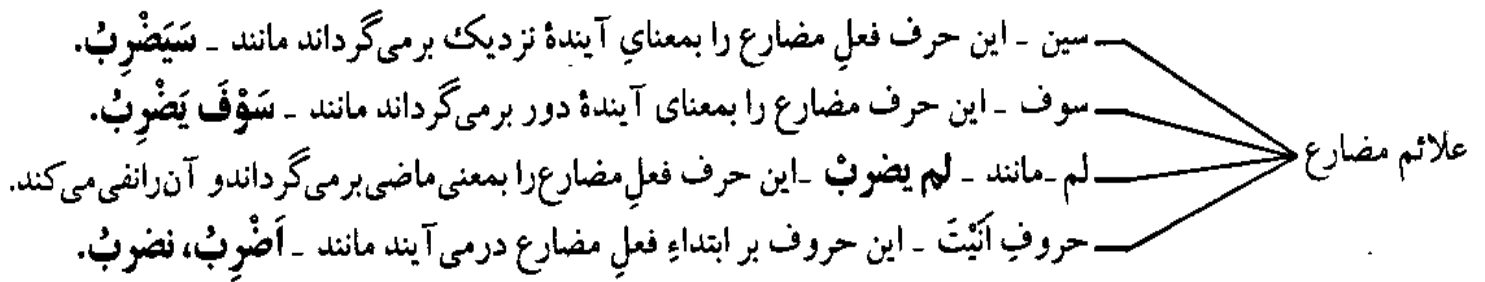
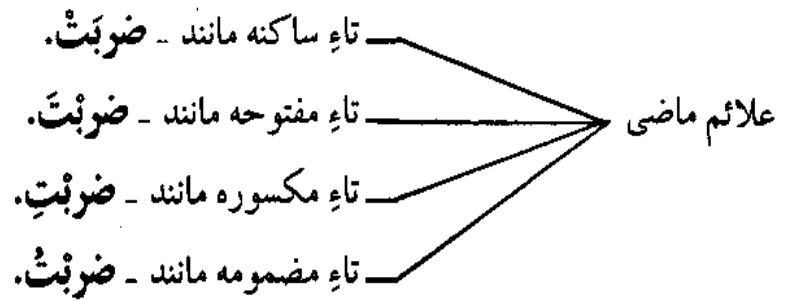
کلام (جمله): لفظ مرکبی است که به واسطه ارتباط کلمات با یکدیگر معنایی را می سازد که سکوت متکلم بر آن صحیح است.





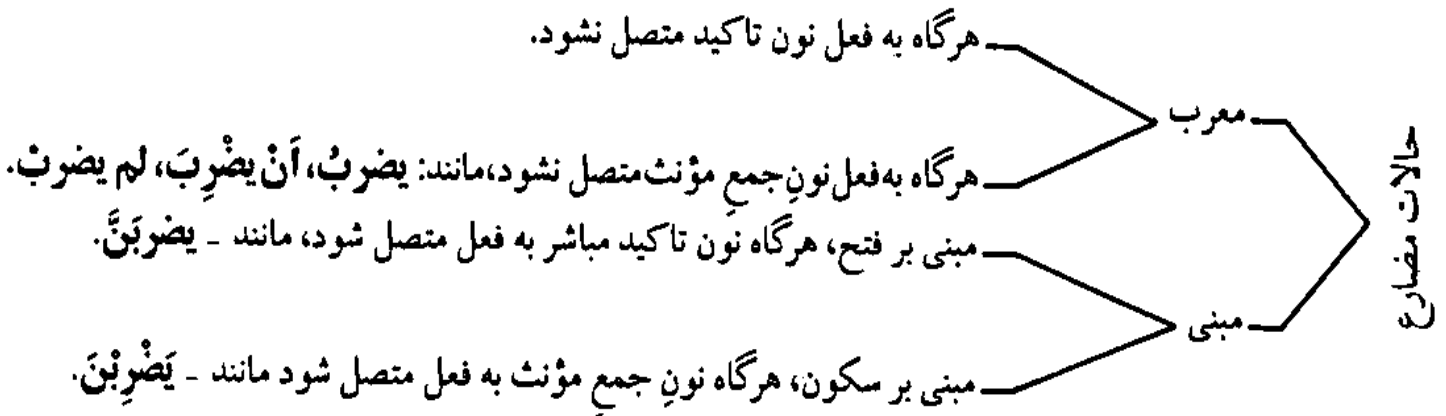
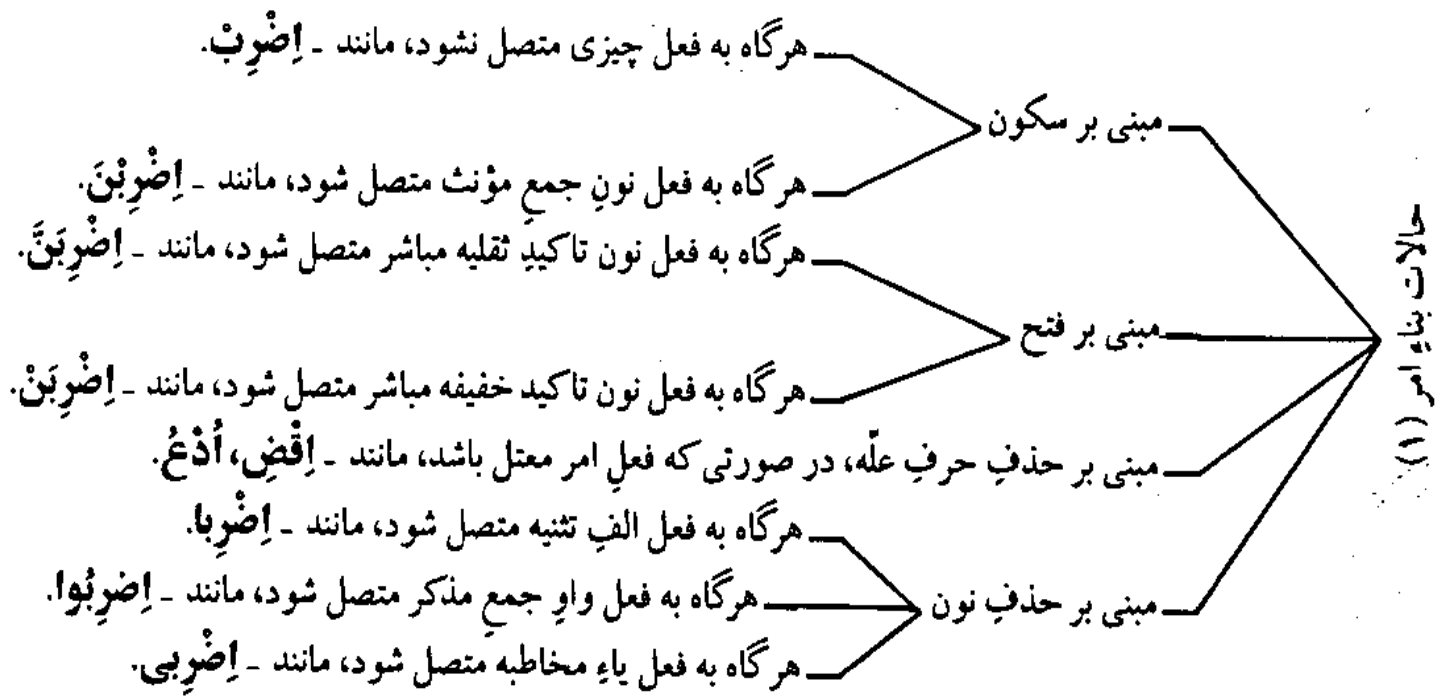
۱- این نوع اضافة، اضافة معنویه است که مضاف در اضافة یا کسب تعریف می کند و آن در صورتی است که اسم به معرفة اضافة شود مانند مثالهای فوق، و یا کسب تخصیص می نماید، و آن در صورتی است که به اسمی نكرة اضافة شود مانند - **غلام رجل.**





۱- مبنی - کلمه ایست که بر اثر عوض شدن عوامل تغییری را نمی پذیرد و همیشه آخرش شکل ثابتی دارد.

۲- معرب - کلمه ایست که حرکت آخر آن بسبب تغییر عوامل، عوض می شود.



۷۵

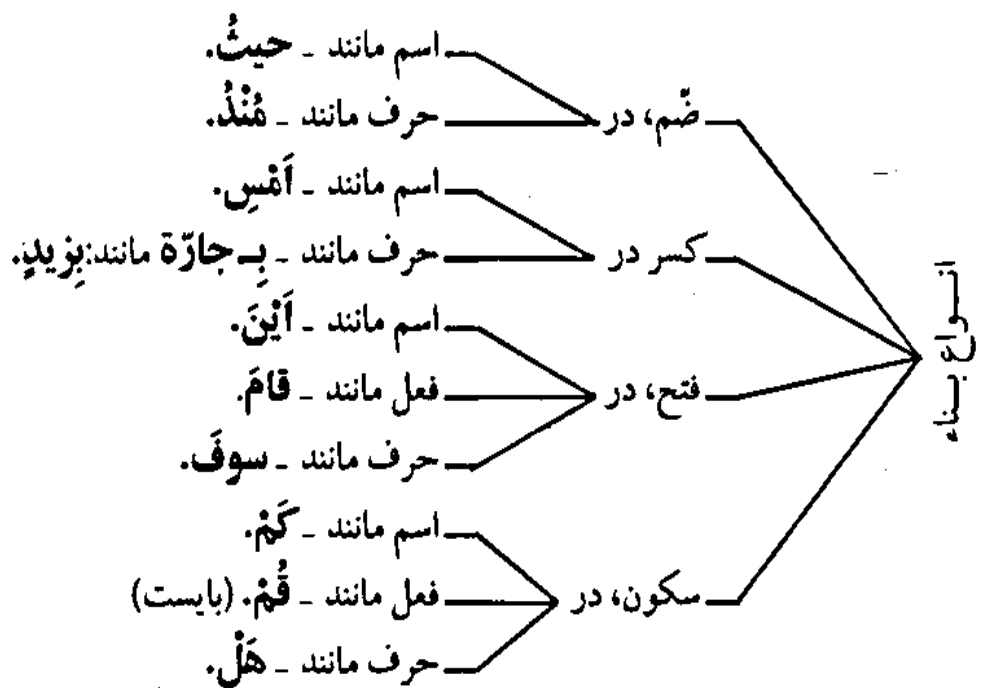
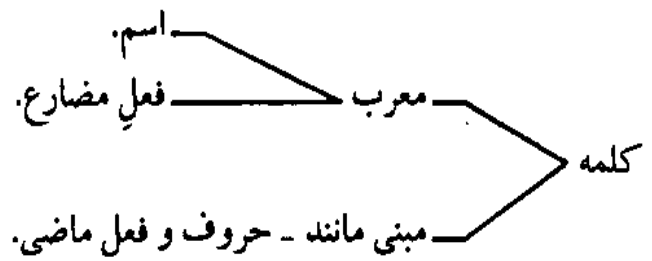
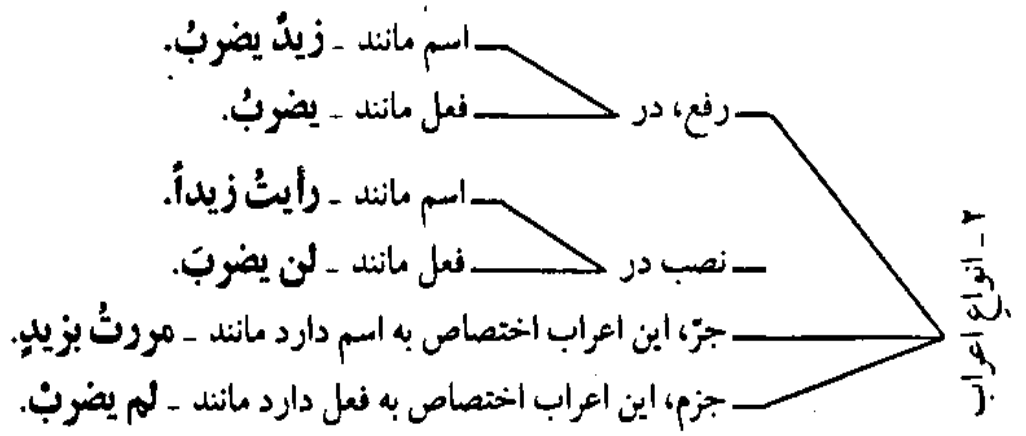
اعراب - عبارت است از تغییر و دگرگونی آخر کلمه که بوسیله عامل قرارداده می شود مانند اعراب «زید» در مثالهای: جاءَ زیدٌ، رأیتُ زیداً، مرتُّ زیدٌ.

۱- انواع اعراب (۱)

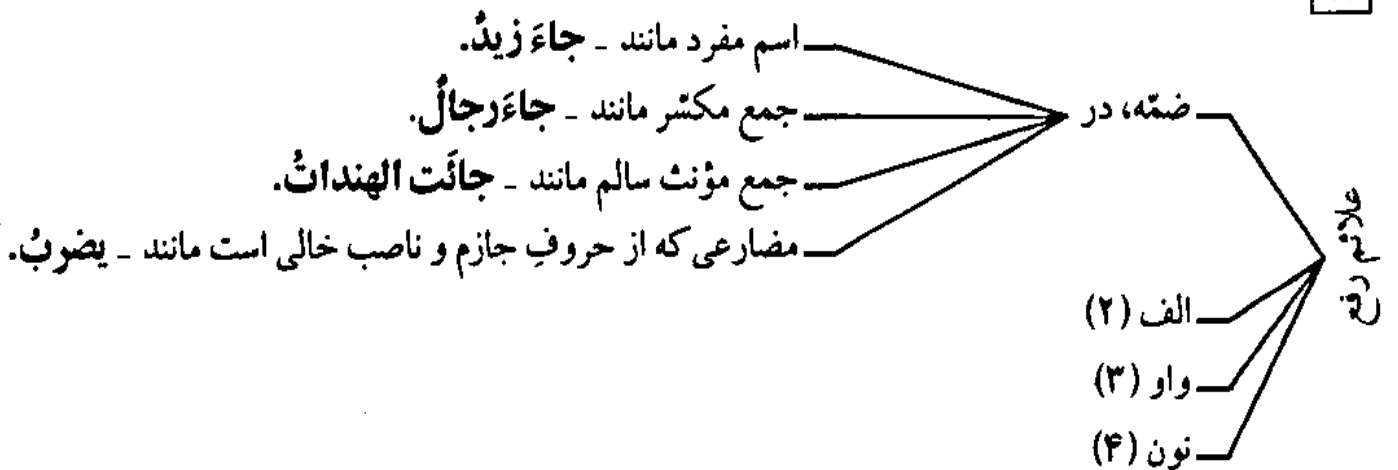
لفظی (ظاهری) مانند - کَتَبَ خالِدٌ، لم يَضْرِبْ.

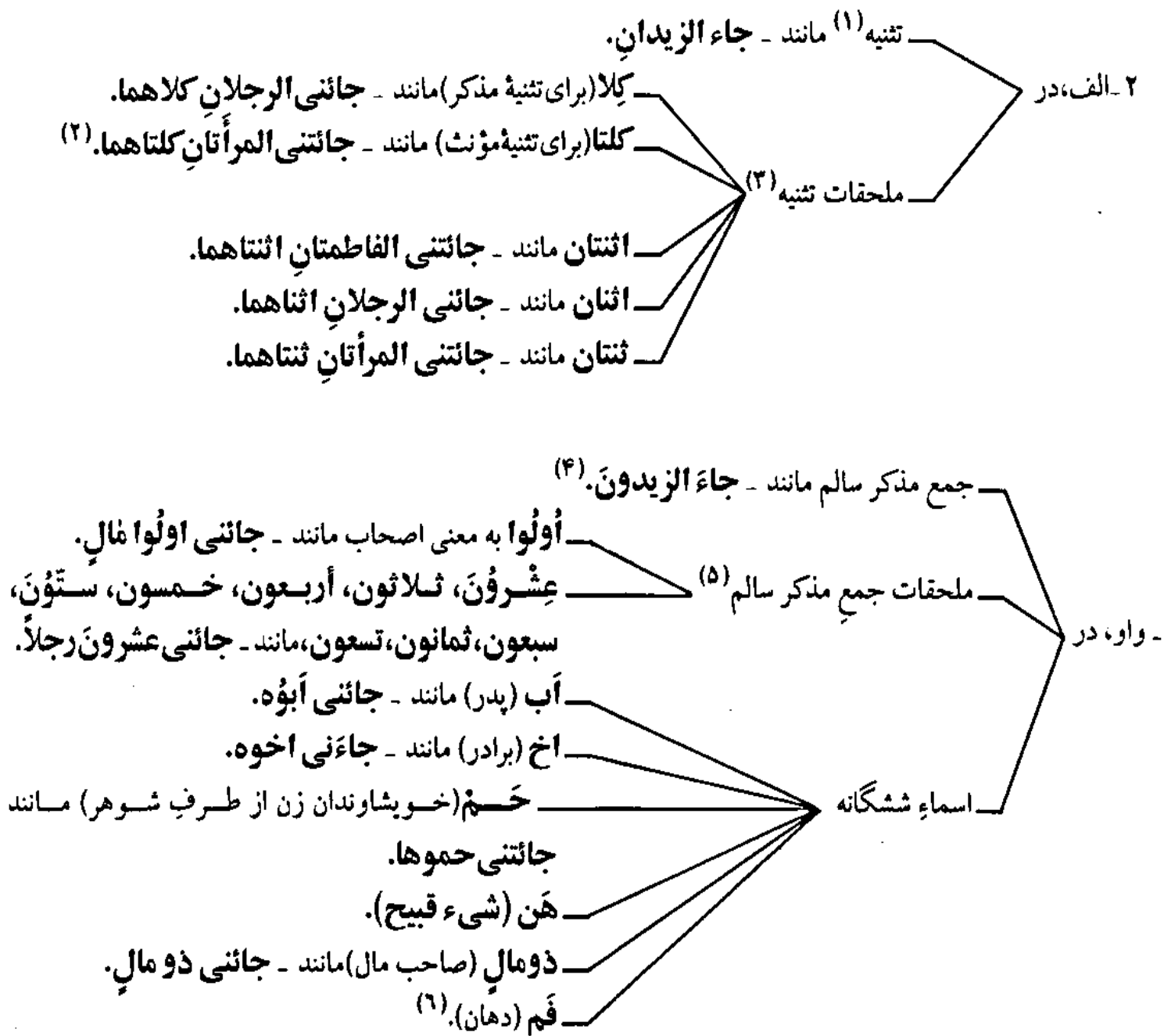
تقدیری (غیر ظاهر) مانند - ضَرَبَ موسى عیسی.

بناء - عبارت است از حالت آخر کلمه که هیچ عاملی آن را تغییر نمی دهد مانند بناء «ذا» در مثالهای: جاءَ ذا، رأیتُ ذا، مرتُّ ذا.



۳

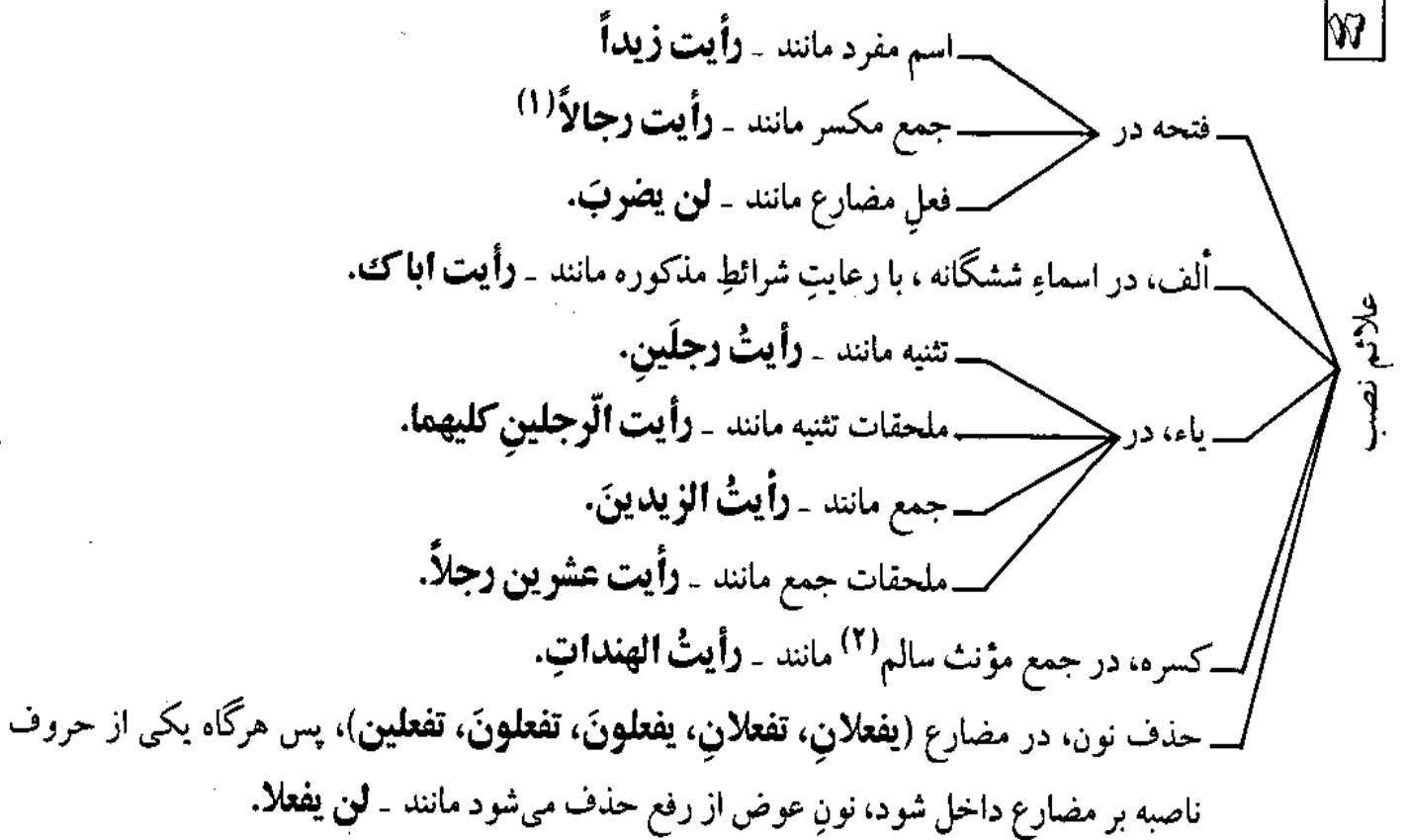




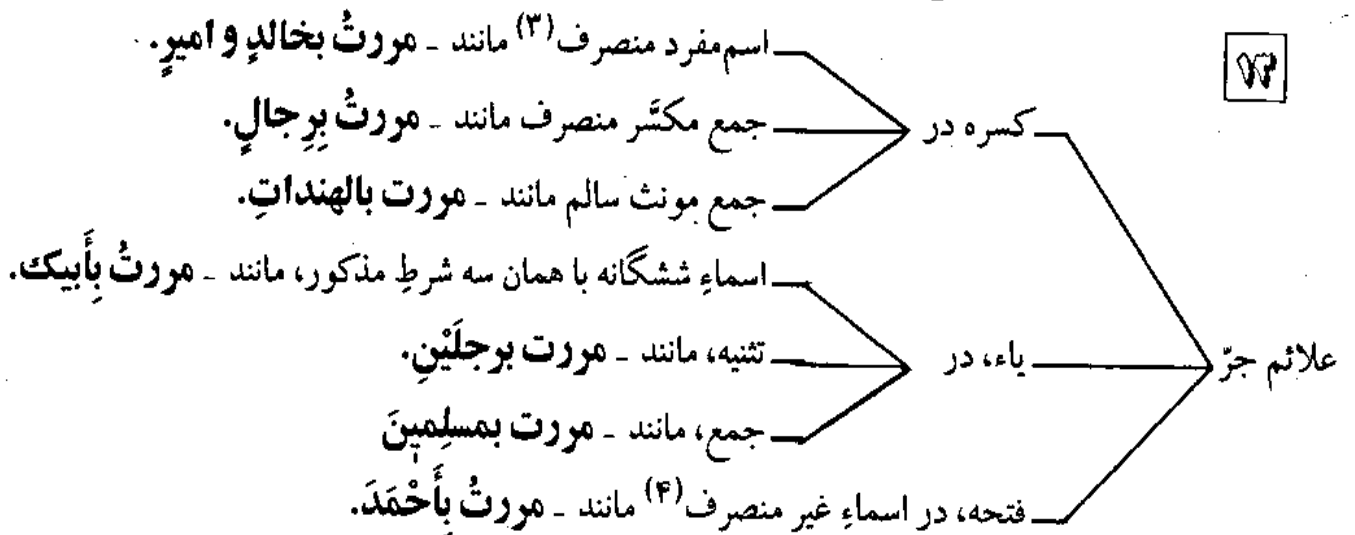
- شرایط حصول تثنيه
- ۱- برای دلالت بر دو چیز نماید مانند رجلان دو مرد. ۱- شرایط حصول تثنيه
- ۲- برای دلالت بر دو چیز، از عطف اسمی بر اسم دیگر بی نیاز باشد پس مانند: جائتی رجل و رجل، را تثنيه نگویند، اگر چه دو چیز را می فهماند.
- ۳- رفع (کلا و کلتا) در صورتی به الف است که به ضمیر اضافه شوند و اگر به ضمیر اضافه نشوند، اعراب آن دو در تمام حالات مقدر بر (الف) است همانند اسم مقصور مانند - جائتی کلا الرجلین، رأیت کلا الرجلین، مروت بکلا الرجلین.
- ۴- ملحقات تثنيه، دلالت بر دو چیز دارند و لکن مانند «رجلان» از لفظ خود مفرد ندارند
- ۵- جمع مذکر سالم - این نوع جمع با افزودن «ون» یا «ین» به آخر مفرد بدست می آید مانند عالمون، و العالمین (جمع عالم) جمع سالم، جمعی است که شکل مفرد آن به حال خود باقی باشد.
- ۶- ملحقات جمع مذکر سالم - جمعی است که هم شکل جمع مذکر سالم است و همانند آن استعمال می شوند، و لکن از لفظ خود (مفرد) ندارند مانند عشرون که جمع عشرة نیست.
- بقیه در صفحه بعد ←

- ۴- نون، در مضارع متصل به ضمیر رفع، یعنی در
- تثنيه مانند - يَفْعَلَانِ، تَفْعَلَانِ.
 - جمع مانند - يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ.
 - مخاطبه مانند - تَفْعَلِينَ.

۷۶



۷۷



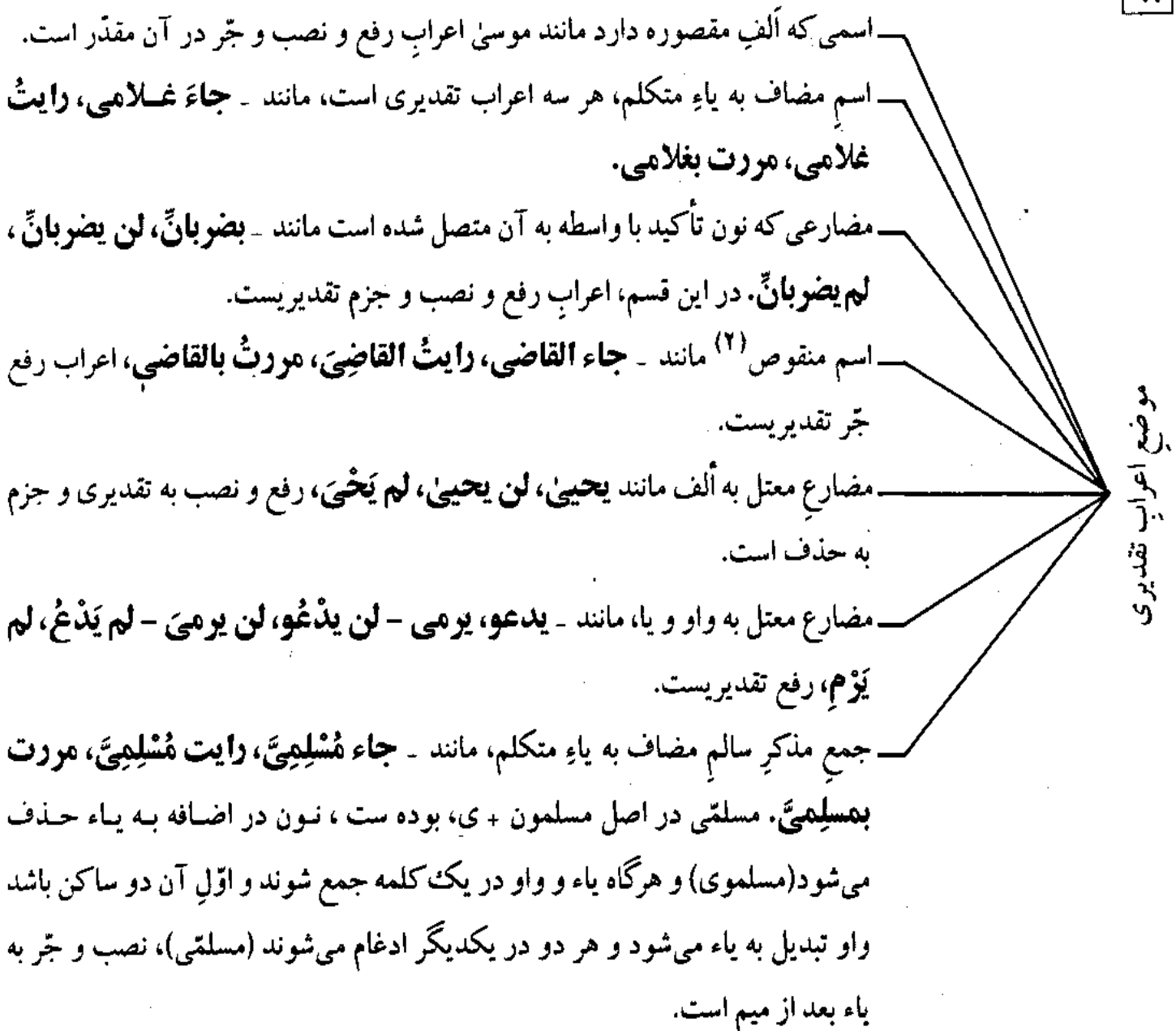
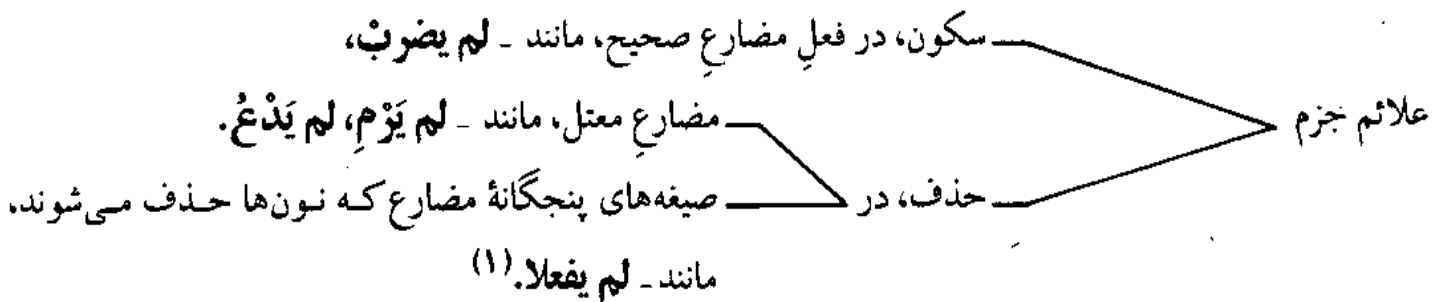
ادامه پاورقی →

- ۶- شرایط رفع اسماء سته به واو
- مفرد باشند و پس اگر تثنيه یا جمع باشند، معرب با اعراب تثنيه و جمع خواهند بود.
 - مکبّر باشند، پس اگر مصغر شوند معرب به حرکت می شوند.
 - به غیر یاء متکلم اضافه شوند، پس اگر به یاء متکلم اضافه شوند معرب به حرکات تقدیری خواهند بود مانند - جَاءَ أَحْيَى، رَأَيْتَ أَحْيَى، مَوْرَثُ أَحْيَى.

- جمع مکسر - جمعی که شکل مفرد آن تغییر می یابد، مانند - اطباء (جمع طیب)، قضاة (جمع قاضی).
- جمع مؤنث سالم - جمعی است که با افزودن «ات» به آخر مفرد بدست می آید، مانند - عالمات، صالحات، مشاهدات، اطلاعات.

۳- منصرف - اسمی که علاوه بر قبول تنوین، جرّ آن نیز به کسره است.

۴- غیر منصرف - اسمی که تنوین صرف نمی پذیرد و جرّ آن نیز به فتحه است.



۱ - منقوص - اسمی که در آخرش یاء خفیه لازم باشد و ماقبل یاء نیز مکسور باشد.

بوستان دوّم

۷۵

این بوستان در بیان اموری است، که به اُسماءِ بستگی دارد، بنابراین در این بخش از افعال و حروف بحثی به میان نخواهد آمد مگر به مناسبتی که پیش می‌آید.

معرب و مبنی

اقسام اسم

- معرب - اسمی است که هیچ شباهتی به حرف ندارد.
- مبنی - اسمی است که به جهتی به حرف شباهت دارد و به عبارت دیگر؛ اسمی که هیچگاه اعرابِ آخرش به جهت عوامل تغییر نمی‌نماید مانند اسم (ذ) در مثالهای: **جاء ذَا - رأیت ذَا - مورتُ بذَا.**

اقسام شباهتهای اسم به حرف

- وضعی - آن که همانند حروف، بر یک یا دو حرف وضع شده باشد مانند غالب ضمائر.
- معنوی - آن که اسم دارای معنایی از معانی حروف باشد مانند: **هتّی** - که دارای معنای همزه استفهام می‌باشد
- استعمالی - آن که اسم همانند حرف، نایب از فعل باشد، بدون آن که عاملی بتواند در آن اثر نماید مانند اُسماءِ افعال که همانند حروفِ مشبّه به فعل استعمال می‌شود.
- افتقاری - آن که اسم همانند حروف شرط، محتاج به جمله باشد، مانند موصولات که محتاج صله‌اند.
- اهمالی - آن که اسم همانند حروفِ مهمله، نه عامل باشد و نه معمول و مانند ابتداءِ سوره‌ها - مثل: **طّه، آیس**

۷۶

معربات

الف - مرفوعات

- فاعل.
- نائب فاعل.
- مبتداء.
- خبر.

۱- فاعل

فاعل، اسمی که عاملی به آن اسناد داده شده است و تحقق آن عامل به واسطه آن اسم می‌باشد، چنانکه در (قام بکر)، بکر، فاعل است و قام که عامل در بکر است به واسطه بکر تحقق دارد، همانطور که معلول به واسطه علت محقق می‌باشد.

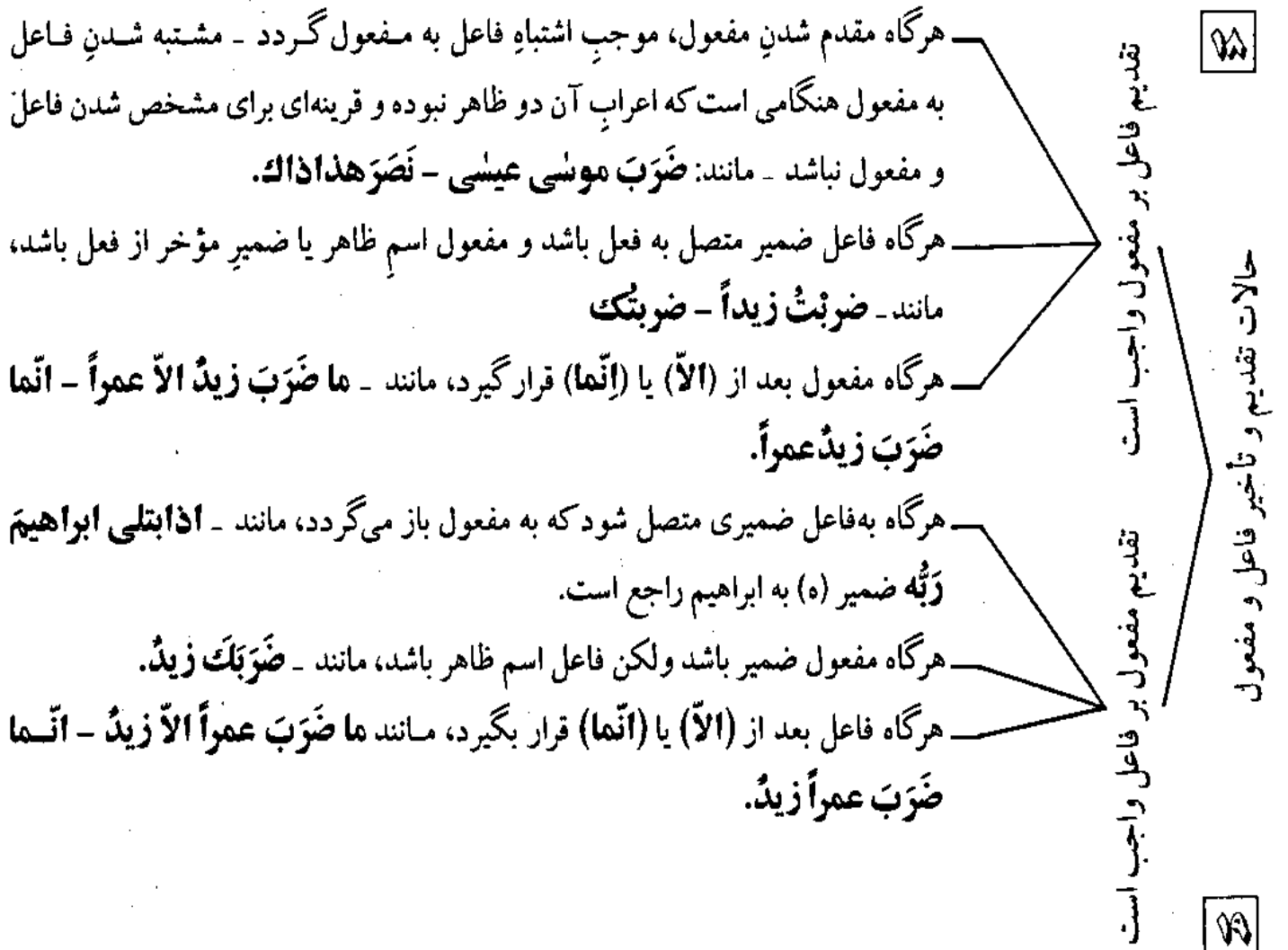


۱- استتارِ وجوبی یعنی آن که تبدیل نمودن ضمیر به اسم ظاهر جایز نمی‌باشد مثلاً در (اَضْرِبْ) نمی‌توان گفت: اَضْرِبْ أَنْتَ. و یا در (تَضْرِبْ) نمی‌توان گفت: تَضْرِبْ أَنْتَ، و همچنین سایر مواردی که استتارِ فاعلِ وجوبی می‌باشد، و لذا هرگاه ضمیر در موارد استتارِ وجوبی، ظاهر گردد، مثلاً گفته شود - اَقُومُ أَنَا - (أنا) فاعل نمی‌باشد، بلکه تأکید است برای فاعلِ مستتر در (اَقُومُ)، همانند: قُمْتُ أَنَا - تاء مضموم فاعل است و (أنا) تأکید برای فاعل می‌باشد*

*استتارِ جایزی - به این معناست که تبدیل ضمیر به اسم ظاهر جایز است مانند - ضَرْبٌ، می‌توان گفت - ضَرْبٌ زَيْدٌ.

۲- در باب نِعْمٌ وَ بئس، نیز ترک نمودن تاء تانیث ترجیح دارد، مانند - نِعْمَ الْمَرْأَةُ هِنْدُ. (المرأة) فاعل است و (هند) مخصوص به مدح، ذکر نمودن تاء تانیث در باب نِعْمٌ وَ بئس جایز است، مانند - نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدُ.

اصل: فاعل به جهت شدتِ احتیاجی که فعل به فاعل داود بر مفعول مقدم است.



۲ - **نائب فاعل:** عبارت است از مفعولی که قائم مقامِ فاعل شده است و لذا تمام احکامیکه برای فاعل ثابت

است، برای نائب فاعل نیز حاصل است - مانند مرفوع و عمده بودن در کلام، عدم جواز حذف و عدم جواز تقدیم بر فعل -

طریقه مجهول نمودنِ فعل

ماضی - آن است که حرفِ اوّل را مضموم و حرفِ یکی مانده به آخر را مکسور می‌کنیم، در فعلِ ثلاثی مجرد مانند - **ضَرَبَ**، در ثلاثی مزید، مانند - **اُسْتُخْرِجَ**، در ثلاثی مزید کلّیه حروف متحرک ماقبل آخر را مضموم می‌کنیم

مضارع - آن است که حرفِ اول مضموم و حرفِ یکی مانده به آخر را مفتوح می‌نمائیم مانند - **يُضْرَبُ، يُسْتَخْرَجُ -**

مفعول به، مانند - **ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا - ضَرَبَ عَمْرًا^(۱)**

مفعول مطلق، مانند - **ضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا شَدِيْدًا - ضَرَبَ ضَرْبٌ شَدِيْدًا.**

ظرف متصرف^(۲) مانند **ضَرَبَ زَيْدٌ اَيَّامَ الْاَمِيْرِ - ضَرَبَ الْاَمَامُ اَمِيْرًا.**

جارو مجرور، مانند - **ضَرَبَ زَيْدٌ فِي دَارِ الْاِخْلَافَةِ - ضَرَبَ فِي دَارِ الْاِخْلَافَةِ**

آنچه نائب فاعل واقع می‌شود

۱ - مفعول به، نسبت به سه قسم دیگر اولویت دارد، یعنی با بودنِ مفعول به، نوبت به باقی در نائب فاعل شدن نمی‌رسد و اگر مفعول به در کلام نباشد، ظرف و مفعول مطلق و جار و مجرور، در نائب فاعل شدن مساوی می‌باشند.

۲ - ظرف متصرف، ظرفی است که به اعتبار عامل، حالاتِ مختلفِ رفعی، نصبی و جزی را می‌پذیرد.

آنچه نائب فاعل واقع نمی‌شود.

- مفعول دَوِّم بَابِ عَلِمْتُ، مانند - عَلِمْتُ عَمْرًا عَالِمًا.
- مفعول سَوِّم بَابِ أَعْلَمْتُ، مانند - أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا.
- مفعول له، مانند - ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيبًا.
- مفعول معه، مانند - قُمْتُ وَعَمْرًا.

۳- مبتداء

۶۸

تعریف مبتداء - اسمی که از عوامل لفظی (۱) مجرد بوده باشد و خبری به آن نسبت داده شده باشد مانند (الله) در **اللَّهُ أَكْبَرُ**.

- اسمی (۲) و آن مبتدائی است که از عوامل لفظی مجرد است و خبری به آن نسبت داده شده است، مانند - **اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**.

اقسام مبتداء - وصفی - مبتدائی که مشتق است مانند اسم فاعل، اسم مفعول، مانند - **أَقَائِمٌ زَيْدٌ، مَا قَائِمٌ زَيْدٌ**

- آن که بعد از حرف نفی یا استفهام واقع شود

شرائط مبتداء وصفی - آن که رفع به اسم ظاهر، یا ضمیر بارز دهد مانند - **أَعَالِمٌ أَنْتَ، أَعَالِمٌ زَيْدٌ**

هرگاه وصف و اسم بعد آن

هر دو مفرد باشد دو ترکیب

دارد مانند: **أَقَائِمٌ زَيْدٌ -**

ما قائم زید

قائم: مبتداء - زید: فاعل

سَدَّ - مسدِّ خبر.

قائم: خبر مقدم -

زیلذ مبتداء مؤخر.

حالات مبتداء وصفی و ما بعدها

هرگاه بعد از وصف مفرد اسم تشبیه قرار بگیرد، وصف مبتداء می‌باشد و اسم تشبیه، فاعل و قائم مقام خبر می‌باشد، مانند: **أَقَائِمٌ الزَّيْدَانِ**.

هرگاه بعد از وصف مفرد جمع قرار بگیرد، مانند - **مَا قَائِمٌ الزَّيْدُونَ. قائم:** مبتداء، **الزَّيْدُونَ:** فاعل و سَدَّ و مسدِّ خبر.

هرگاه وصف تشبیه باشد و اسم بعد از آن نیز تشبیه باشد، وصف از نظر ترکیب، (خبر) مقدم است و اسم بعد از آن مبتداء مؤخر، مانند - **أَقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ**

هرگاه وصف جمع باشد و اسم بعد از آن نیز جمع باشد، ترکیب صورت چهارم را دارد، مانند - **أَقَائِمُونَ الزَّيْدُونَ**.

۱ - عوامل لفظی همان افعال، اسماء و حروفی هستند که رفع و نصب و جر و جزم می‌دهند.

۲ - اسم بر دو قسم است:

الف - اسم صریح، مانند - **زَيْدٌ قَائِمٌ**. ب - اسم مؤول، مانند - **أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ**، به تقدیر: **صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ**.

مسوغات ابتداء به نکره

اصل در ابتداء، معرفه بودن است فلذا ابتداء به نکره صحیح نیست مگر آنکه فائده‌ای به آوردن نکره مترتب باشد و اموری نکره را تخصیص می‌زنند که به مسوغات ابتداء به نکره مشهورند.

— هرگاه خبر ظرف مختص یا جار و مجرور مختص باشد، مانند - **فِي الدَّارِ رَجُلٌ، عِنْدِي دِينَارٌ.**

هرگاه بر اسم نکره، نفی مقدم گردد، مانند - **مَا أَحَدٌ قَائِمًا.**

هرگاه اسم نکره مضاف باشد، **فِعْلٌ خَيْرٌ حَسَنٌ.**

هرگاه اسم نکره دعا باشد، مانند - **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ.**

هرگاه اسم نکره شرط باشد، مانند - **مَنْ يَنْصُرِ اللَّهَ يَنْصُرْهُ.**

هرگاه اسم نکره عام باشد، مانند - **كُلُّ يَمُوتُ.**

مبهورات ابتداء به نکره

۴- خبر

خبر - اسمی که از عوامل لفظی مجرد است و به مبتداء نسبت داده می‌شود، مانند (قَائِمٌ) در مثال: **زَيْدٌ قَائِمٌ.**

مشتق، اسمی است که دارای حروف و معنای فعل می‌باشد مانند اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغه مبالغه، مانند: **زَيْدٌ قَائِمٌ، عَمْرٌو مَضْرُوبٌ، خَالِدٌ حَسَنٌ، بَكْرٌ عَلَامَةٌ.**

مؤول به مشتق، کلمه‌ای است که از جهت معنی مشتق می‌باشد، مانند (أَسَدٌ) در مثال: **هَذَا أَسَدٌ**، که به تأویل (شجاعٌ) برده می‌شود.

جامد، کلمه‌ای است که نه از جهت معنی و نه از حیث لفظ مشتق نمی‌باشد، مانند (زَيْدٌ) در مثال: **هَذَا زَيْدٌ.**

رفع اسم ظاهر می‌دهد، در این صورت به همراه اسم ظاهر ضمیری وجود دارد که به مبتداء باز می‌گردد، مانند: **زَيْدٌ نَاصِرٌ أَبُوهُ.** (ناصر) خبر است و رفع به (ابوه) داده است و ضمیر (ابوه) به (زید) برمی‌گردد.

رفع به ضمیر می‌دهد، در این صورت باید در خبر مشتق، ضمیری باشد که به مبتداء رجوع کند و این ضمیر مستتر، در موارد افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث با مبتداء مطابقت می‌کند، مانند: **زَيْدٌ قَائِمٌ**، در (قائم) ضمیر (هو) مستتر است و به (زید) باز می‌گردد.

اقسام خبر

اقسام خبر

اقسام خبر مشتق

تبصره

بدان هرگاه خبر، جامد باشد، مانند (لفظ) در **الكلمة لفظاً**، و یا آنکه خبر، مشتق باشد و لکن رفع به اسم ظاهر بدهد، مانند (قائم) در: **زيد قائم ابوه**، در این دو مورد، در خبر ضمیری نیست تا با مبتداء مطابقت کند.

جایز - هرگاه قرینه‌ای بر محذوف دلالت نماید و لکن چیزی از خبر جانشین نکرده، مثلاً شما در پاسخ کسی که می‌پرسد - **مَنْ عِنْدَكَ؟** می‌گویید: **زيد**، قرینه بر حذف خبر (**عندك**) می‌باشد و خبر محذوف (**عندی**) است یعنی: **زيد عندی**.

واجب - هرگاه قرینه‌ای بر حذف خبر دلالت نماید و خبر محذوف نیز جانشینی داشته باشد.

هرگاه خبر بر مقارنت دلالت کند و بوسیله (واو) به معنای **مَعَ**، چیزی به آن عطف شود، مانند **كُلِّ رَجُلٍ وَصَيْعَتُهُ** - به تقدیر: **كُلِّ رَجُلٍ مَقْرُونٌ مَعَ صَيْعَتِهِ** (هرکس با پیشه خود دمساز است). (واو) قرینه است و (**صَيْعَتُهُ**) قائم مقام خبر محذوف می‌باشد.

هرگاه مبتداء مصدر یا مضاف به مصدر باشد و بعد از آن حال قرار گیرد، مانند - **ضربى زيدا قائماً** - به تقدیر: **ضربى زيدا حاصل اذا كان قائماً**. با حذف شدن خبر (**حاصل**) - (**اذا كان**) نیز حذف گردید و با حذف شدن قائم مقام خبر (یعنی **اذا ظرفیه**) حال (یعنی **قائماً**) در مقام ظرف می‌نشیند، برای آنکه در حال معنای ظرفیت وجود دارد و همینطور است مثال: **اكثر شربى السويق ملتوثاً** (اکثر نوشیدنی من، آرد جو است در حالی که با آب مخلوط شده است)، اسم تفضیل از جهت حکم همانند مضاف الیه خود می‌باشد پس حکم (**اکثر**) همانند مصدر است.

هرگاه مبتداء بعد از (**لولا**) غالیته قرار بگیرد، مانند - **لولا على لهلك عمر** - به تقدیر: **لولا على لولا موجود لهلك عمر**، خبر (**موجود**) بوده است.

هرگاه مبتداء صریح در قسم باشد و خبر آن نیز قسم باشد، مانند - **لعمرك لا قومن** (به جان تو قسم، می‌ایستم) مبتداء قرینه بر محذوف و (**لا قومن**) جانشین محذوف گردیده است.

حذف وجوبی خبر

۳۱

تفاوت مبتداء و خبر

مبتداء باید نزد گوینده و شنونده معلوم باشد.

اصل در مبتداء آن است که بر خبر مقدم باشد.

آنچه در نزد گوینده و شنونده مجهول باشد، خبر قرار می‌گیرد، مانند اینکه گوینده اعتقاد دارد، شنونده جمله - **زيد عالم**، نمی‌داند که **زيد عالم** است و از عالم بودن **زيد** خبر می‌دهد.

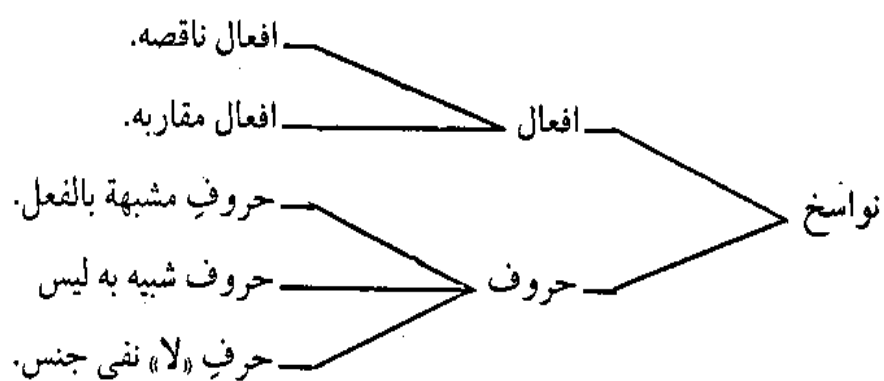
تفاوت مبتداء و خبر

هرگاه مبتداء و خبر، هر دو معلوم باشند، مانند - اللَّهُ رَبُّنَا، در این صورت می توان هر يك را مبتداء و خبر قرارداد، یعنی یکمرتبه (الله) را مبتداء و (رَبُّنَا)، خبر و بار دیگر (رَبُّنَا اللهُ) (رَبُّنَا) را مبتداء و (الله) خبر.

۶۶

نواسخ

گاه بر مبتداء و خبر، افعال و حروفی وارد می شوند که مبتداء را اسم و خبر را خبر برای خود قرار می دهند، این افعال و حروف را «نواسخ» نامند، زیرا ابتدائیتِ مبتداء را زائل می کنند.



۶۶

۱- افعال ناقصه

الف - افعال ناقصه - افعالی می باشند که علاوه بر مرفوع، احتیاج به منصوب دارند و

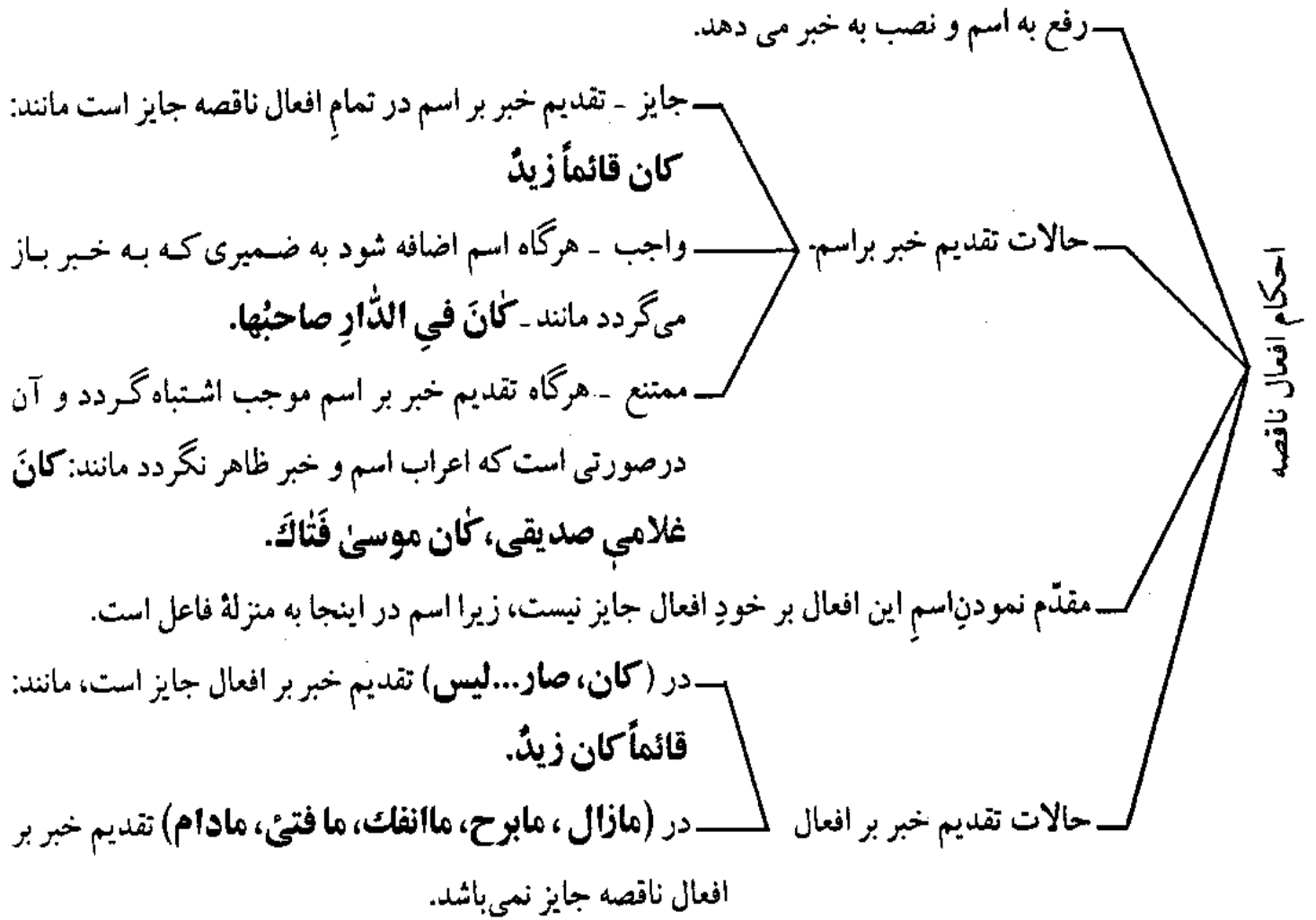
به همین جهت این افعال را «افعال ناقصه» می گویند - مانند: كَانَ اللهُ عَلِيماً.

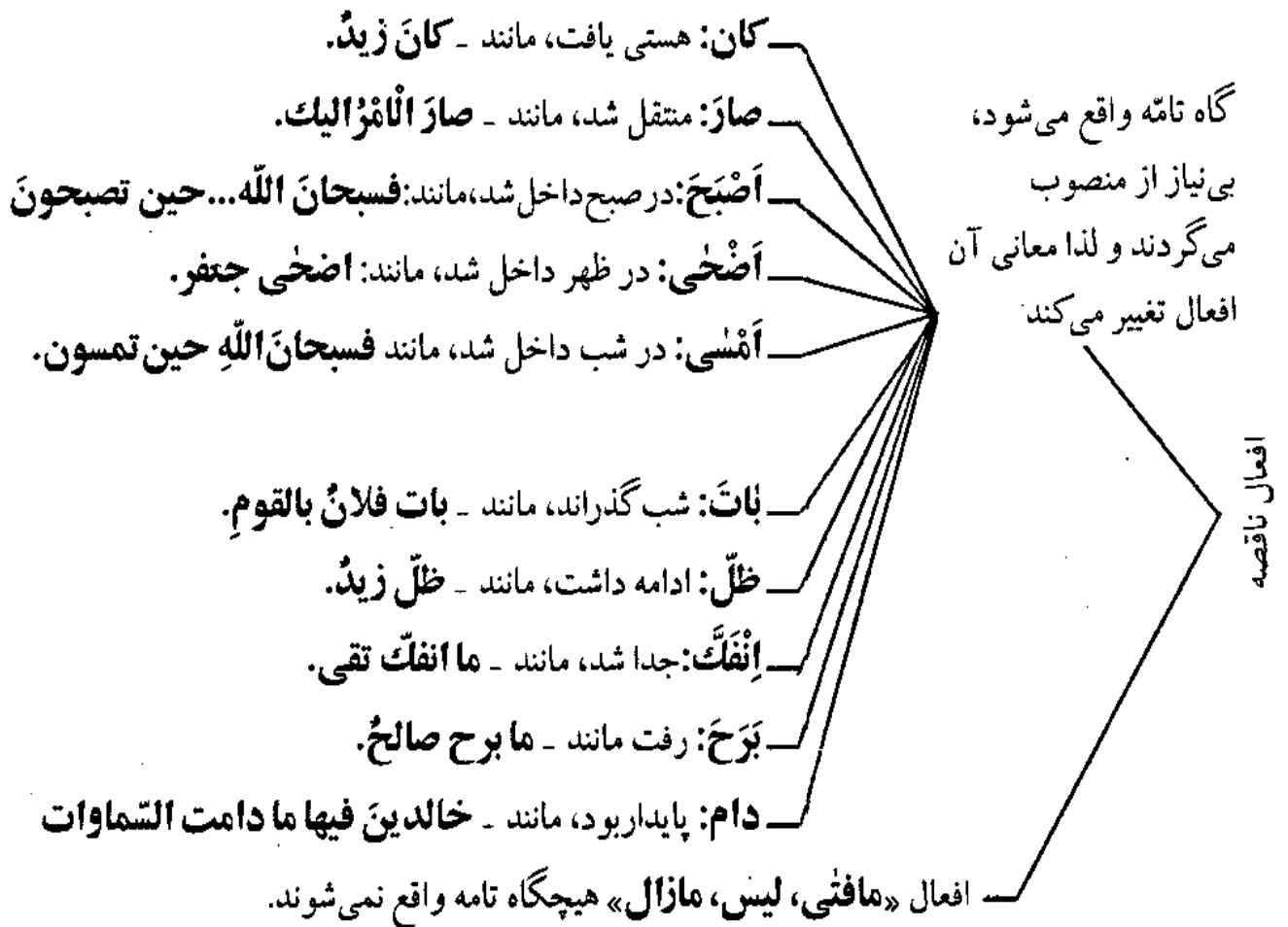
ب - افعال ناقصه، رفع به اسم و نصب به خبر می دهند، مانند - صَارَ سَعِيدٌ عَالِماً.

ج - افعال ناقصه عبارتند از:

مباحث افعال ناقصه

- | | |
|-------------|------------------|
| ۱- كَانَ | ۸- لیس |
| ۲- صَارَ | ۹- مَا زَالَ |
| ۳- أَصْبَحَ | ۱۰- مَا بَرَحَ |
| ۴- أَضْحَى | ۱۱- مَا انْفَكَّ |
| ۵- أَمْسَى | ۱۲- مَا فَتَى |
| ۶- ظَلَّ | ۱۳- مَا دَامَ |
| ۷- بَاتَ | |





تذکر:

ما در (ما برح، مافتى، مازال، ما انفك) نافیه است و ما در «مادام»، مصدریه ظرفیه است.

تبصره؛ آنچه از افعال ناقصه صرف شود یعنی مضارع، امر، نهی، اسم فاعل، اسم مفعول، همانند فعل ماضی، رفع

به اسم و نصب به خبر می دهند، مانند - يكون زید قائماً. فتصبح الأرض مخصرة. كونوا قوامين بالقسط

آنکه مضارع مجزوم به سکون باشد نه به حذف.

آنکه مضارع به ضمیر منصوب متصل نباشد.

آنکه بعد از نون، ساکن نباشد، مانند - لم أك بغياً

(سرکش و تجاوزگر نبودم)

(ألك) در اصل (أكون) - متکلم وحده) بوده، بعد از دخول (لم) ضمه نون به جهت جازم و (واو)

به جهت التقاء ساکنین حذف شد، سپس نون به علت تخفیف حذف می گردد. (۱)

گاه (کان) با اسمش، بعد از (ان و لو) شرطیه حذف می گردد و خبر باقی می ماند.

گاه (کان) با خبرش، بعد از (ان و لو) شرطیه حذف می گردد و اسم به حال خود باقی می ماند،

در دو مورد مذکور چهار صورت ترکیبی جایز است.

۷۷

خصایص کان

۱- بنابر این، مانند - تكون لکما الکبرياء - خارج می شود، زیرا مضارع مجزوم نیست و بنابر شرط اول مانند - و تكونوا من بعده

قوماً صالحین. زیرا جزمش به حذف نون است و در مانند - لم یکنه، نون حذف نشده است زیرا متصل به ضمیر منصوب گردیده و در

مثال - لم یکن الله لیغفر لهم، چون متصل به حرف ساکن شده است (أل در الله) نون حذف نمی شود.

نصبِ خیر و شرّ اول، بنا بر خبریت برای (کان) که با اسمش حذف شده است - رفعِ (خیر و شر)

دوم، بنا بر آنکه خبر برای مبتداء محذوف باشد، تقدیر جمله چنین است: إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا

فَجَزَاءُهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ شَرًّا فَجَزَاءُهُمْ شَرٌّ

— رفعِ خیر و شرّ اول، بنا بر آنکه اسم باشند برای (کان) که خبرش حذف شده است و اما خیر و

شرّ دوم نیز مرفوعند، به جهت آنکه خبر برای مبتداء محذوف می باشند، بنابراین تقدیر جمله چنین

است: إِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَجَزَاءُهُمْ خَيْرٌ، وَإِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِمْ شَرٌّ فَجَزَاءُهُمْ شَرٌّ

نصبِ خیر و شرّ اول و دوم، بنا بر خبریت برای (کان) که با اسمش حذف شده است پس تقدیر

جمله چنین است: إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا فَيَكُونُ جَزَاءُهُمْ خَيْرًا، وَإِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ شَرًّا

فَيَكُونُ جَزَاءُهُمْ شَرًّا.

رفعِ خیر و شرّ اول، بنا بر آنکه اسم برای (کان) که با خبرش حذف شده است. نصبِ خیر و شرّ

دوم، بنا بر خبریت برای (کان) که با اسمش حذف شده است، پس تقدیر جمله چنین است - إِنْ

كَانَ فِي عَمَلِهِمْ خَيْرٌ فَيَكُونُ جَزَاءُهُمْ خَيْرًا وَإِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِمْ شَرٌّ فَيَكُونُ جَزَاءُهُمْ شَرًّا

[مردم به کردارشان پاداش داده می شوند، اگر نیک باشد عملشان، پس جزایشان نیز نیک است و

اگر عملشان بد باشد، پاداش آنان نیز بد است.]

صورت اول اقوی می باشد، زیرا در این قسم حذف (کان) با اسمش بعد از (إِنْ) شرطیه انجام

یافته و مبتداء بعد از فاء جزائیه مقدر گشته و هر دو حالت بسیار مشهور است.

صورت دوم و سوم متوسط می باشند، زیرا در هر يك، جهت قوّت و ضعفی وجود دارد، مثلاً

صورت دوم يك وجه قوت دارد و آن حذف (کان) با خبرش بعد از فاء جزائیه می باشد و يك

وجه ضعف دارد و آن حذف (کان) با خبرش بعد از (إِنْ) شرطیه می باشد، صورت سوم نیز وجه

قوتش، حذف (کان) با اسمش بعد از (ان) شرطیه است و وجه ضعفش، حذف (کان) با اسمش

بعد از (فاء) جزائیه است.

صورت چهارم اضعف صور می باشد، زیرا حذف (کان) با خبرش بعد از (ان) شرطیه و حذف

(کان) با اسمش بعد از (فاء) جزائیه، بندرت اتفاق می افتد.

حروف مشبّهة بالفعل

۷۵

اقسام حروف مشبّهة بالفعل

- اِنَّ، این حرف تاکید را می‌رساند و به معنای (اینکه) می‌باشد، اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ.
- اَنَّ، حرف تاکید است و به معنای (بدرستیکه) می‌باشد، مانند - اِنَّكَ تَرٰى الْاَرْضَ خَاشِعَةً.
- كَانَ، برای تشبیه است، مانند: كَانَ الْجَبَلُ مِسْمَارًا -
- لَكِنَّ، برای (استدراك) است - استدراك یعنی بر طرف نمودن توهمی که از جمله ما قبل در ذهن ایجاد گشته است - مانند: سَعِيْدٌ عَالَمٌ لَكِنَّه لَا يَخَافُ مِنَ اللّٰه.
- لَعَلَّ، برای (ترجّی و امیدواری) است - ترجّی یعنی انتظار داشتن امری ممکن - ، مانند: لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُوْنَ.

- كَيْتَ، برای طلب کردن
- كَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا. گاه حصول آن چیز ممکن است ولی بعیدالوقوع است
- كَيْتَ زَيْدًا طَائِرًا. گاه حصول آن چیز ممکن نیست: كَيْتَ زَيْدًا طَائِرًا.

- شباهتهای این حروف به فعل
- همانند فعل، رفع و نصب می‌دهند.
- همانند فعل، بر اسماء داخل می‌شوند.
- همانند فعل، مبنی بر فتح می‌باشند.
- همانند فعل، سه حرفی، چهار حرفی و پنج حرفی می‌باشند.

- این بر مبتداء و خبر داخل می‌شوند.
- این حروف نصب به مبتداء می‌دهند و آنرا اسم خود و خبر را رفع می‌دهند و خبر خود می‌نمایند.
- هیچگاه اسم یا خبر این حروف بر آنان مقدم نمی‌شوند، اگر چه خبر حروف شبیه به فعل، ظرف یا جار و مجرور باشد، باز نمی‌توانند بر خود حروف مقدم گردند.
- هیچگاه خبر بر اسم مقدم نمی‌شود، مگر آنکه خبر
- گناه (ما) زائده‌ای به این حروف متصل می‌شود و آنها را از عمل نصبی و رفعی باز می‌دارد، در این صورت بر جمله فعلیه نیز داخل می‌گردند، مانند: اِنَّمَا يُوحِي اِلَيْ، اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ، این «ما» را کافه می‌گویند، زیرا حروف شبیه به فعل را از عمل نمودن، منع می‌کند.
- هرگاه بر اسم حروف مشبّهة بالفعل، اسمی دیگر عطف شود، قاعده آن است که

آنرا نصب دهیم به جهت عطف بر

لفظ اسم حروف مشبّهة، حال معطوف

قبل از اتمام خبر عطف شود، مانند:

اِنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ.

بعد از اتمام خبر عطف شود، مانند:

اِنَّ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا. (۱)

۱- در خصوص - اِنَّ، اَنَّ، لَكِنَّ - می‌توان معطوف را رفع داد، به جهت عطف نمودن معطوف بر محل اسم آنها (البته معطوفی که بعد از اتمام خبر عطف شده باشد)، مانند - اِنَّ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا - لَكِنَّ زَيْدًا كَاتِبٌ وَخَالِدٌ

گاه بر اسم و گاه بر خبر (إِنَّ) لام ابتداء داخل می شود، مانند: إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً ^{خبر اسم} إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ^{اسم خبر}

اِنَّ بخوانیم - هرگاه بتوانیم مصدر را در محل (اِنَّ) با اسم و خبرش قرار بدهیم و معنی نیز صحیح باشد و آن در صورتی است که:

الف - (اِنَّ) با اسم و خبرش در موضع فاعل قرار بگیرد، مانند - بَلَّغْنِي اَنَّكَ قَائِمٌ - بتأویل: بَلَّغْنِي قِيَامَكَ - (رسیده است به من مسافرت کردن تو) قیام: فاعل (بَلَّغْنِي) است.

ب - (اِنَّ) با اسم و خبرش در موضع مفعول قرار بگیرند، مانند - عَلِمْتُ اَنَّكَ مُقِيمٌ - بتأویل: عَلِمْتُ اِقَامَتَكَ - دانستم اقامت کردن تو را).

اِنَّ بخوانیم - هرگاه نتوانیم مصدر را در محل (اِنَّ) با اسم و خبرش قرار بدهیم و آن در صورتی است که:

الف - (اِنَّ) در ابتداء کلام واقع شود، مانند - اِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ.

ب - (اِنَّ) بعد از ماده قول واقع شود، مانند قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ، زیرا جمله (اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ) مفعول به، برای (قال) می باشد که اصطلاحاً مقول قول می گویند و مقول قول باید جمله باشد و لذا جمله مذکور تأویل به مفرد نمی رود.

پ - اِنَّ بعد از (أَلَا)، (حَيْثُ)، (إِذَا)، (ثُمَّ)، (كَلَّا) قرار بگیرد، مانند - أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
ثُمَّ إِذِ اِنَّ اللّٰهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ، ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنَا بَيِّنَاتُهُ، كَلَّا اِنَّهُمْ عَنِ رَبِّهِمْ لَمَخْجُوبُونَ.

اِنَّ وَاِنَّ بخوانیم - هرگاه اِنَّ خبر برای قول باشد و خبر (اِنَّ) نیز معنای قول باشد، و فاعل هر دو قول یکی باشد، مانند - اَوَّلُ قَوْلِي اِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهَ فاعل در (اَوَّلُ قَوْلِي) و (اَحْمَدُ اللّٰهَ) متکلم است و اما می توان همزه (اِنَّ) را مفتوح نمود، زیرا مصدر می تواند در موضع (اِنَّ) با اسم و خبرش قرار گیرد یعنی می توان گفت: اَوَّلُ قَوْلِي حَمْدُ اللّٰهِ و اما می توان همزه (اِنَّ) را مکسور نمود، زیرا جمله (اِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهَ) مقول قول واقع می شود، و مقول قول باید جمله باشد.

هرگاه (اِنَّ) بعد از (إِذَا) فجائیه و یا (فَاء) جزائیه واقع شود، جایز الوجیهین است.

۶۹

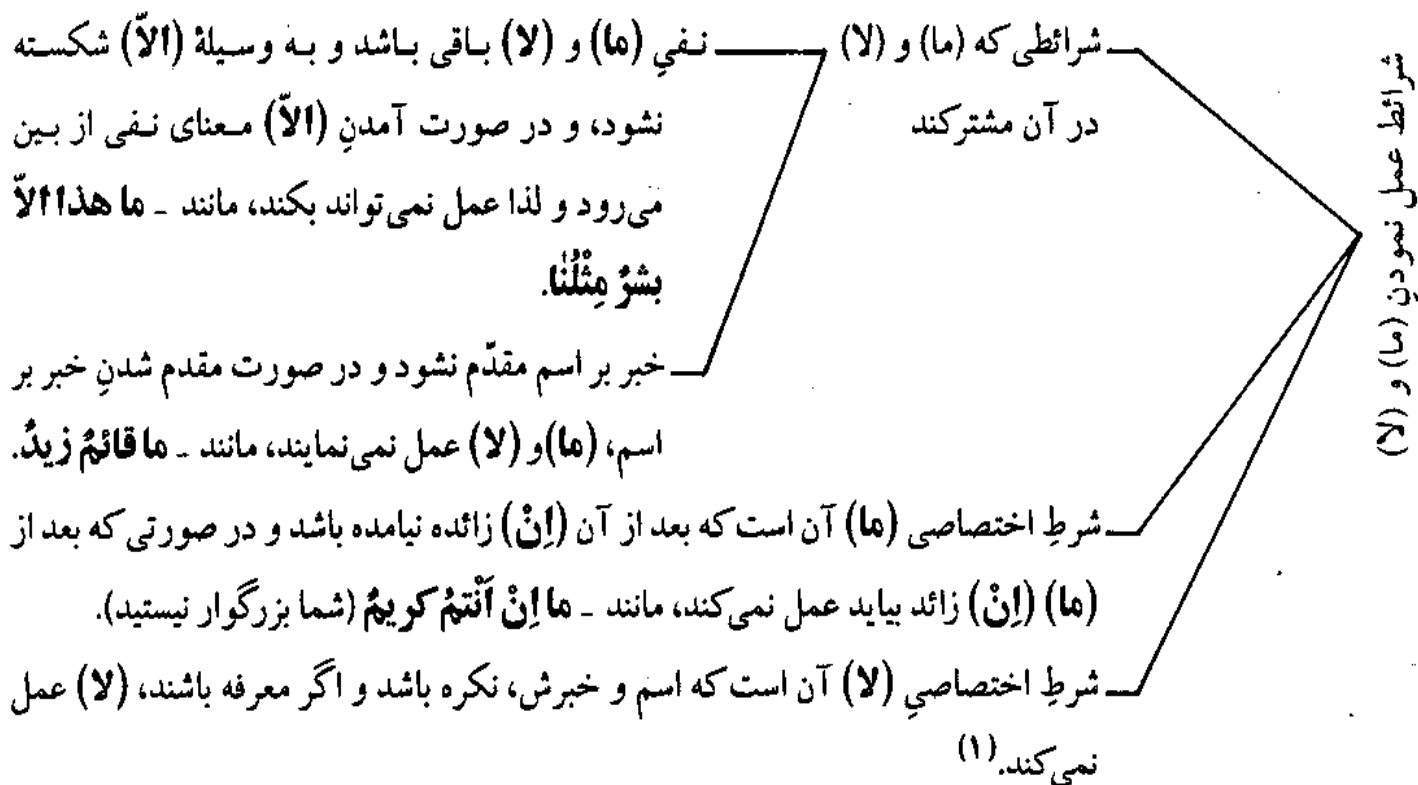
۳- (ما) و (لا) شبیه به لیس

حروف شبیه به لیس، حروفی هستند که بر مبتداء و خبر داخل شده و همانند (لیس) عمل می‌کنند، یعنی رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند، مانند - ما هذا بشراً.

(ما) و (لا) همانند (لیس) بر نفی دلالت دارند.

وجه شباهت (ما) و (لا) به لیس

نفی (ما) و (لا) همانند (لیس)، بر مبتداء و خبر داخل می‌شوند.



۱- (لآت) - گاه به کلمه (لا) تاء تانیث اسمی یا تاء مبالغه در نفی ملحق می‌شود، در این صورت کلمه (لآت) به زمانها اختصاص پیدا می‌کند یعنی فقط در (زمان و حین) عمل می‌نماید و حذف شدن اسم آن زیاد است و لکن خبرش باقی می‌ماند، مانند آیه شریفه: «لآت حین مناص» - یعنی هیچ راهی برای آنها نبود، سوره ص آیه ۳، و اصل آن چنین بوده است: «لآت الحین حین مناص» زیرا اسم آن حذف شده است.

۳۷

۴- (لا) نفی جنس

(لا) نفی جنس - حرف نفی است و بر مبتداء و خبر داخل می‌شود و همانند حروف مشابهة بالفعل عمل می‌کند، یعنی مبتداء را نصب و خبر را رفع می‌دهد، مانند - لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ. (۱)

شرایط (لا) نفی جنس

آنکه اسم و خبر آن نکره باشند، و در صورتی که معرفه باشند (لا) عمل نمی‌کند.
 آنکه میان (لا) و اسمش فاصله‌ای نباشد و در صورتی که فاصلی بیاید، (لا) دیگر عمل نمی‌کند، مانند - لا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَ لا امْرَأَةٌ. ولكن تکرار می‌شود.
 آنکه حرف جزئی بر (لا) داخل نشود و الا عمل نخواهد نمود مانند - جُنْتُ بِالأَزَادِ.

مفرد، مانند - لا صَلَاةَ اِلَّا بِطَهْوَرٍ، مراد از مفرد در اینجا مقابل مضاف و شبه مضاف است، بنابراین می‌تواند تشبیه و جمع نیز مفرد باشند و از جهت اعراب، مبنی بر علامت نصب است مانند: لا رَجُلِينَ فِي الدَّارِ - لا مُسْلِمِينَ فِي الدَّارِ - لا رَجَالَ فِي الدَّارِ.
 مضاف، مانند - لا صَاحِبَ بَرٍّ خَاسِرٌ (هیچ نیکوکاری زیانکار نیست).
 شبه مضاف مانند - لا خَيْرًا مِّنَ العَقْلِ موجودٌ (هیچ چیزی برتر از عقل نیست). در این دو قسم اسم (لا) منصوب می‌شود.

اقسام اسم (لا) نفی جنس

مفرد، مانند - لا صَاحِبَ بَرٍّ خَاسِرٌ. خَاسِرٌ: خبر برای (لا) نفی جنس.
 جمله، مانند - لا اَحَدٌ يَبْقَى. يَبْقَى: فعل و فاعل، خبر برای (لا) نفی جنس.
 شبه جمله، مانند - لا زَيْبٌ فِيهِ.

اقسام خبر «لا»

۱- تفاوت (لا) نفی جنس و (لا) شبیه به لیس:

(لا) نفی جنس، صریحاً جنس را نفی می‌کند، و لکن (لا) شبیه به لیس گاه جنس را نفی می‌کند و گاه واحد را، بنابراین در (لا) نفی جنس نمی‌توانیم بگوئیم: لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بل رَجُلَانِ، زیرا (لا) وجود هر مردی در خانه را نفی می‌کند چه برسد به وجود دو مرد در خانه، و اما در (لا) شبیه به لیس می‌توانیم بگوئیم: لا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بل رَجُلَانِ، زیرا (لا) وجود یک مرد را نفی می‌کند و لکن وجود دو مرد در خانه را نفی نمی‌کند.

تفاوت دیگر آن است که (لا) نفی جنس، اسمش را نصب می‌دهد و لکن (لا) شبیه به لیس اسمش را رفع می‌دهد.

۶۸

صُور ترکیبی جمله: لا حول و لا قوة الا بالله (۱)

۱- لا حول و لا قوة - لا: نفی جنس، حول: اسم (لا). لا: نفی جنس، قوة: اسم (لا). زیرا قاعده در اسم (لا) نفی جنس آن است که مبنی بر فتح باشد، خبر آن دو کلمه (موجود) محذوف می باشد و لذا تقدیر جمله می شود - لا حول موجود و لا قوة موجوده الا بالله.

۲- لا حول و لا قوة - لا: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است. حول: مبتداء. (موجود): خبر محذوف. لا: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است، قوة: مبتداء. موجوده: خبر محذوف - ترکیب دوم آن است که - لا: همانند (لیس) عمل نموده یعنی اسمش را رافع داده است و خبر (لا)، (موجوداً) محذوف می باشد، در (لا قوة) نیز همین گونه ترکیب می باشد.

۳- لا حول و لا قوة - لا: نفی جنس، حول: اسم (لا)، موجود: خبر محذوف. (لا قوة) دو ترکیب دارد: الف - لا: نفی جنس و از عمل نمودن ساقط شده است. قوة: مبتداء. (موجوده): خبر محذوف. ب - (لا): همانند (لیس) عمل نموده است و اسمش را رافع داده و خبرش (موجوداً) محذوف می باشد.

۴- لا حول و لا قوة - (لا حول) دو ترکیب دارد: الف - (لا): همانند (لیس) عمل کرده است و اسمش را رافع داده و خبرش (موجوداً) محذوف است.

ب - لا: نفی جنس. قوة: اسم (لا). موجوده: خبر (لا)، که محذوف است.

لا: نفی جنس: قوة: اسم (لا). موجوده: خبر (لا)، که محذوف است.

۵- لا حول و لا قوة - لا: نفی جنس، حول: اسم (لا). موجود: خبر محذوف. لا: زائده و برای تأکید نفی است. قوة: عطف شده است بر لفظ (حول) و نصب (قوة) به جهت شباهت داشتن نصب به فتح است یا آنکه عطف شود بر محلّ قریب (حول).

۱-نکته:

صورت‌های ترکیبی مذکوره، فقط از جهت صناعت نحو جریان دارد و صحیح است و اما از جهت قرائت جمله مذکوره در قرآن کریم و ادعیه‌ها جایز نیست، زیرا این قرائت‌ها توقیفی است و باید بر آن قرائتی که از اهل بیت علیهم السلام رسیده است اکتفاء نمود، زیرا در علم بلاغت و فصاحت ثابت شده است که برای هر صورتی از صور اعراب، یک خاصیتی مخصوص وجود دارد.

۶۹

۵- افعال مُقَارَبَه

آنکه بر نزدیکی وقوع خبر، دلالت می‌کند، مانند - **كَادَ، كَرَبَ، أَوْشَكَ، كَادَ زَيْدٌ أَنْ يَجِيءَ**، یعنی حصول آمدن برای زید نزدیک است.

آنکه بر امیدواری حصول خبر برای اسم دلالت می‌نماید، مانند - **عَسَى، حَرَى، إِخْلَوْلَقَ** پس در مانند - **عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم**، به معنای آن است که رحمت پروردگار امیدست این قسم را «افعال رجاء» می‌گویند.

آنکه بر شروع اسم به انجام خبر دلالت می‌کند، مانند - **أَنْشَأَ، أَخَذَ، جَعَلَ، طَفِقَ، عَلِقَ، بَدَأَ**، این قسم را «افعال شروع» می‌نامند مانند - **طَفِقَ سَعِيدٌ يَقُومُ**، یعنی سعید شروع به ایستادن نموده است.

انواع افعال مقاربه

۱- افعال مقاربه همانند (**كَانَ**) عمل می‌نمایند، یعنی مبتداء را رفع و خبر را نصب می‌دهند.

۲- خبر این افعال باید جمله مضارعیه باشد و آمدن غیر مضارعیه خبر اندک است.

۳- خبر افعال (**كَادَ، كَرَبَ**) غالباً بدون «**أَنْ**» ناصبه استعمال می‌شود، مانند - **مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ**.

۴- خبر افعال (**عَسَى، أَوْشَكَ**) غالباً با «**أَنْ**» استعمال می‌شود، مانند - **عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم** - (امید است که پروردگارتان به شما رحم کند).

۵- خبر افعال (**أَنْشَأَ، أَخَذَ، جَعَلَ، طَفِقَ...**) باید با (**أَنْ**) استعمال نشود، مانند - **طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ**.

۶- خبر افعال (**حَرَى، إِخْلَوْلَقَ**) باید با (**أَنْ**) استعمال گردد.

احکام افعال مقاربه

افعال (**عَسَى، أَنْشَأَ، كَرَبَ**) فقط به ماضی صرف می‌شوند و لکن به مضارع و امر و نهی صرف نمی‌شوند.

افعال (**كَادَ، أَوْشَكَ، طَفِقَ**) مضارعشان: **يَكَادُ، يَوْشِكُ، يَطْفِقُ**، می‌باشد.

افعال مقاربه

۳۶

تنبيه اول

از میان افعالِ مقاربه تنها افعالِ (عَسَى، اَوْشَكَ) تامة واقع می‌شوند، یعنی بی‌نیاز از خبر می‌شوند و به مرفوع اکتفاء می‌کنند، مانند - عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ. (أَنْ يَقُومَ): بتأویلِ (قیام) برده می‌شود، و (زَيْدٌ): فاعل - أَنْ يَقُومَ - می‌باشد و معنای جمله این است: ایستادنِ زید امید است.

تنبيه دوم

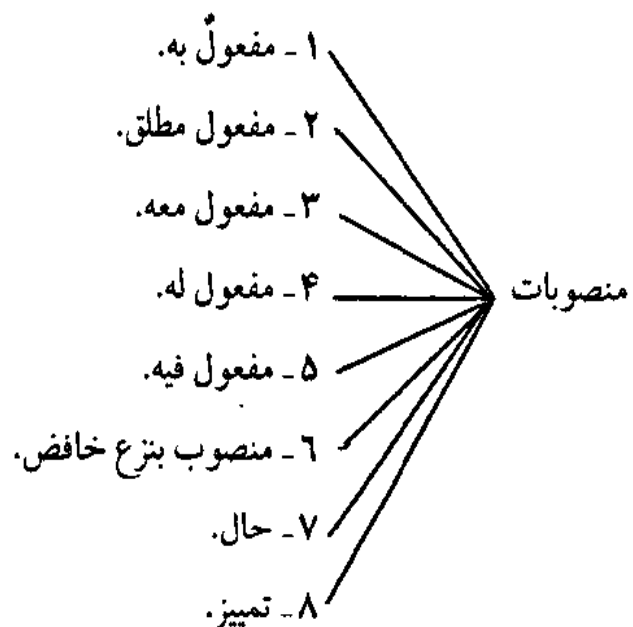
هرگاه اسم مقدم بر (عَسَى) بشود، مانند - زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ، چنین جمله‌ای دو ترکیب دارد:

۱ - عَسَى: فعل ناقص، اسمش ضمیر مستتر در (عَسَى) که به (زَيْدٌ) برمی‌گردد و جمله (أَنْ يَقُومَ) محلاً منصوب است و خبر برای «عَسَى». (۱)

۲ - عَسَى: فعل تامة، در این صورت در (عَسَى) ضمیری مستتر نیست، و جمله (أَنْ يَقُومَ) محلاً مرفوع است و فاعل است برای (عَسَى)، و رابط جمله، ضمیر مستتر در (يَقُومُ) می‌باشد.

۳۷

ب- منصوبات

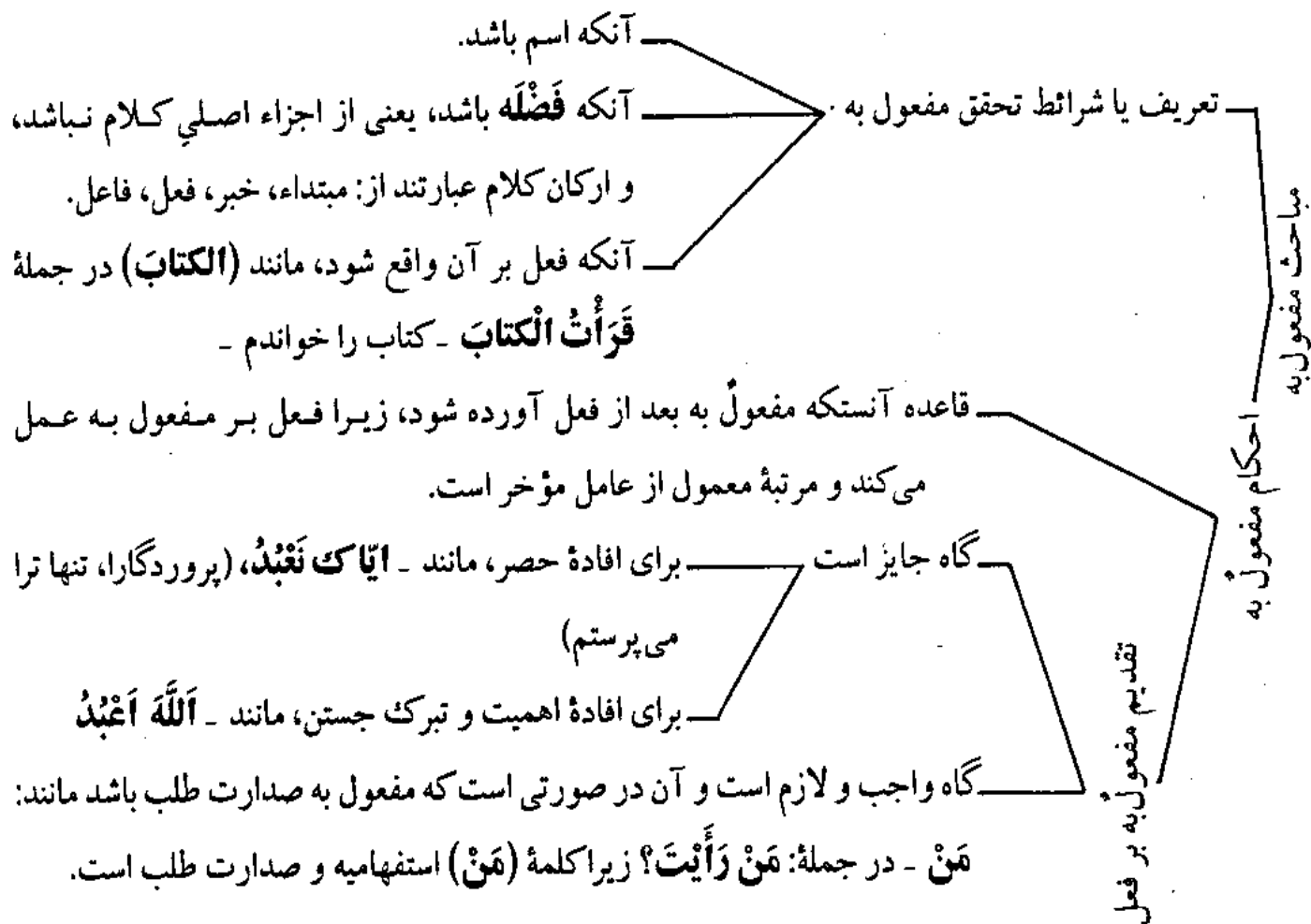


۱- طریقه:

برای آنکه بدانیم در (عَسَى) ضمیر مستتر است یا خیر، باید (عَسَى) را با اسم ماقبلش مقایسه می‌کنیم، اگر (عَسَى) در تانیث و تذکیر و تشبه و جمع و افراد با اسم ماقبلش مطابقت نماید، در این صورت دارای ضمیر است، مانند - زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ، الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومُوا، هُنْدٌ عَسَى أَنْ تَقُومَ - الهِنْدَانِ عَسَى أَنْ تَقُومُوا - الهِنْدَاتُ عَسَى أَنْ يَقُومْنَ - الزَّيْدُونَ عَسَى أَنْ يَقُومُوا.

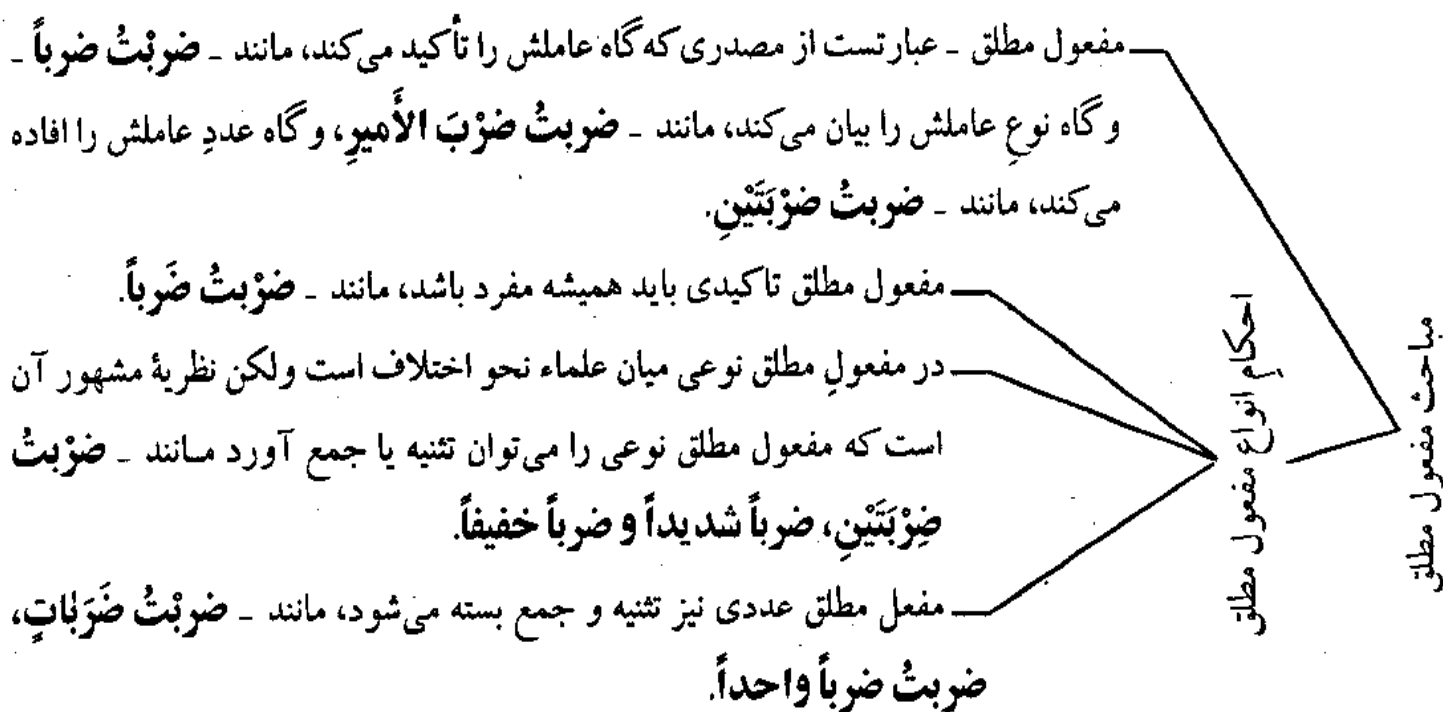
و اگر (عَسَى) با اسم ماقبلش در موارد مذکوره مطابقت نکرده باشد، در این صورت (عَسَى) دارای ضمیر نیست، مانند - زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ - هُنْدٌ عَسَى أَنْ تَقُومَ - الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومُوا - الهِنْدَاتُ عَسَى أَنْ تَقُومُوا.

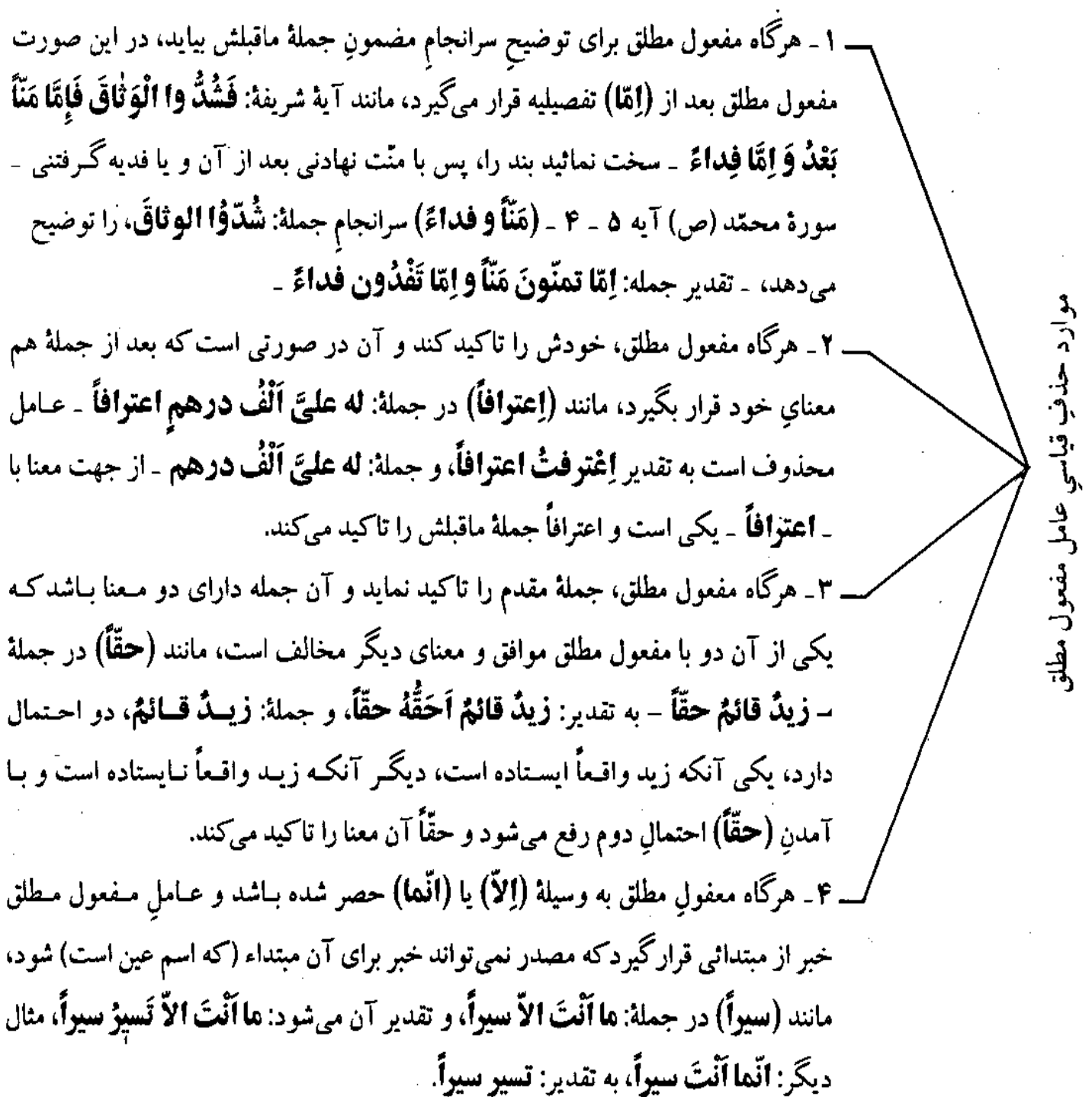
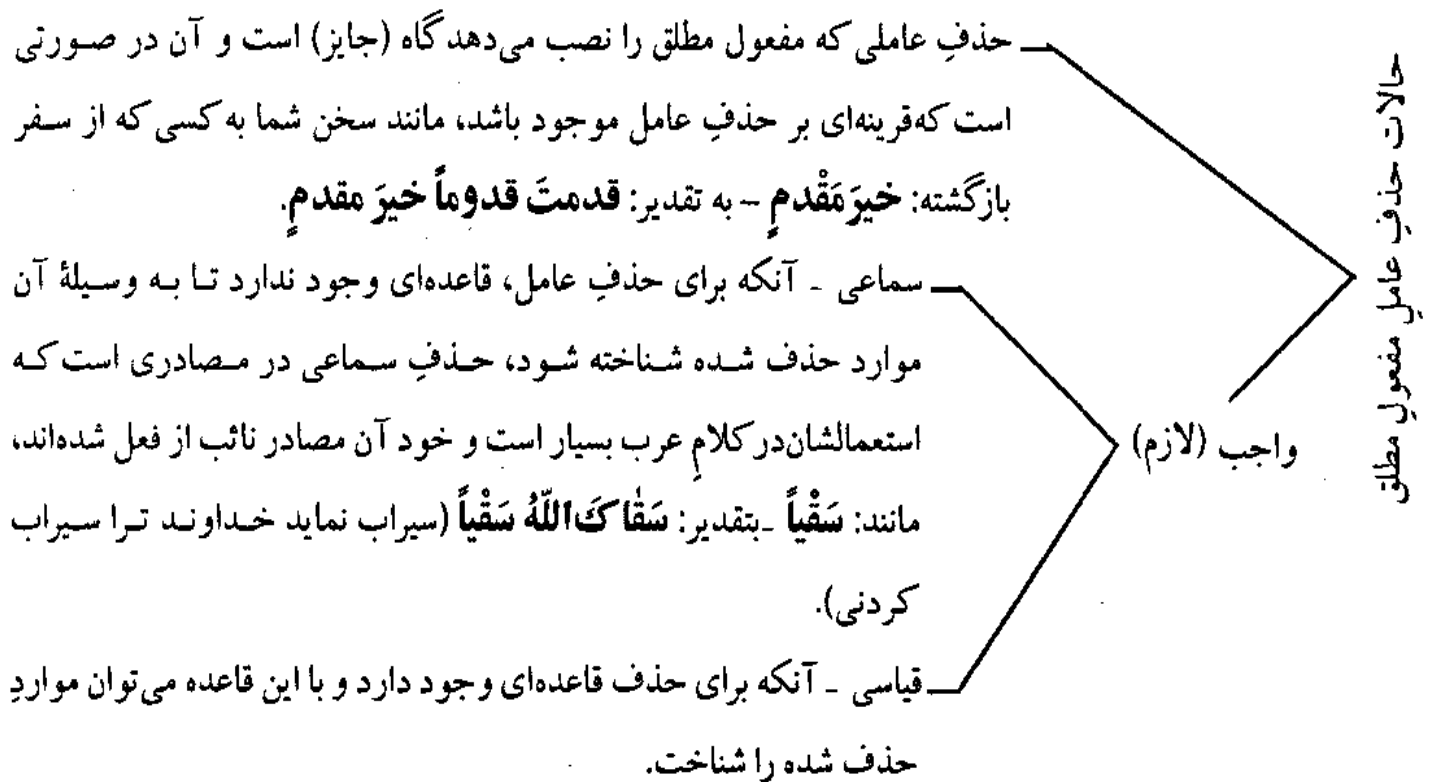
۱- مفعول به



۳۷

۲- مفعول مطلق





- ۵- هرگاه مفعول مطلق تکرار گردد و واقع شود بعد از اسم ذاتی که مبتداء می باشد و رفع مصدر بنابر خبریت صحیح نیست، مانند: **زَيْدٌ سَيْرًا سَيْرًا**، به تقدیر: **زَيْدٌ تَسِيْرٌ سَيْرًا** - پس از حذف عامل، (سیراً) دوم در مقام محذوف قرار گرفت.
- ۶- هرگاه مفعول مطلق برای افاده تشبیه آورده شود و بعد از جمله ای قرار بگیرد که مشتمل است بر اسمی که به معنای مفعول مطلق است.
- بر بیان صاحب مفعول مطلق، مانند: **صَوْتٌ حَمَارٍ** - در جمله: **مَرَرْتُ بِهِ فَإِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتٌ حَمَارٍ** به تقدیر: **يَصُوْتُ صَوْتٌ حَمَارٍ**، جمله (له صوت) دارای لفظ صوت است که با مفعول مطلق یکی است و صاحب صوت را نیز بیان می کند، زیرا گفته است: (له صوت).
- ۷- هرگاه مفعول مطلق برای افاده تکثیر و تکرار، تشبیه بسته شود، مانند: **لَيْتِيكَ**، اصلش بوده است: **أَلْبٌ لَكَ الْبَابَيْنِ** (یعنی: بر اطاعت تو اقامت می کنم به طور پیاپی و بسیار)، مثال دیگر: **سَعْدَيْكَ**، اصلش بوده است: **أَسْعِدُكَ إِسْعَادَيْنِ** (یعنی: پیوسته از تو اعانت می جویم).

۳- مفعول له

- تعریف مفعول له - مفعول له
یا مفعول لأجله - اسم منصوبی است
که بوسیله فعل انجام شده است
- گاه به جهت تحصیل و حاصل شدن اسم بعد از فعل، مانند (تادیباً) در جمله: **ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيبًا**.
زدن برای تحصیل تأدیب انجام شده است.
- گاه به جهت حصول آن اسم پیش از فعل، مانند (جُبْنًا) در جمله: **قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا** - به جهت ترس از جنگ دست کشیدم - ترس قبل از جنگ حاصل شده بود و لذا از جنگ کردن باز ایستادم.
- ۱- آنکه مصدر باشد، با این شرط، (وَأَلْأَرْضُ وَصَعَهَا لِلْأَنَامِ) خارج می شود، زیار (أَنَامِ) مصدر نیست بلکه اسم است برای مردم یا جن و انس.
- ۲- آنکه مفعول له با عاملش از حیث زمان متحد باشند.
- ۳- آنکه فاعل مفعول له و عاملش متحد باشند، با شرط دوم، مانند: **تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ** - (یعنی: برای سفر آماده شدم) خارج می شود، زیرا زمان سفر کردن با زمان مهیا شدن برای سفر مختلف است و با شرط سوم، مانند - **جِئْتُكَ لِمَجِيئِكَ إِيَّايَ** (یعنی: آمدم به نزد تو، برای آنکه به نزد من بیایی) خارج می شود، زیرا فاعل در (جِئْتُكَ) متکلم است و فاعل در (لِمَجِيئِكَ) مخاطب است (۱)
- شرایط مفعول له
- مباحث مفعول له

۱- تشبیه: هرگاه یکی از شرائط سه گانه مفعول له موجود نباشد، مفعول له به وسیله لام جزّ، مجرور می شود و آن لام تعلیلیه است و لذا بنابر نظریه شیخ بهائی رحمه الله آن اسم مجرور، مفعول له می باشد و لکن نظریه مشهور علماء خلاف آن است.

۳۷

۴- مفعول معه

مفعول معه، اسم منصوبی است که بعد از (واو) به معنای (مَع) - یعنی مصاحبت و همراهی - قرار می‌گیرد، تا همراهی مفعول با معمول دیگر فعلی مقدم را بفهماند، - باینکه مفعول معه از جهت حکم با معمول دیگر فعل متحد است - مثلاً: **سِرْتُ وَزَيْدًا** (باتفاق زید سیر کردم).

ظاهر کلام شیخ بهائی رحمه الله، آن است که عامل در مفعول معه، فعلی مقدم بر (واو) است. لفظی، مانند - **جِئْتُ وَزَيْدًا** - زیرا عامل در زید فعل مقدم است.

معنوی، مانند - **مَالِكٌ وَزَيْدًا** - زیرا عامل در زید، فعلی مقدر می‌باشد، به تقدیر: **مَاتَصَنَعُ وَزَيْدًا**، (ما: استفهامیه است).

هیچگاه مفعول معه بر عاملش مقدم نمی‌شود.

گاه عاطفه بودنِ **وَ** او قبیح و ممتنع است، مانند - **سِرْتُ وَزَيْدًا** - **مَالِكٌ وَزَيْدًا** - زیرا معطوف در این دو مثال ضمیر متصل است و ضمیر متصل هیچگاه معطوف واقع نمی‌شود مگر همراه با فاصلی.

گاه عاطفه بودنِ **وَ** او جایز است مانند - **جِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا** - زید عطف است بر (تُ)، زیرا عطف نمودن بر ضمیر متصلی که به ضمیری منفصل تاکید شده است جایز می‌باشد و لذا (زید) را بنا بر عطف می‌توان مرفوع خواند.

گاه عاطفه بودنِ (واو) واجب و لازم است، مانند: **ضَرَبْتُ زَيْدًا وَعَمْرًا** - زیرا اصل عاطفه بودنِ (واو) است.

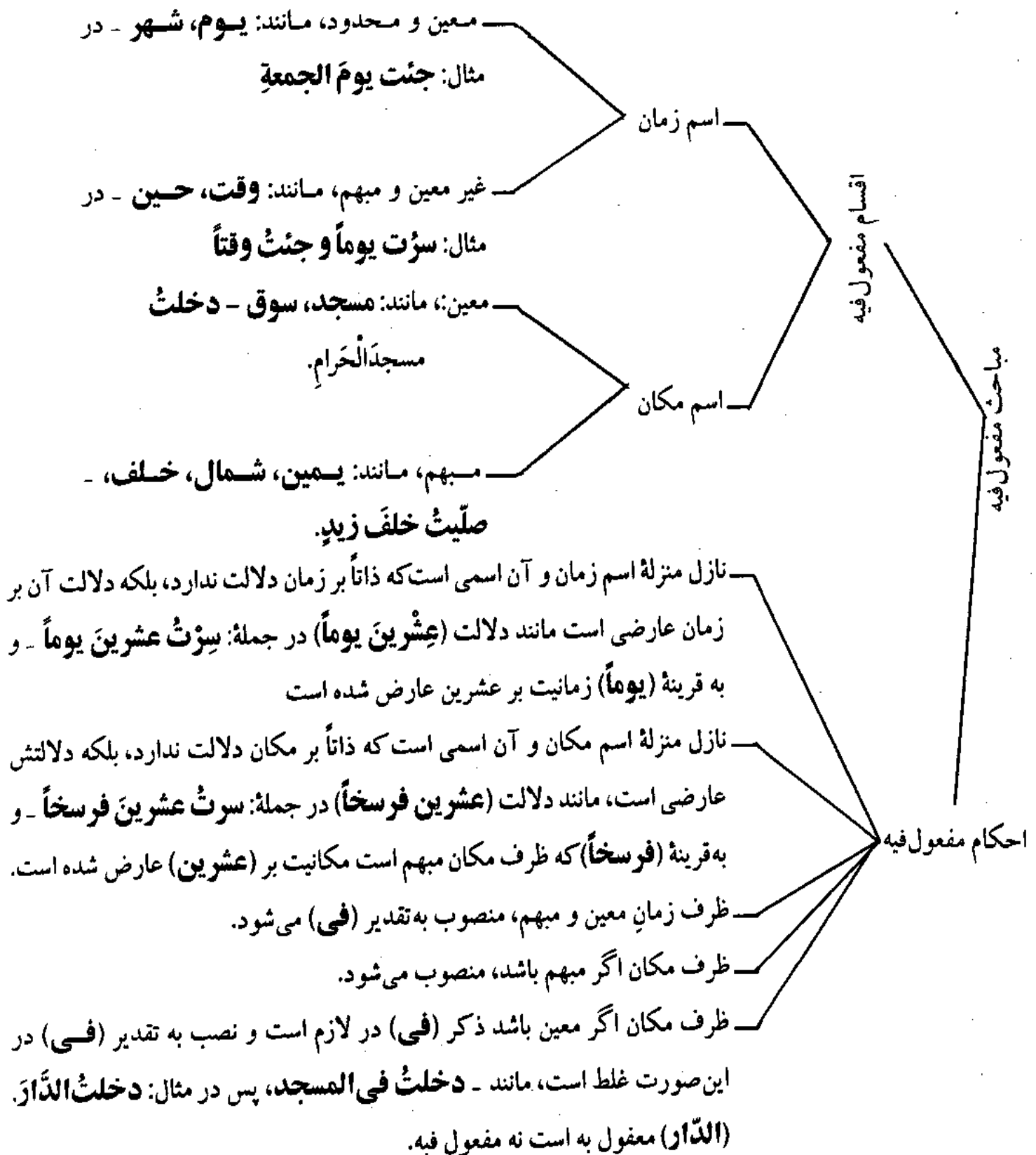
آیا می‌توان **وَ** او معیت را **وَ** او عطف محسوب نمود؟ سه حالت می‌توان تصور کرد:

مباحث مفعول معه

احکام مفعول معه

۵- مفعول فیه

— مفعول فیه - اسمی است که برای زمان و مکان وقوع فعل می آید و منصوب می شود به فعلی که این مفعول در آن واقع شده است.



اقسام عامل مفعول فیه

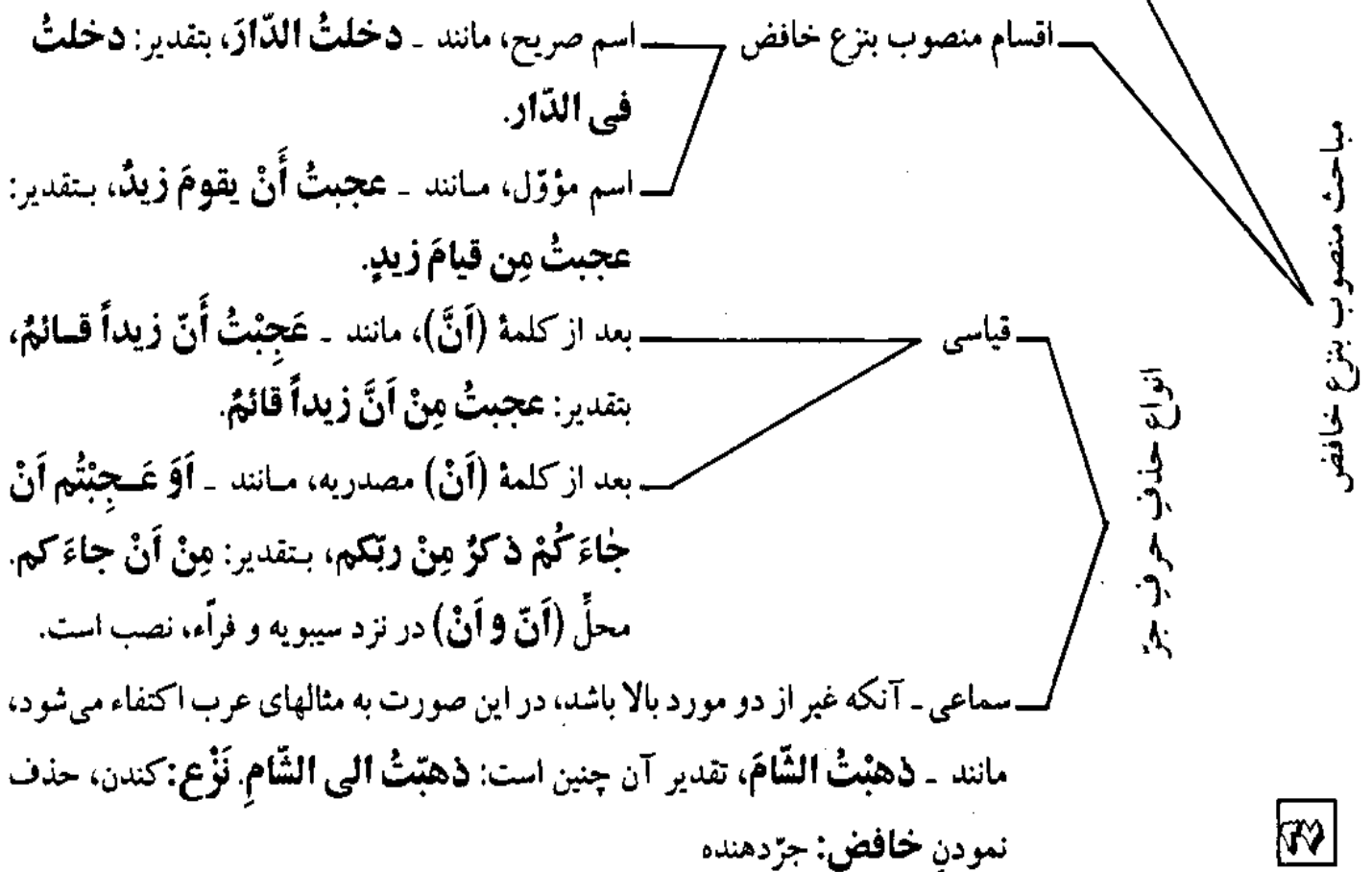
- فعل، مانند: سوت یوم الجمعة.
- شبه فعل، مانند: أنا مكرم زیداً یوم الجمعة.
- مصدر، مانند: اعجبنی اكرمك زیداً یوم الجمعة.

بنابر اینکه گفته شده است فعل عامل است از جهت اصالت و کثرت فعل است، نه از جهت اینکه عامل مفعول فیه فقط فعل است.

۶- منصوب بنزع خافض

۳۵

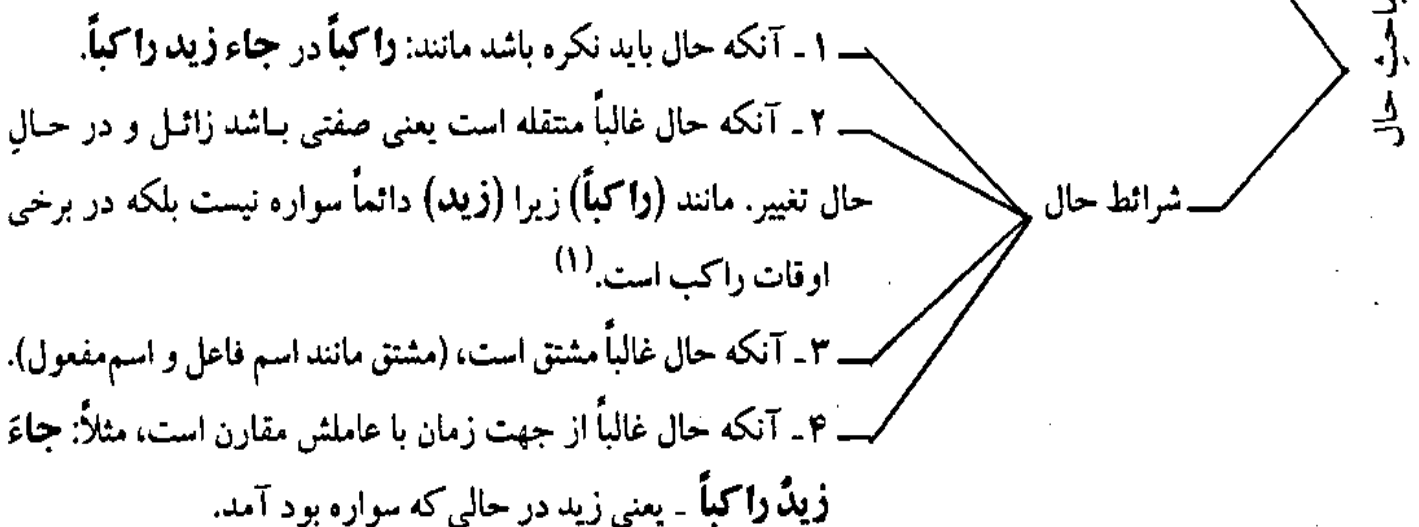
منصوب به نزع خافض - کلمه ایستکه با برداشتن حرف جز، بوسیله فعلی لازم نصب داده می شود.



۳۶

۷- حال

حال - صفتی استیکه هیئت و حالت فاعل یا مفعول یا هر دو را در حین انجام فعل بیان می نماید، مانند - جاء زید را کباً.



- ۱- در برخی موارد حال، لازمه می آید یعنی معنایش ثابت و دائم است و تا ذوالحال موجود است حال نیز موجود می باشد، مانند: يوم أبعث حياً، حياً) حال لازمه است از ضمیر مستتر در (أبعث) زیرا لازمه مبعوث شدن، زنده بودن است.
- در بعضی موارد، حال جامد آورده می شود، تعلّم الحساب باباً باباً، به تقدیر: تعلّم الحساب مرتباً، و یا مانند: هذا مالک ذهباً، (ذهباً و باباً) حال می باشند و جامد.
- گاه حال، مقدره می آید، مقدره در مقابل حال مقارنه است، حال مقدره آن است که وصولش بعد از زمان عامل باشد، مانند - ادخلوها خالدین، زیرا ابتداء، دخول حاصل می شود که عامل است و سپس خلود که حال است.

قاعده آن است که حال بعد از ذوالحال آورده شود، زیرا حال به منزله خبر است و ذوالحال به منزله مبتداء می باشد و چنانچه قاعده تقدیم نمودن مبتداء بر خبر است در حال نیز اصل تأخیر آن از ذوالحال می باشد.

گاه تأخیر حال از ذوالحال واجب است و آن در صورتی است که ذوالحال مجرور به حرف جرّ باشد، مانند: **مورثٌ بزیدٍ را کباً، یا مجرور باضافه، مانند تَتَّبِعُ مِلَّةَ ابراهیم حنیفاً.**

گاه تأخیر حال از ذوالحال، ممتنع و غلط است و آن در صورتی است که ذوالحال نكرة خالصه باشد، مانند - **جائنی رجلٌ را کباً، این مورد قلیل است.**

گاه مقدم نمودن حال بر ذوالحال، واجب است و آن در صورتی است که حال، صدارت طلب باشد، مانند (کیف) در مثال: **کیف جاء زیدٌ.**

هیچگاه از مضاف الیه، حال آورده نمی شود. مگر در سه صورت: آن است که:

۱- اگر بتوان مضاف الیه را در مکان مضاف قرار داد، مانند (حنیفاً) که حال است از (ابراهیم) و مضاف الیه است برای (ملة) در جمله: **تتبع ملة ابراهیم حنیفاً.**

۲- هرگاه مضاف جزء مضاف الیه باشد، مانند - **اعجبنی وجه هندٍ را کباً (را کباً) حال از هند می باشد و (وجه) مضاف و جزئی از مضاف الیه (یعنی هند) می باشد.**

۳- هرگاه مضاف در حال عمل نموده باشد، مانند -

اعجبنی ذهابک مسرعاً.

مضاف و عامل. مضاف الیه. حال.

۸- تمیز

— تمیز، اسم نکره ایستکه ابهام کلمه قبلش را برطرف می نماید.

- ۱- تمیز ذات - آنکه رفع ابهام از ذات می کند، مانند - **لَبِئْسَتْ قِبَاءً صَوْفًا** - در این جمله چون جنس قباء معلوم نیست، با آمدن صوفاً جنس قباء معلوم می شود - یعنی پوشیدم قبائی را که از جنس پشم بود - و لذا (صوفاً) تمیز ذات است زیرا رفع ابهام ذات نموده است.
- ۲- تمیز نسبت - آنکه رفع ابهام از نسبت می نماید، مانند (نفساً) در جمله: **طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا** - پاکیزه شد زید از جهت نفس - در اینجا (نفساً) رفع ابهام از نسبت نمود، زیرا نسبت پاکیزه شدن به زید مبهم است و معلوم نیست از چه جهت پاکیزه شده است.

اقسام تمیز

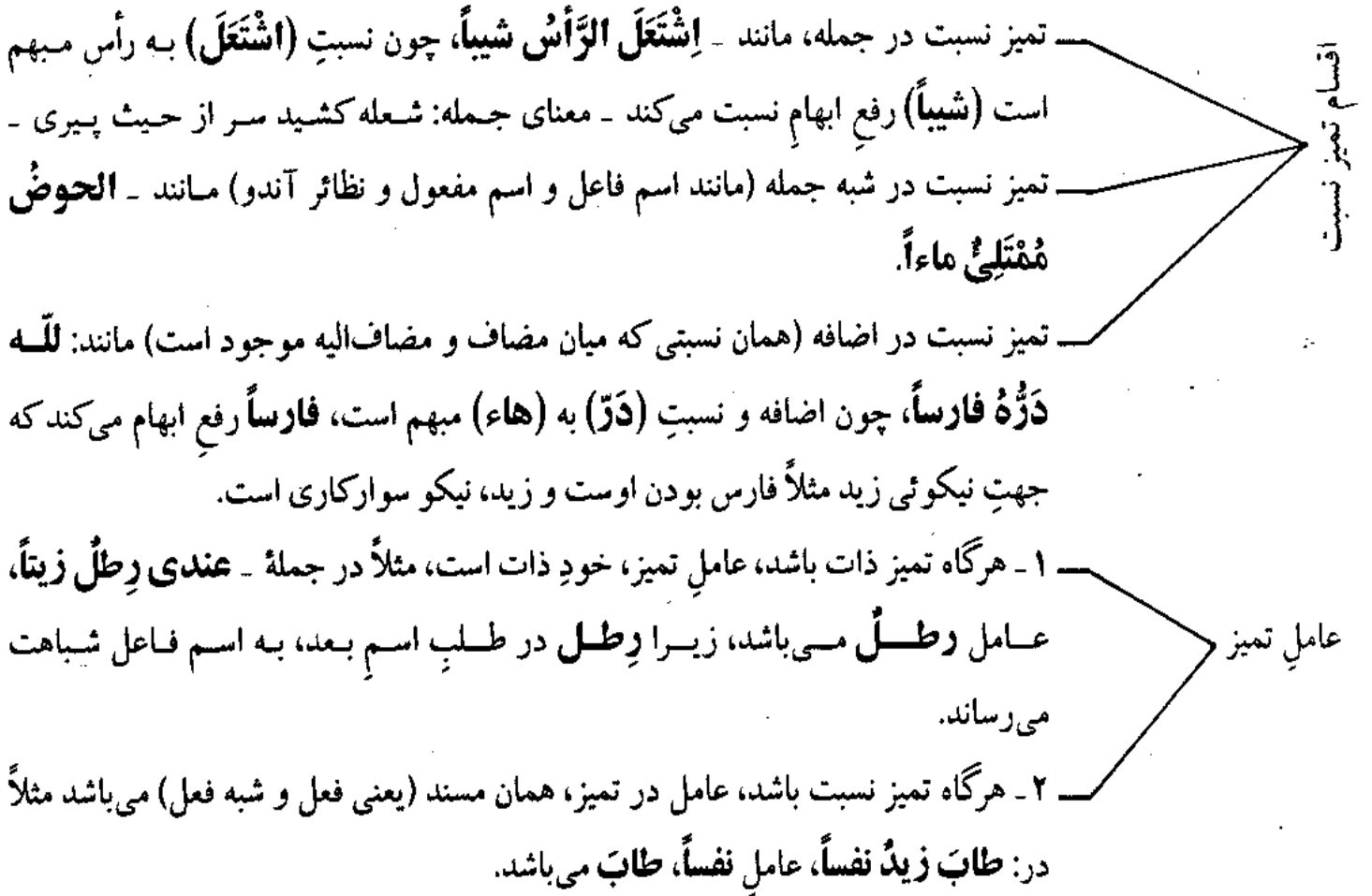
- ۱- حال غالباً به طور مشتق استعمال می شود، و لکن تمیز غالباً جامد استعمال می شود. (۱)
- ۲- هیچگاه تمیز، جمله واقع نمی شود بلکه تمیز دائماً مفرد نکره است و لکن حال، چهار صورت دارد:
- ۱- اسم مفرد نکره، مانند: **جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا**.
- ۲- جمله - فعلیه، مانند: **جَاءَ زَيْدٌ يَرْكَبُ**.
- ۳- اسمیه، مانند: **جَاءَ زَيْدٌ وَهُوَ رَاكِبٌ**.
- ۳- ظرف، مانند: **رَأَيْتُ الْهَلَالَ بَيْنَ السَّحَابِ**.
- ۴- جار و مجرور، مانند - **فَخَرَجَ عَلَي قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ**.
- ۳- حال ممکن است بر عاملش مقدم گردد، و لکن تمیز هیچگاه بر عاملش مقدم نمی شود. (برخی می گویند تمیز در ضرورت شعری بر عاملش مقدم می شود).

تفاوت های حال و تمیز

مباحث تمیز

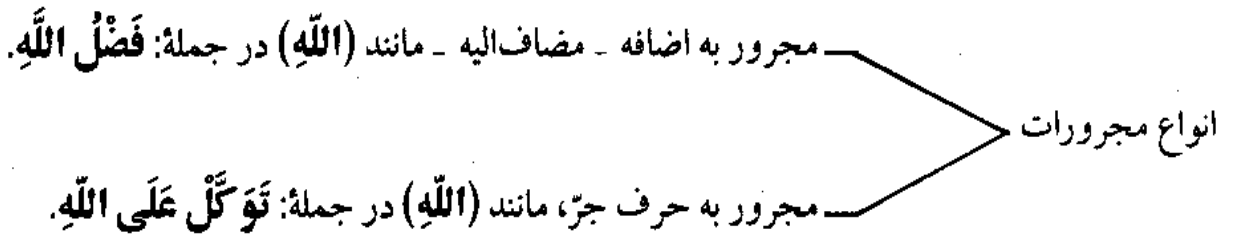
- اقسام تمیز ذات
- گاه رفع ابهام از مقدار (وزن، طول و...)
- می کند و این قسم زیاد است و تمیز این قسم
- گاه رفع ابهام از غیر مقدار می کند و این
- قسم اندک است،
- این قسم بردو نوع است
- غالباً منصوب است مانند (سکراً) در:
- اشْتَرَيْتُ كَيْلَوْنِ سَكْرًا** - که تمیز کیلون است.
- قلیلاً مجرور است مانند سکر در:
- اشْتَرَيْتُ كَيْلَوِي سَكْرًا**
- مجرور، این قسم بسیار است، مانند: **لَبِئْسَتْ قِبَاءً صَوْفًا**.
- منصوب، این نوع اندک است، مانند: **لَبِئْسَتْ قِبَاءً صَوْفًا**.

۱- هرگاه تمیز مشتق باشد، احتمال حالت نیز در آن می رود، مانند (فارساً) در جمله: **لَلَّهِ دَرَّةٌ فَارِسًا**، اگر (فارساً) تمیز باشد بتأویل: **مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِ فَارِسًا**، می باشد و اگر حال باشد بتأویل: **حَالِ كَوْنِهِ فَارِسًا**، برده می شود.

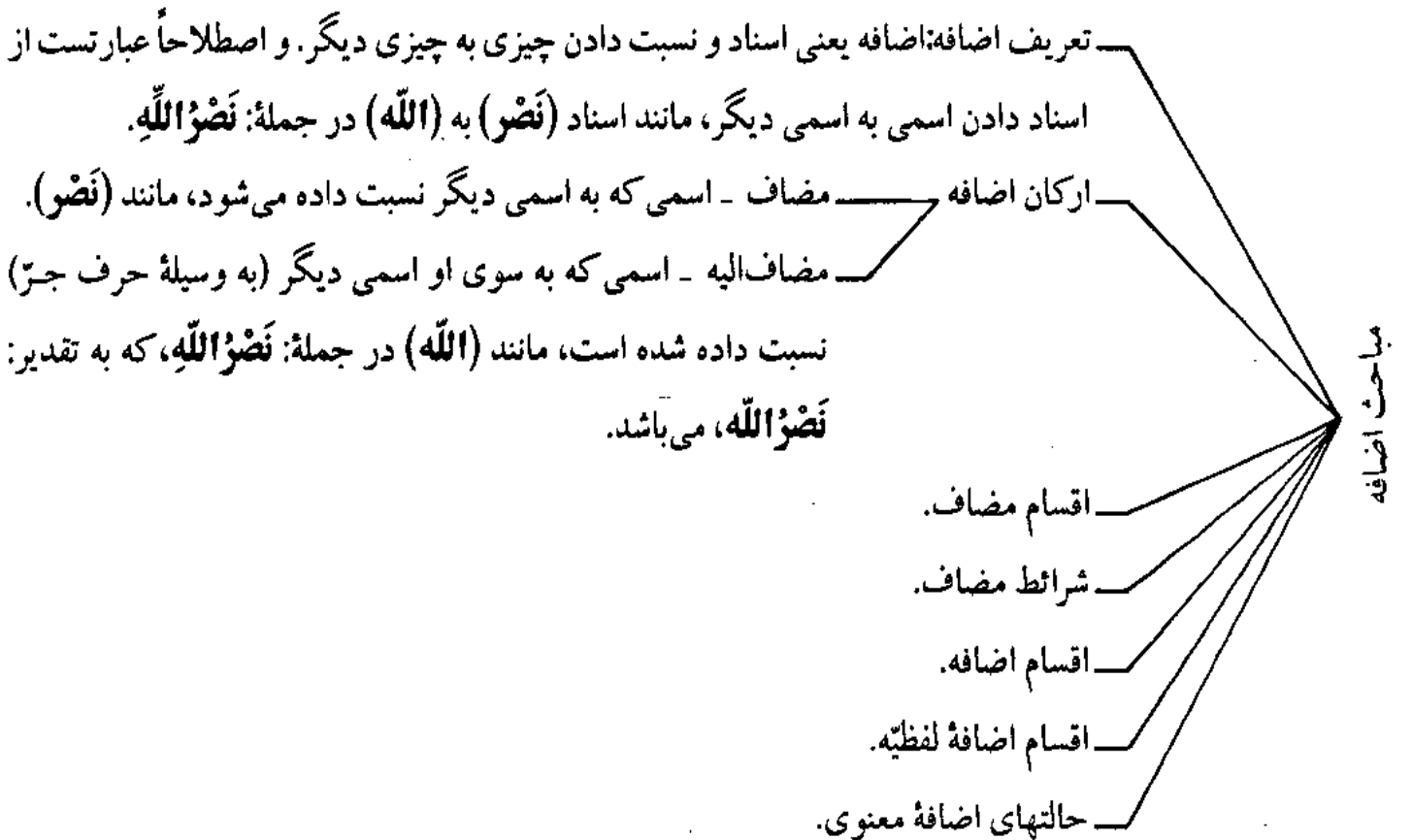


۳۹

پ - مجرورات

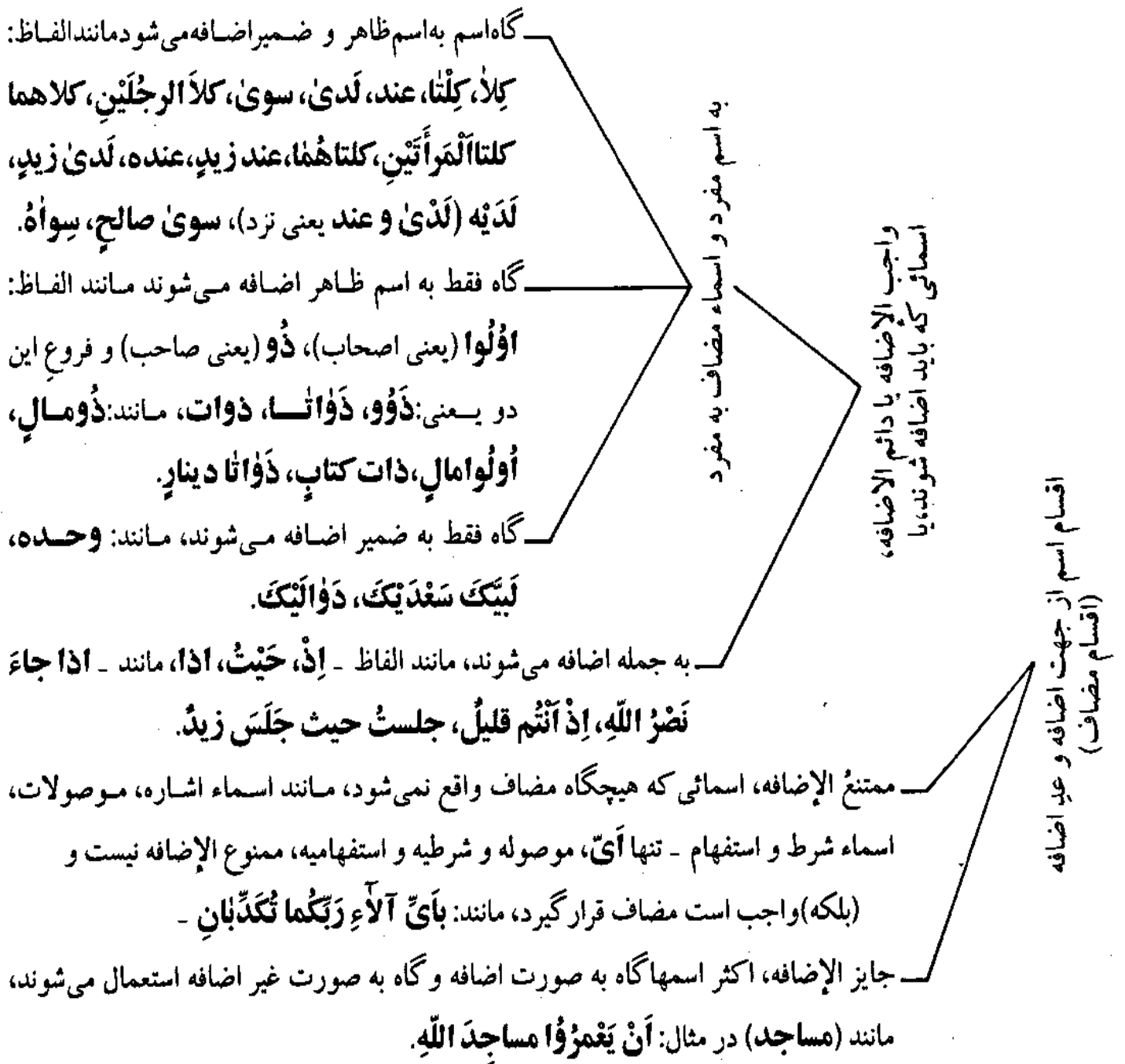


ج - مضاف‌الیه



قاعده

مضاف‌الیه دائماً مجرور است (۱) و لکن چگونگی اعراب مضاف بستگی به عامل ماقبلش دارد، بنابراین مضاف می‌تواند مرفوع یا منصوب و یا مجرور باشد، مانند: (نَصْر) در جمله: **اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ**، که فاعلت برای (جاء).



تذکره: کلمه **اِذَا** فقط به جمله فعلیه اضافه می‌شود، مانند: **اِذَا سَمِعُوا الذِّكْرَ**.

۱- عامل جرّ مضاف‌الیه چیست؟ در پاسخ به این سؤال سه عقیده مطرح است:

۱- سیویه می‌گوید: عامل مضاف‌الیه، مضاف می‌باشد.

۲- ابن مالک می‌گوید: عامل مضاف‌الیه، حرف جرّ مقدر است، مرحوم شیخ بهائی این عقیده را پسندیده‌اند و لذا حرف جرّ مقدر هم لفظاً عمل می‌کند و هم از جهت معنی، و قید (مُرَاداً) در کتاب صمدیه باین معنی اشاره دارد.

۳- اخفش می‌گوید: عامل مضاف‌الیه، معنوی است، به عبارت دیگر عامل جرّ مضاف‌الیه همان نسبت مضاف به مضاف‌الیه می‌باشد.



شرائط مضاف

- ۱ - مضاف باید از تنوین خالی باشد، مانند: **ذَارُ الْحُكُومَةِ**.
- ۲ - مضاف باید از نونِ تشبیه عاری باشد^(۱) مانند - **بَبْتُ يَدَا أَبِي لَهَبٍ**. اصلش (يَدَا نِ) بود و نونِ تشبیه در اضافه به (أَبِي) حذف گردید.
- ۳ - مضاف باید از نونِ جمعِ مذكرِ سالم عاری باشد^(۲) مانند: **قَاصِدُو الْحَجِّ**، اصلش (قَاصِدُونَ) بوده و نون در اضافه به (الْحَجِّ) حذف گردید.

اقسام اضافه

- اضافه لفظیه یا غیر محضه، شرائط
- ۱ - آنکه مضاف صفت (مشتق) باشد^(۳)
 - ۲ - آنکه صفت به معمولش^(۴) اضافه شود مانند: **كَاتِبُ الدَّرْسِ**
 - ۳ - آنکه صفت دارای زمان حال یا استقبال باشد و در صورتی که صفت به معنای ماضی باشد اضافه معنویه خواهد بود.
- اضافه معنویه یا (مَحْضَه) آنستکه مضاف الیه، معرفه باشد مانند: **رُسُلُ اللَّهِ**.
- گاه افاده تخصیص می نماید و آن در صورتی استیکه مضاف نکره باشد، مانند: **كِتَابُ رَجُلٍ**.

- آنچه مضاف از مضاف الیه کسب می نماید.
- گاه مضاف از مضاف الیه کسبِ تذکیر می نماید مانند: **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**، (رحمة) از (اللّه) کسبِ تذکیر نموده است.
- گاه مضاف از مضاف الیه مؤنث، کسبِ تانیث می کند، مانند: **تَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ، (كُلِّ) از (نفس) کسبِ تانیث کرده است.**^(۲)
- گاه مضاف از مضاف الیه کسبِ تعریف و یا تخصیص می نماید، همانطور که گذشت.

۱ - بدان در اسماء ملحق به تشبیه مانند - اثنان، اثنین، اثنان، اثنین، اثنان، اثنین، نیز نون هنگام اضافه حذف می گردد مانند - **إِثْنَيْكَ**، که در اصل (اِثْنِ) بود.

۲ - در اسماء ملحق به جمع مانند - عشرون، ثلاثون، اربعون و... نیز نون حذف می شود مانند: **عِشْرُونَ** (یعنی بیست تایی تو).

چند نکته:

الف - هرگاه نون از حروف اصلی کلمه باشد به صورتی که اعراب کلمه بر نون ظاهر گردد، آن نون حذف نمی شود، مانند - **بَلَاتِيْنُ عَلِيٍّ**، شياطينُ الإِنْسِ.

ب - در اضافه معنویه (أل) بر مضاف داخل نمی شود، ولكن در اضافه لفظیه، مضاف در پنج مورد می تواند (ال) بپذیرد.

پ - در اضافه لفظیه فائده اضافه فقط حذف تنوین یا نون از مضاف است.

۳ - صفت (مشتق) عبارتند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه.

۴ - اسم مفعول به نائب فاعل و صفت مشبّهه به شبه مفعول خود اضافه می شود، مانند - **مَرْكُومُ الْأَنْفِ**، شديدُ الْبَطْنِ.

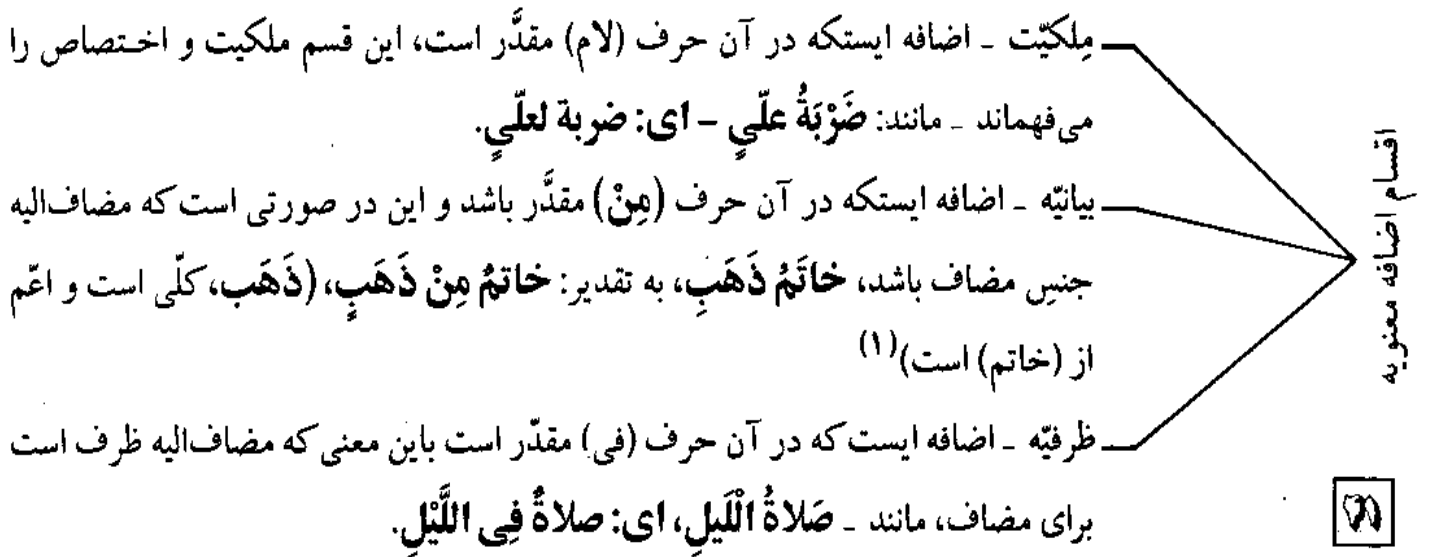
۵ - به شرطی مضاف از مضاف الیه کسبِ تذکیر و تانیث می نماید که بتوان مضاف الیه را به تنهایی استعمال کرد و معنی نیز تغییر نکند،

مانند این مصرع: **إِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطُوعِ هَوَى** (یعنی: روشنی عقل به پیروی از هوای نفس به تاریکی گراید) در اینجا (انارة) در

اضافه به (العقل) کسبِ تذکیر کرده زیرا صفتِ انارة (یعنی مکسوف) مذكر می باشد، در مثال می توان مضاف را حذف نمود، به این

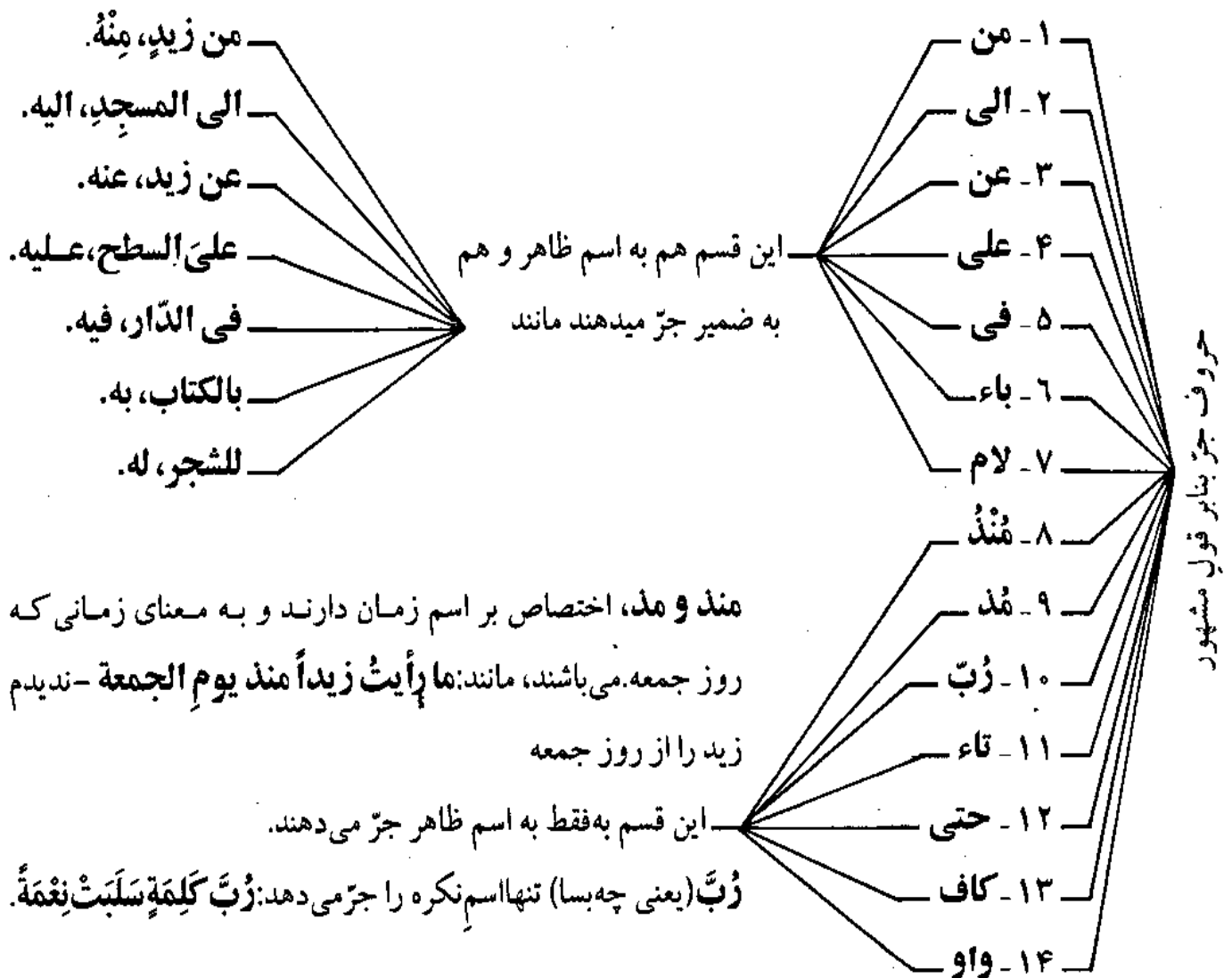
صورت: - **العقلُ مَكْسُوفٌ بِطُوعِ هَوَى** - و معنی نیز صحیح است، ولكن در مانند: **قَامَتْ غَلَامٌ هِنْدٍ**، غلام از هند کسبِ تانیث

نمی کند زیرا نمی توان به مضاف الیه اکتفاء نمود و گفت: **قَامَتْ هِنْدٌ**. زیرا معنی تغییر میکند.



۲- مجرور به حرف

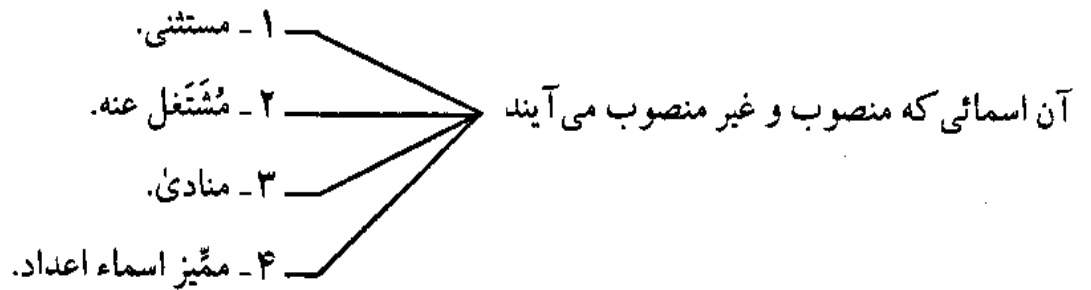
مجرور به حرف جرّ - کلمه ایستکه به واسطه حرف جرّ مفلوظ، چیزی به آن نسبت داده شده است،



تاء، حرف قسم است و فقط بر کلمه (الله) جرّ می دهد، مانند - **تَأَلَّهِ لَأَقُومَنَّ** - به خدا قسم هر آینه می ایستم - حتی، کاف، واو - این سه کلمه بر اسم مخصوصی داخل نمی شوند بلکه بر هر اسمی جرّ می دهند مانند - **كَالَأَسَدِ، وَاللَّهِ، حَتَّى رَأَيْهَا.**

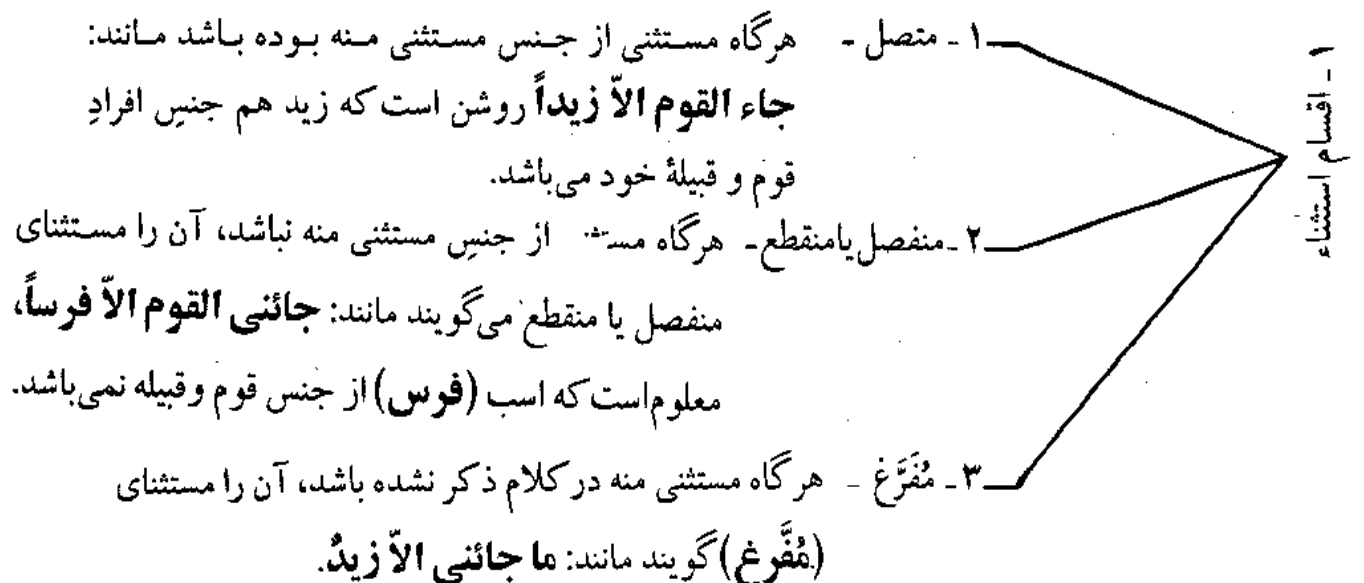
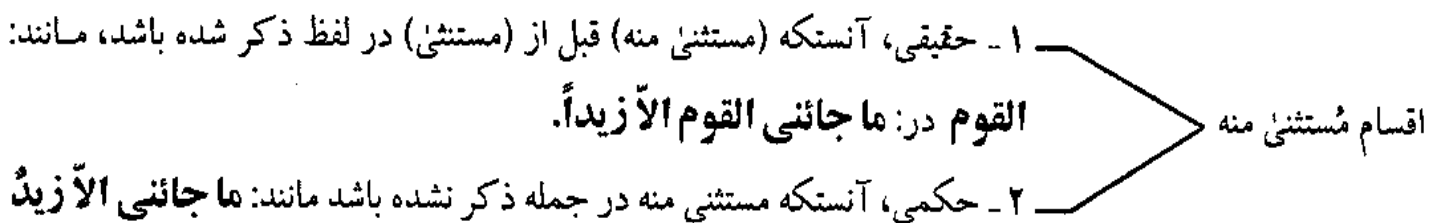
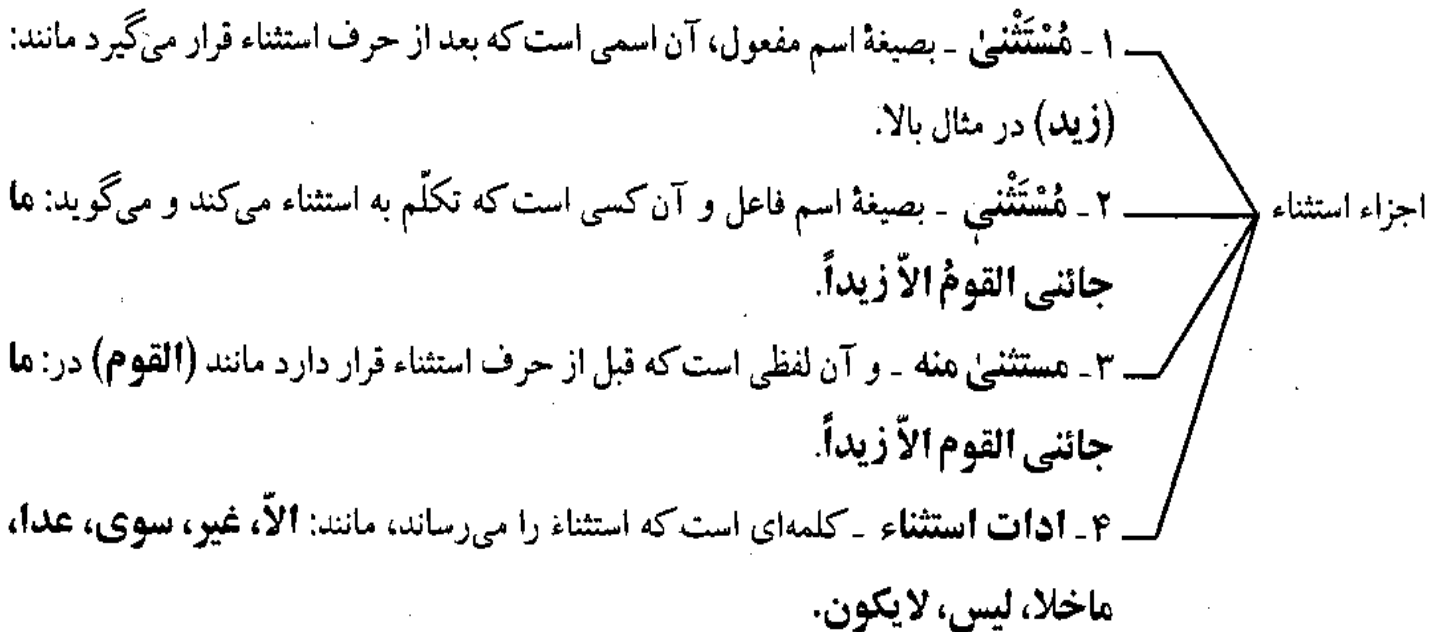
نوع چهارم از معربات، اسمائی می باشند که گاه منصوب و گاه مجرور و گاه مرفوع می آیند.

۱- شرط دیگر آن است که بتوان مضاف را بر مضاف الیه اطلاق کرد، مثلاً در: **خاتم ذهب**، می توان گفت: **هذا الخاتم ذهبٌ**، و لذا هرگاه یکی از دو شرط یا هر دو منتفی شود، اضافه لامیه خواهد بود مانند - **مصباح المسجد**



۱ - مستثنی

مُستثنی، کلمه‌ای است که بعد از **الآ** یا یکی از ادوات استثناء (یعنی: **حاشا، عدا، سوی، غیر، ما خلا، ما عدا، لیس، لایکون**) واقع شده تا بفهماند آن حکمی که برای کلمه مقدم (یعنی مستثنی منه) ثابت بوده برای مستثنی، ثابت نیست مانند: **جائنی القوم الآزیداً**. اگرچه مستثنی منه در لفظ مذکور نباشد، مانند، **ما جائنی الآزیداً**.



- ۲ - اقسام استثناء
- ۱ - تامّ - آن است که تمام اجزاء استثناء (یعنی مُسْتَثْنَى، مستثنی منه، اداة استثناء) در کلام ذکر شده باشد، مانند: **ما جائنی القوم الاّ زیداً.**
 - ۲ - ناقص - آن است که مستثنی منه در کلام ذکر نشده باشد، مانند: **لا نعبُد الاّ الله.**
- توجه: مستثنای مفرغ، ناقص و باقی تام می‌باشند.

- احکام استثنای متصل
- ۱ - هرگاه کلام موجب و مثبت باشد (یعنی حرف نفی در آن بکار برده نشده باشد)، باید مستثنای متصل، منصوب باشد، مانند: **جاء الرجال الاّ زیداً.**
 - ۲ - هرگاه کلام غیر

- موجب و منفی باشد، دو حالت اعرابی دارد
- الف - از لفظِ مستثنی منه، تبعیت و پیروی کند مانند: **ها فَعَلُوهُ الاّ قلیلاً** - قلیل مستثنی و از لفظِ مستثنی منه (یعنی: واو) تبعیت کرده زیرا (واو) فاعل می‌باشد.
 - ب - از محل مستثنی منه، پیروی کند، مانند: **لا اله الاّ الله**

چون (الله) نمی‌تواند از لفظِ (اله) تبعیت کند به علت آنکه (الله) معرفه است و (اله) نکره و اسم لاء نفی جنس است و اگر (الله) از (اله) تبعیت کند لازم می‌آید که اسم (لا) نفی جنس، معرفه باشد و این صحیح نیست و لذا (الله) از محل (اله) که ابتدائیت است پیروی می‌کند.

- احکام استثنای منفصل
- ۱ - هرگاه کلام موجب باشد، مستثنای منفصل، باید منصوب باشد، مانند: **جائنی القوم الاّ حماراً.**
 - ۲ - هرگاه کلام موجب نباشد یعنی منفی باشد، دو صورت ممکن است.

- احکام مستثنای منفصل منفی
- ۱ - اهل حجاز، نصب را واجب می‌دانند، مانند: **ما جاء القوم الاّ حماراً.**
 - ۲ - اهل تمیم، تبعیت را همانند مستثنای متصل جایز می‌دانند، مثال برای تبعیت از لفظِ مستثنی منه: **ما جائنی القوم الاّ حماراً.**

حکم مستثنای مفرغ، آن است که به حسب عاملِ ماقبلش متغیر است، چون در این استثناء مستثنی منه حذف شده است و لذا عامل به ما بعد الاّ رو می‌آورد و اگر مرفوع بخواهد، مستثنی، مرفوع می‌شود مانند: **ما جائنی الاّ زیداً.** و اگر منصوب بخواهد، مستثنی، منصوب می‌شود مانند: **ما رأیت الاّ هلالاً و اگر مجرور بخواهد، مستثنی، مجرور می‌گردد مانند: ما مرث الاّ بزیداً.**

تبصره:

بدانکه غالباً استثناء مفرغ در کلام غیر موجب و منفی جاری می‌شود و به ندرت در کلام موجب و مثبت می‌آید.

۶۶

- ۱- **خَلَا، عَدَا، حَاشَا** هرگاه این ادات معنای حرف بدهند، مستثنی را جرّ می دهند، مانند: **جائنی القومُ خلا زید، عدا عمرو** هرگاه این ادات معنای فعل بدهند، مستثنی، را نصب می دهند، مانند: **جائنی القومُ عدا زیداً، حاشا بکراً**.
- ۲- **ما خَلَا، ما عَدَا، ما حَاشَا** - چون (ما) مصدریه است بر غیر فعل داخل نمی شود مستثنی، فقط منصوب می گردد و جرّ آن غلط است مانند: **جائنی القومُ ما عدا زیداً ولی اگر (ما) زائده فرض می شود، مستثنی هم منصوب و هم مجرور می تواند باشد.**
- ۳- **لا یكون، لیس** - چون این دو از افعال ناقصه اند و در استثناء نیز استعمال می شوند و اسم بعد از آن دو، منصوب می آید، بنا بر خبریت و اسم آندو مستتر است. استتار فاعل در (لیس، لا یكون، ما خلا، ما عدا، ما حاشا) وجوباً می باشد.
- ۴- **غیر، سوی** - مستثنی بعد از غیر و سوی، مجرور می باشد، به سبب اضافه آن دو، مانند: **ما جائنی القوم غیر زید.**

احکام استثناء بغير الا

- کلمه غیر گاه معرب است در این صورت مستثنی مجرور به اضافه غیر است و خود کلمه (غیر) نیز به اعراب مستثنای به الا معرب می شود مانند: **جائنی القومُ غیر زید**، زیرا مستثنی به الا در این مورد منصوب است و چون مضاف و مضاف الیه به منزله یک کلمه واحد محسوب می شوند و کلمه (غیر) نیز در اینجا منصوب است و در هر موردی که برای مستثنای به الا، نصب و رفع جایز باشد برای (غیر) نیز، هم نصب و هم رفع جایز است مانند: **ما جائنی القومُ غیر زید.**

- کلمه (سوی) در نزد بعضی مانند (غیر) است از جهت معنی و لفظ، و در نزد بعضی همچون سیویه، ظرف مکان غیر متصرف است یعنی کلمه ای است که فقط ظرف استعمال می شود و در غیر ضرورت از ظرفیت خارج نمی گردد.

۶۷

۲- باب اشتغال

اسم واقع در باب اشتغال از اسمائی است که هم منصوب و هم مرفوع قرار می گیرد مانند «زید» در: **زیداً ضربته**، مشتغل عنه «زید» می باشد و فعل (ضربت) را **مُشْتَغَلٌ** گویند، فعل، زید را طلب می کند تا در وی عملِ نصبی نماید و ضمیر «هاء» فعل را از عمل در «زید» برمی گرداند و به خود مشغول می کند، و لذا می توان «زید» را بنا بر ابتدائیت رفع داد و نیز می توان بنا بر آنکه مفعولِ ضربت محذوف باشد آن را نصب داد و ضربت مذکور، آن فعل محذوف (یعنی ضربت) را تفسیر می کند.

۱- نصب واجب است هرگاه بر سر اسم مشتغل عنه یکی از حروف مختص به فعل مانند: (قد، هلاً، اذا، ان، لم، لقا، مهما، سین - سوف و...) در آید، مانند: هَلَا زَيْدٌ أَكْرَمْتُهُ - زيد منصوب است به فعل مقدری که فعل (اکرمته) آن را تفسیر می‌کند و تقدیر آن چنین است: هَلَا أَكْرَمْتُ زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ. مثال دوم: اِذَا زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَأَكْرَمْتَهُ - اینجا نیز (زيد) مفعول برای فعل مقدری است که (لقيته) آن را تفسیر می‌کند.

رفع زيد غلط است زیرا لازم می‌آید حروف مختص به فعل بر اسم داخل شوند.

۲- رفع واجب است الف - هرگاه بر اسم مشتغل عنه یکی از حروف مختص به اسم مانند: (اذا فجائیه) در آید، مانند: خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرُو - (زيد) مبتداء و جمله: يَضْرِبُهُ عَمْرُو، خبر آن است. ب - هرگاه میان اسم مشتغل عنه و مشتغل یکی از حروف صدارت طلب (مانند ادوات استفهام: هل، ما، أين) فاصل باشد، مانند: زَيْدٌ هَلْ رَأَيْتَهُ؟ (زيد) مبتداء و جمله: رَأَيْتَهُ، خبر آن است و (هل) فاصل است میان (زيد) و (رأيتَهُ).

۳- نصب اسم مشتغل عنه بهتر است علاوه بر آنکه رفع آن نیز جایز است و آن در

سه مورد است. الف - آنکه اسم مشتغل عنه بعد از کلمه‌ای قرار گیرد که دخولش

بر فعل بیشتر است، مثلاً بعد از همزه استفهام واقع شود، مانند: أَزَيْدًا أَكْرَمْتَهُ، و اگر اسم مرفوع شود، لازم می‌آید دخول همزه بر اسم که به ندرت واقع می‌شود.

ب - آنکه اسم مشتغل عنه اگر منصوب شود، عطف فعلیه بر فعلیه لازم می‌آید و اگر مرفوع شود، عطف اسمیه بر فعلیه پیش می‌آید و تناسب معطوف و معطوف علیه بهتر است، مانند: قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرًا أَكْرَمْتَهُ. و تقدیر آن چنین است: وَاكْرَمْتُ عَمْرًا أَكْرَمْتَهُ.

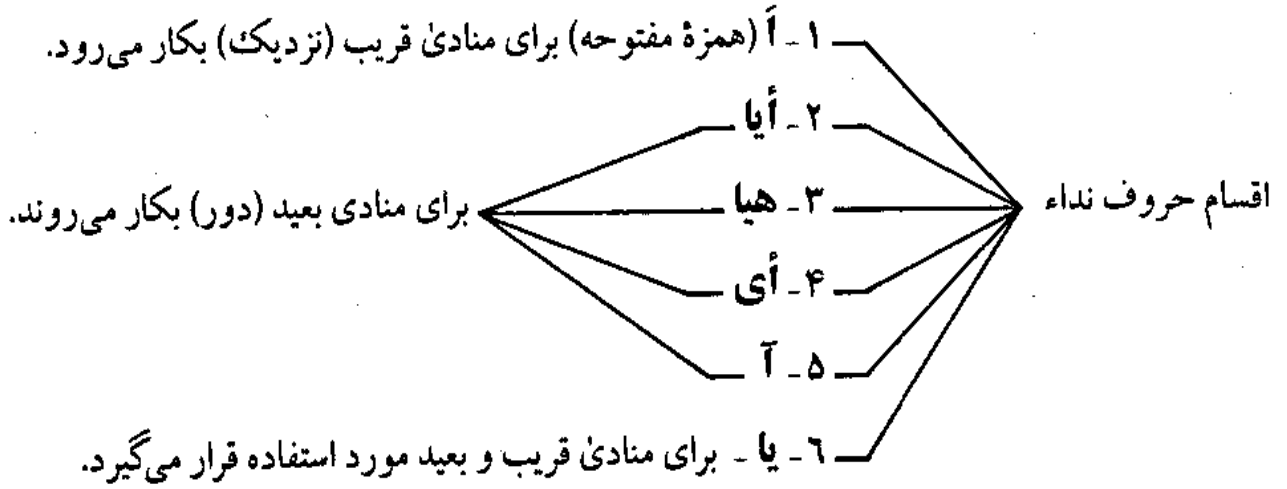
پ - آنکه بعد از اسم مشتغل عنه فعل طلب قرار گیرد، مانند: زَيْدًا إِضْرِبْهُ، تقدیر آن چنین است: إِضْرِبْ زَيْدًا إِضْرِبْهُ.

۴- رفع و نصب اسم مشتغل عنه به طور مساوی است و آن در صورتی است که برای هر یک از حالت نصب و رفعی آن اسم مناسبت باشد از جهت عطف بین دو جمله، مانند: زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرًا أَكْرَمْتَهُ، هم رفع (عمرو) و هم نصبش جایز است در صورت رفع (عمرو) مبتداء و اکرمته خبر آنست و جمله اسمیه بر جمله اسمیه (زيد قام) عطف شده است و اگر (عمراً) باشد منصوب به فعل مقدر (یعنی: اكرومت) است و جمله: اكرومت عمراً، بر جمله: قام، فقط عطف شده است.

۵- رفع اسم مشتغل عنه بهتر است، علاوه بر آنکه نصب آن نیز جایز است، رفع بهتر است زیرا اولویت آن است که کلمه‌ای در تقدیر نگیریم مانند: زَيْدٌ ضَرْبَتْهُ، و اگر (زيد) را نصب بدسیم باید فعلی را در تقدیر بگیریم که فعل مذکور آن را تفسیر کند و بهتر آن است که کلمه‌ای را در تقدیر نگیریم.

۶۵ ۳ - مُنادی

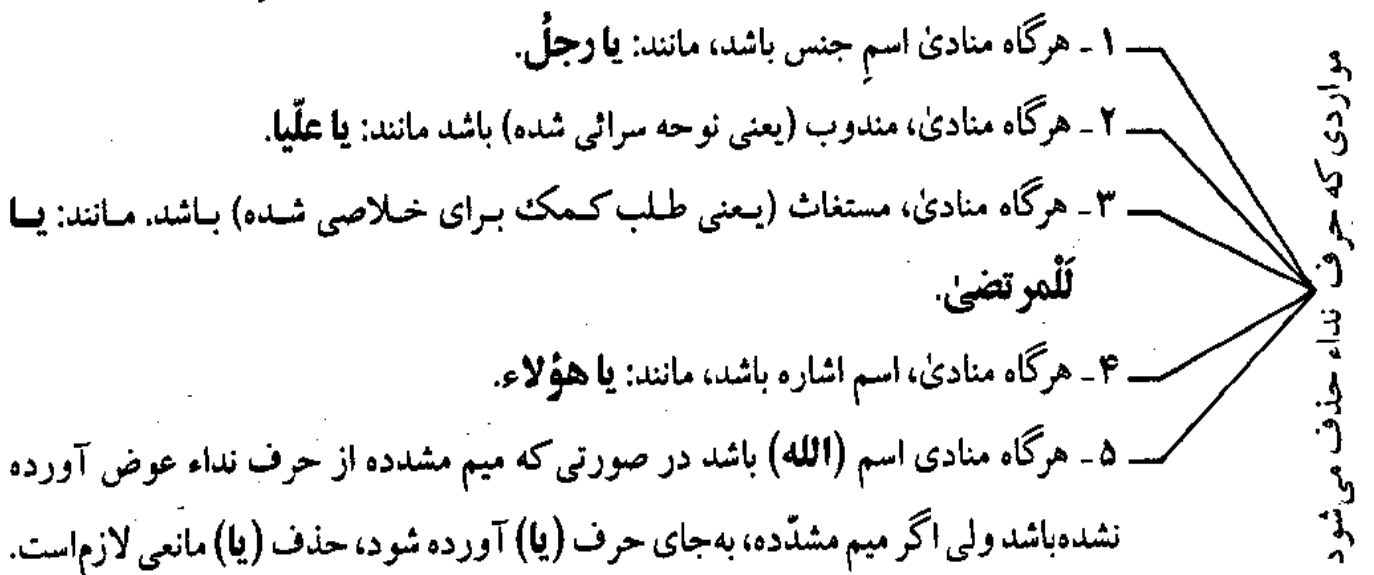
مُنادی: اسمی است که به وسیله یکی از حروف نداء (یعنی: **أَيَا، هَيَا، أَي، وا، آ، یا، أ**) خوانده شده است، مانند: **یا کریم، ای عباس.**



شرایط مُنادی

- ۱ - مُنادی باید اسم ظاهر باشد مانند: **یا علی**. و اگر مُنادی ضمیر باشد مانند: **یا هو، یا انت**، استعمالش در ضمیر مخاطب ضعیف و در غائب غلط است.
- ۲ - مُنادی باید از الف و لام خالی باشد، پس مانند: **یا الرجل**، غلط است ^(۱) زیرا الف و لام و حرف نداء از حروف تعریف می باشند و اجتماع دو حرف تعریف کراهت دارد، مگر در اسم **(الله)** که **(یا الله)** صحیح و زیاد است آن هم به جهت کثرت استعمال ولی قاعده در نداء **الله** آن است که **(یا)** حذف و به جای آن میم مشددی در آخر کلمه **(الله)** آورده شود و گفته گردد: **اللهم شیخنا قدّه می فرماید: دخول حرف (یا) بر موصول مانند (القی) شاذ و خلاف قیاس است.**

حکم - حرف نداء گاه حذف می شود، مانند: **یا یوسف أعرض** اصل آن بوده: **یوسف أعرض**.



۱ - مگر آنکه برای مُنادی مذکر از **(آیها)** و برای مؤنث از **(آیئها)** کمک گرفته شود مانند: **یا ایها الإنسان** - یا ایها النفس.

۶۳

۱ - مفرد معرفه (و آن اسمی است که مضاف و شبه مضاف نباشد، مانند: یا علی در این دو صورت منادی، مبنی بر علامت رفع است. مانند: یا موسی یا هدا، یا رجلان، یا زیدون.

۲ - نکره مقصوده (و آن

اسمی است که تعریف بر

آن به واسطه نداء، عارض

شده و از آن فرد معینی

قصد شده باشد، مانند: یا رجل.

۳ - مضاف، مانند: یا عباد الله.

۴ - شبه مضاف، (و آن اسمی است که

مابعدش، معنای آنرا کامل می کند

مانند: یا طالعا جبلا.

۵ - نکره غیر مقصوده، مانند:

یا رجلاً خذیدی: (ای مرد دست

مرا بگیر) گوینده در اینجا شخص

معینی را قصد نمی کند بلکه عصا کشی

می خواهد تا راه را بنمایاند.

در این سه صورت، منادی معرب است به حرف نداء منصوب می گردد. و لفظاً یا تقدیراً

۶ - هرگاه منادی «مستغاث» باشد (یعنی گوینده در صدد کمک خواستن است) به واسطه لام

مفتوحه (که لام استغاثه نام دارد) مجرور می شود، مانند: یا لژیذ.

و گاه به جای (لام) الفی در آخر منادی می آورند، در این صورت آخر منادی به جهت الف مفتوح

می شود مانند: یا زیداه. یا حسینه.

۱- آنکه منادی علم مفرد، موصوف واقع شود به صفت (ابن و ابنة)، مانند: یا زید

بن عمرو. (زید) علم مفرد است و (ابن) صفت برای (زید) می باشد.

۲- آنکه میان منادی (که موصوف است به (ابن و ابنة) و ابن و ابنة، چیزی فاصله

نشود، مانند: یا علی بن الحسین.

۳- آنکه (ابن و ابنة) به سوی علم دیگر اضافه شوند، و در واقع (ابن و ابنة) بین

دو علم قرار گیرند، مانند: یا مریم ابنة عمران.

در منادی علم مفرد، علاوه بر ضم بشرط: فتح نیز جایز و بلکه اختیار شده است.

و احکام آنها
اقسام منادی

تنبيه اول - هرگاه منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده، اگر در ضرورت شعری تنوین بگیرند، در این تنوین دو صورت جایز است.

۱- تنوین رفعی، ۲- تنوین نصبی، مانند: **سَلَامُ اللّٰهِ يَا مَطْرًا عَلَيْهَا** و **لَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرًا السَّلَامُ**

- یعنی: ای مطر، سلام خدا بر او باد، و ای مَطْر سلام من بر تو نیست - شاهد در (مَطْرًا) می باشد که رفع و نصب آن جایز است: **يَا مَطْرًا، يَا مَطْرًا** مطر، مفرد معرفه و اسم شخصی است که ضرورتاً تنوین گرفته است.

تنبيه دوم

- هرگاه منادای تکرار شود و آن تکرار شده نیز مضاف باشد، در این صورت هم نصب منادى جایز است و هم ضمه آن، مانند: **يَا تَيْمُّ تَيْمِّ عَدِي** شاهد در «تیم» اول است که ضمه و نصب آن جایز است ضمه اش به جهت آن است که مفرد معرفه است و اما نصبش به جهت اضافه آن به (عدی) است و تیم دوم، تاکید لفظی برای تیم اول است و فاصل است میان مضاف و مضاف الیه.



توابع منادى

۱- هرگاه تابع منادى، مضاف باشد - (یعنی: صفت مضاف عطف بیان مضاف، تاکید مضاف) خواه منادى، مفرد باشد یا مضاف، حکم تابع آن است که منصوب باشد، مانند: **يَا زَيْدُ صَاحِبِ عَمْرٍو**، (صاحب عمرو) صفت مضاف است برای منادای مفرد، مثال دوم، **يَا عَبْدَ اللّٰهِ صَاحِبِ عَمْرٍو** - (صاحب عمرو) صفت است برای منادای مضاف. مثال برای تاکید مضاف: **يَا زَيْدُ نَفْسِكَ** یا **عَبْدَ اللّٰهِ نَفْسِكَ**، مثال برای عطف بیان مضاف: **يَا زَيْدُ عَبْدَ اللّٰهِ** یا **عَبْدَ اللّٰهِ اَبَا زَيْدٍ**.

۱- اگر منادى معرب باشد (یعنی منادى مضاف، شبه مضاف یا نکره غیر مقصوده باشد) تابع نیز همانند منادى معرب به اعراب آن می شود، مانند: **يَا عَبْدَ اللّٰهِ الظَّرِيفَ** (ظریف) صفت برای (عبدالله) است مثال برای تابع تاکید: **يَا بَنِي قَوْمِ اَجْمَعِينَ**، مثال برای عطف بیان: **يَا عَبْدَ اللّٰهِ عَمْرًا**.

۲- اگر منادى مبنی باشد و آن دو صورت دارد:

۲- هرگاه تابع منادى، مفرد باشد. (یعنی صفت مفرد، عطف بیان مفرد، تاکید مفرد و...)

۱ - هرگاه منادی بعد از نداء مبني شده باشد، مبني بر علامت رفع می شود، مانند: **يا زیدُ. یا رجلُ.** (زید) مفرد معرفه است و **رجل**، نکره مقصوده، هر دو اسم مبني بر ضم می باشند و در صورت آوردن تابع (یعنی تاکید، صفت، عطف بیان) برای منادی مبني، دو اعراب می توان به تابع داد. — الف - رفع، زیرا منادی، لفظاً مضموم است.

ب - نصب، زیرا محلّ منادی، منصوب می باشد، برای آنکه معنای (یا)، **أدْعُو** می باشد و منادی به منزله کاف **أدْعُوک** است و لذا منادی، محلاً بنابر مفعولیت منصوب است، مثال برای صفت: **یا زیدُ الظریفُ (الظریف)** صفت برای زید است و لذا رفع و نصب آن جایز است. مثال برای عطف بیان: **یا رجلُ بشرُ.**

۲ - هرگاه منادی قبل از نداء مبني باشد، مانند اسماء اشاره که اصالة مبني بوده اند، در این صورت توابع آنها از جهت اعراب همانند توابع منادای مضموم می باشند و لذا تابع اسماء اشاره دو حالت دارند

الف - رفع، زیرا اسماء مبني در تقدیر مرفوع می باشند و لذا تابع نیز می تواند مرفوع باشد، مانند: **یا هذا العالمُ.** مثال برای تاکید: **یا هؤلاء أجمعون.** مثال برای عطف بیان: **یا هذا کُرزُ** مثال برای بدل: **یا هذا الدجالُ.** مثال برای عطف بحرف: **یا هذا وزیدُ.**

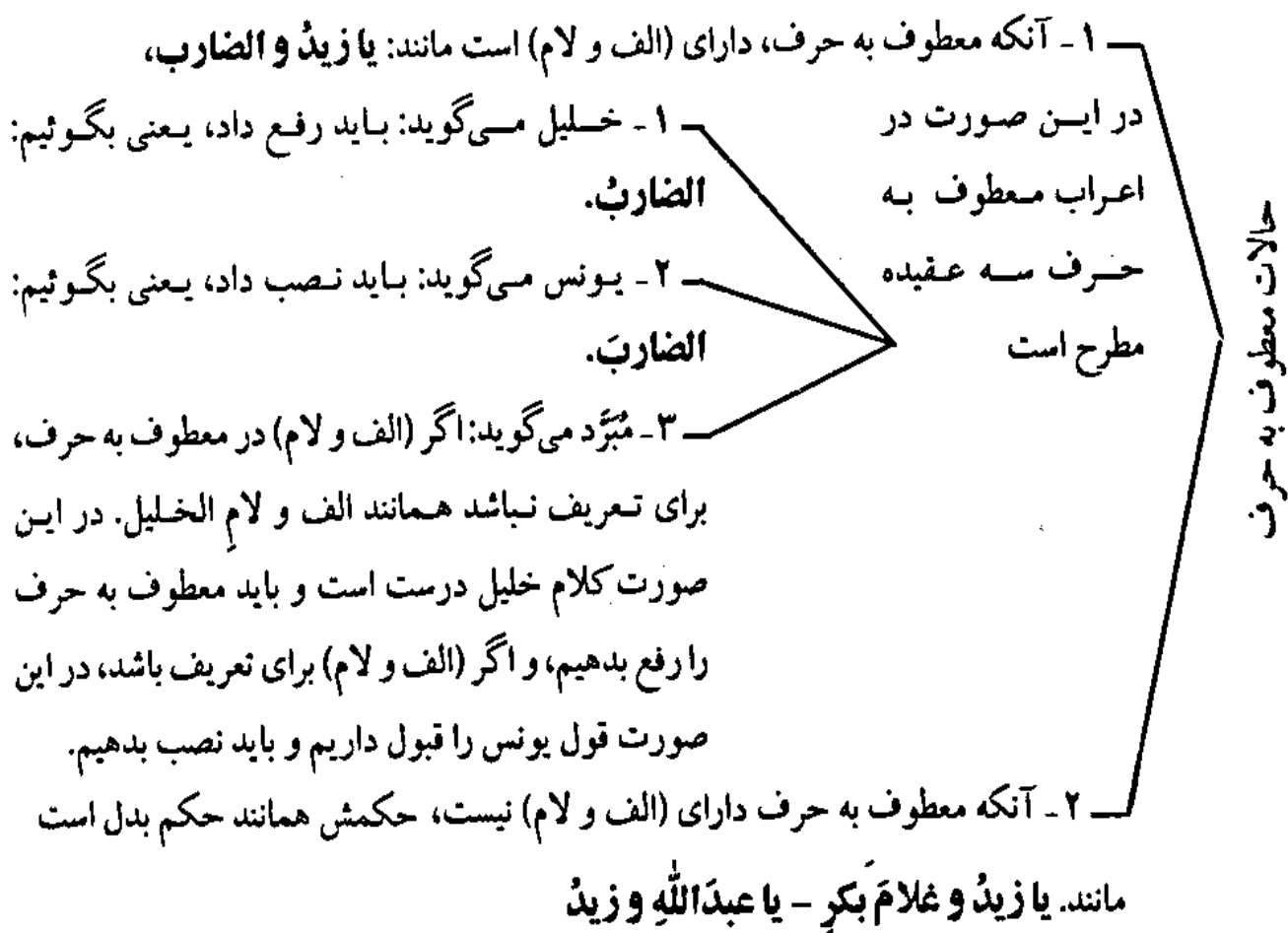
ب - نصب، زیرا منادی، محلاً منصوب است و لذا تابع نیز می تواند منصوب باشد، همانند مثالهای بالا، البته به جای علائم رفع، نصب قرار بدهید. مانند: **یا هذا العالمُ. یا هؤلاء أجمعین.**

تنبیه

هرگاه تابع بدل باشد، حکم او حکم منادای مستقل است یعنی باید آن را چنان فرض کرد که اصلاً تابع نشده است. حال منادی معرب باشد یا مبني، پس اگر بدل مفرد و معرفه باشد، مضموم می گردد مانند: **یا زیدُ بشرُ.** و بدل اگر نکره مقصوده باشد نیز مضموم می شود مانند: **یا عبدَ اللّهِ رجلُ (رجل)** بدل است و نکره مقصوده و لذا مضموم است و اگر بدل، مضاف باشد، منصوب است، مانند: **یا زیدُ عبدَ اللّهِ.**

تنبیه

هرگاه تابع، عطف به حرف شده باشد، مانند: **یا زیدُ و الضارب (الضارب)** عطف شده است به وسیله **واو** بر (زید)، معطوف به حرف دو حالت دارد.



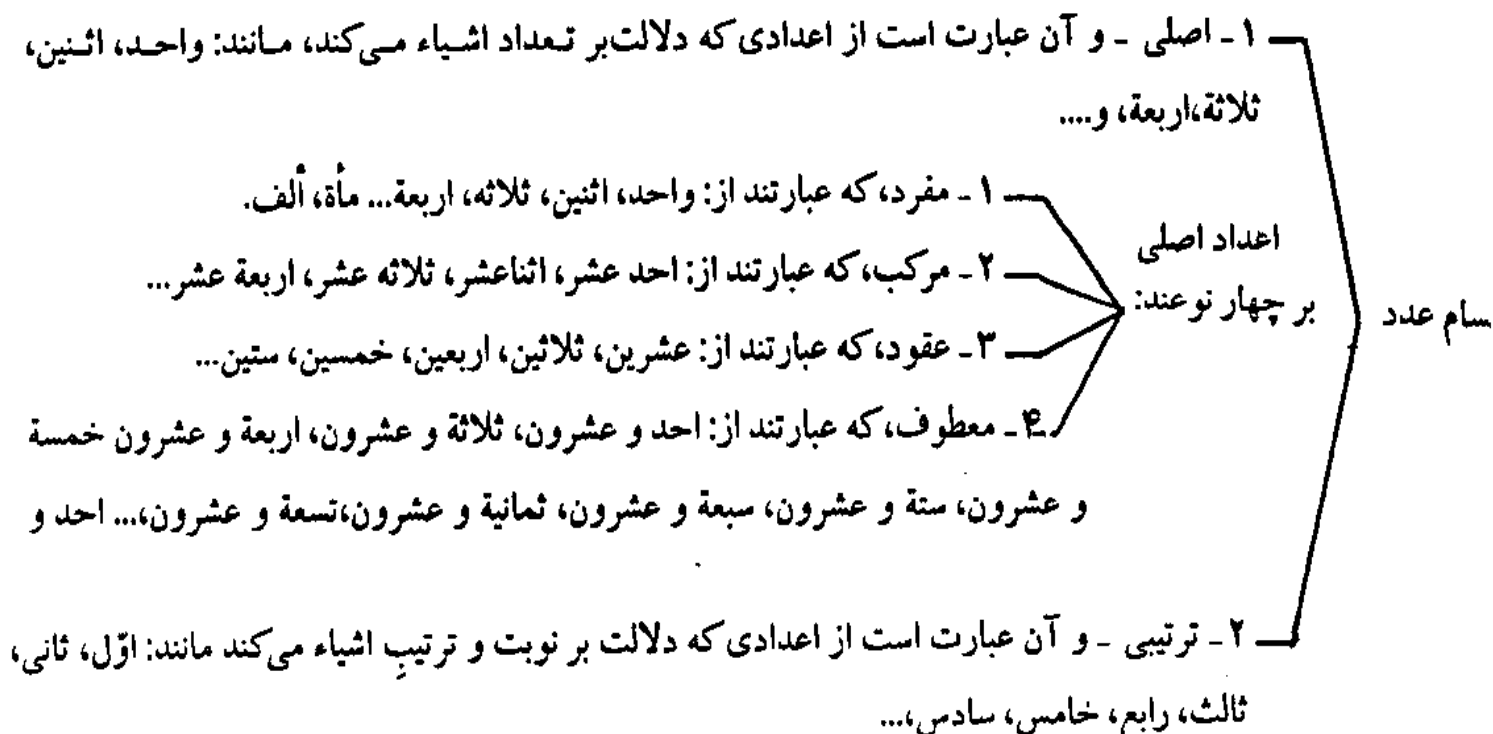
تنبيه

توابع منادای معتل که ضمه آن تقدیری است، حکمش همانند حکم منادای مبني قبل از نداء است بنابراین در مانند: **يا موسى الفاضل، (الفاضل)** صفت است برای موسی، و لذا دو حالت اعرابی دارد

رفع، بنا بر آنکه اعراب تقدیری منادای معتل، ضمه است.
 نصب، بنا بر آنکه اعراب تقدیری منادای، نصب است زیرا منادی، به منزله کافِ **أَذْعُوكَ** است و (یا) به معنای (**أَذْعُو**) است و همانطور که کاف بنا بر مفعولیت منصوب است، موسی که منادای است نیز منصوب خواهد بود. مثال برای عطف بیان: **يا موسى كُرْزاً**. مثال برای بدل: **يا موسى** مثال برای عطف به حرف: **يا موسى و زَيْدٌ**.



۴- تمیز اعداد



- انواع اعداد ترتیبی
- ۱ - مفرد، که عبارتند از: اول، ثانی، ثالث، رابع، خامس، سادس، سابع، ثامن، تاسع، عاشر...
 - مأة، ألف.
 - ۲ - مرکب، که عبارتند از: حادی عشر، ثانی عشر، ثالث عشر، رابع عشر، خمس عشر و...
 - تاسع عشر.
 - ۳ - عقود، که عبارتند از: عشرين، ثلاثين، اربعين، خمسين، ستين، سبعين، ثمانين، تسعين.
 - ۴ - معطوف، که عبارتند از: حادی و عشرين، ثانی و عشرين، ثالث و عشرين، رابع و عشرين... حادی و ثلاثين... حادی و اربعين، ثانی و اربعين... تاسع و تسعين
- (۱۱ تا ۹۹).

تمییز - عبارت است از اسمی که بعد از عدد ذکر می شود که آنرا «معدود» نیز می گویند، مانند «رجال» در جمله:
جاء عَشْرَةُ رجالٍ (ده مرد آمدند) و یا مانند «رکعات» در: صلاة المغرب ثلاث رکعات.

تمییز اعداد اصلی

واحد، اثنان - بدانکه قاعده در باب اعداد آن است که عدد با معدود خود از جهت تأنیث و تذکیر مطابقت نماید، و لذا عد (۲، ۱) واحد و اثنان، با معدود خود از جهت تأنیث و تذکیر مطابقت می کنند و اصولاً عدد یک و دو، با معدود خود اجتماع نمی کنند و لذا نمی گویند: جاء واحد رجل، جاء اثنان رجلان، بلکه می گویند: جاء رجل، رجُلان.

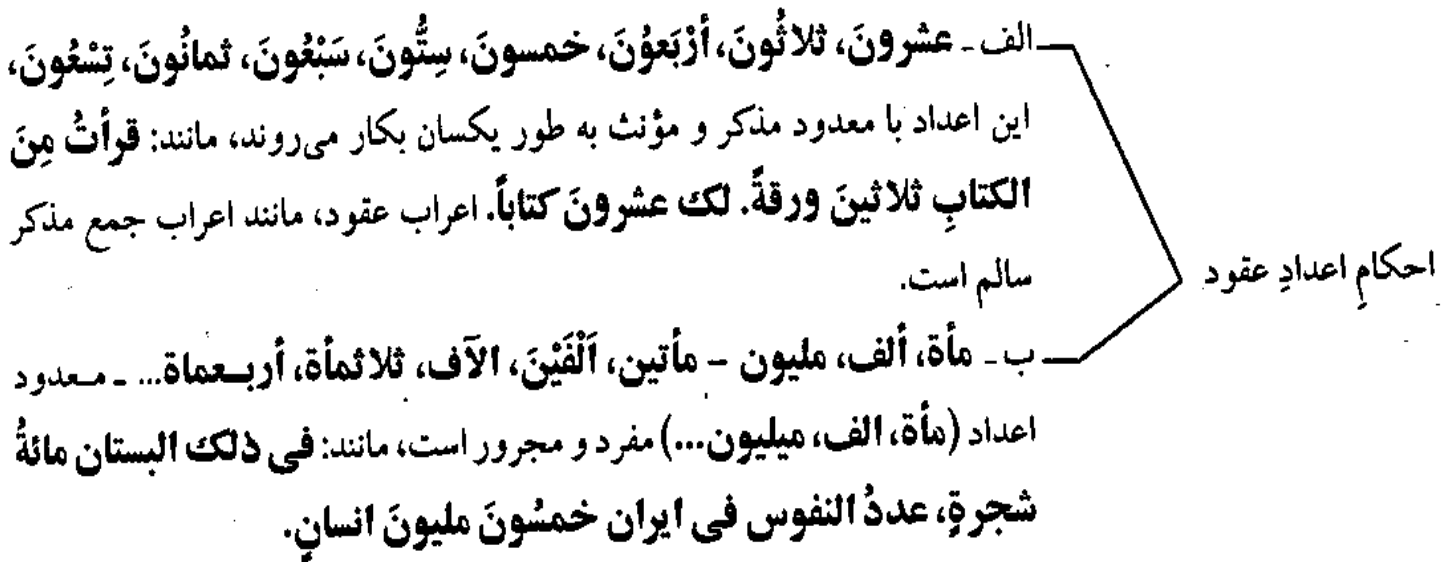
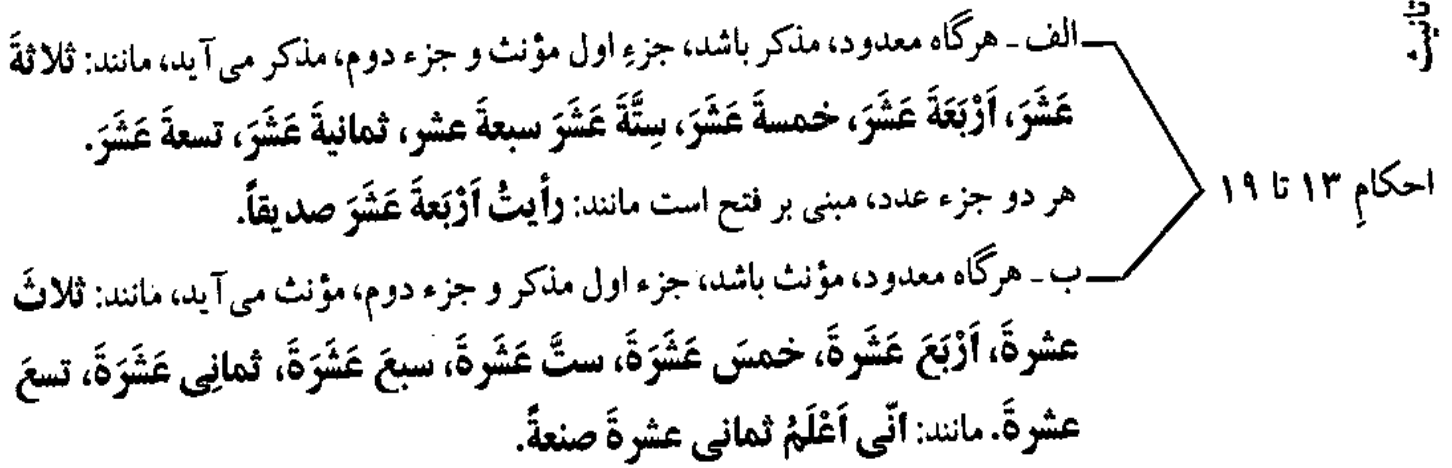
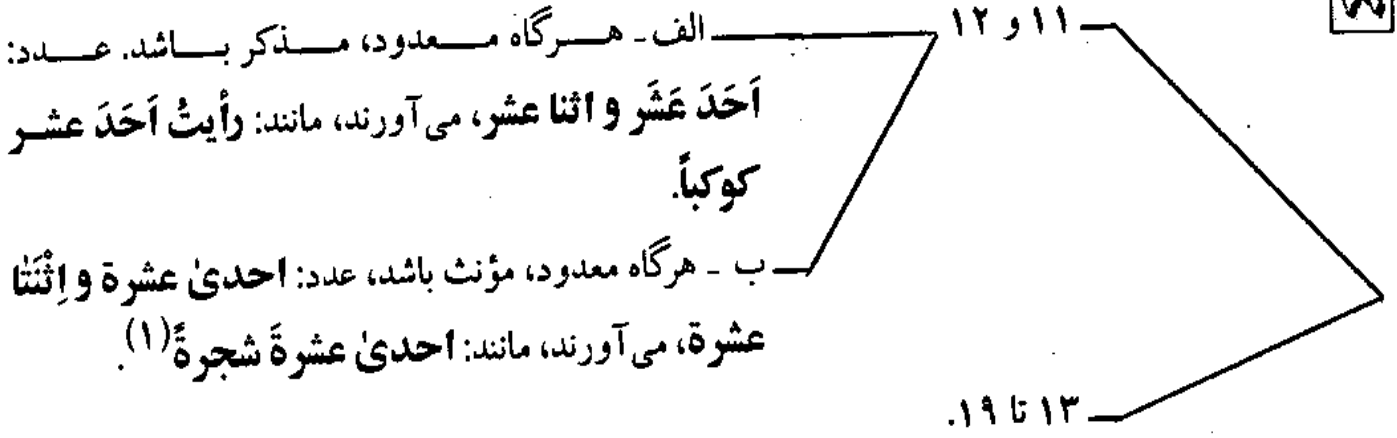
و هرگاه واحد و اثنان، با معدود بیابند، بعد از معدود قرار می گیرند و صفت شمرده می شوند و در واقع نقش تأکید را دارند، مانند: جاء رجل واحد. جاءت امرأة واحدة^(۱).

- احکام اعداد اصلی
- ۱ - اعداد: ثلاثه، اربعة، خمسة، ستة، سبعة ثمانية، تسعة، عشرة، بر عکس معدود خود می آیند یعنی اگر معدود مذکر باشد، اعداد فوق مؤنث می آیند و معدود این اعداد، همیشه جمع و مجرور می باشد، مانند: رأيت خمسة رجالٍ في أربع عُرفاتٍ في النهرِ سبعة زوارقٍ كبيرة. زوارق، معدود و کبيرة، صفت آن است. اعداد برای معدود مؤنث عبارتند از: ثلاث، اربع، خمس، ست، سبع، ثمانی، تسع، عشر.
 - ۲ - تمییز اعداد مرکب، همیشه مفرد و منصوب است.
 - ۳ - تمییز اعداد عقود: ۲۰ - ۳۰ - ۴۰ - ۵۰ - ۶۰ - ۷۰ - ۸۰ - ۹۰.
 - ۴ - تمییز اعداد معطوف: ۲۱ - ۲۲، ... ۲۹ ... ۹۹.

۱ - بدانکه برای مؤنث: واحدة، إحدى، اثنان، اثنین و برای مذکر: واحد، اثنان، آورده می شود.

۶۵

تقسیم اعداد مرکب از جهت تذکیر و تانیث



اعداد ۲۱، ۲۲، ... ۲۹ تا ۹۹، را «معطوف» می نامند، این اعداد به حروف عبارتند از: **واحد و عشرون، اثنان و عشرون، ثلاثة و عشرون... تسعة و عشرون... تسعة و تسعون**.

۱ - در (أَحَدَ عَشْرَ) هر دو جزء مبنی بر فتح است و در (اثنا عشر)، (اثنا) مانند اسماء مشتق، اعراب می گیرد/ولی (عَشْرَ) مبنی بر فتح می باشد.

هرگاه معدود مؤنث معنوی باشد مانند: دار، دو وجه جایز است: **ثلاث أو ثلاثة دُور**.

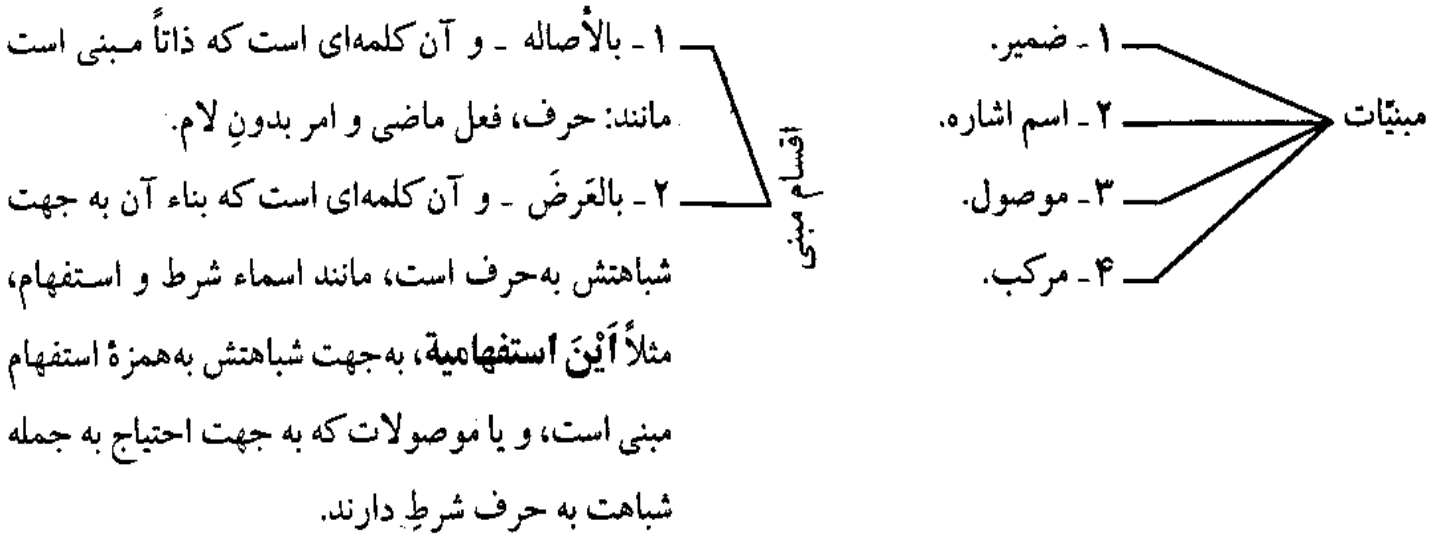
- احکام اعدادِ معطوف
- ۱- معدود اعدادِ معطوف همواره مفرد و منصوب است.
 - ۲- جزء دوم این اعداد، تغییر نمی‌کند.
 - ۳- جزء اول این اعداد از نظر مطابقت با معدود در مذکر و مؤنث بودن مانند اعداد ۱ تا ۹ است، مانند: **لِلّهِ تَعَالَى تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ اسْمًا مَعْرُوفًا. قَتْلَ فِي كَرْبَلَاءَ، ثَلَاثَةٌ وَ تِسْعُونَ شَهِيدًا.**

احکام اعدادِ ترتیبی

- احکام اعدادِ ترتیبی
- ۱- هرگاه معدود قبل از عدد ذکر شود، عددِ ترتیبی با معدود از جهت اعراب و افراد و جمع و تذکیر و تانیث مطابقت می‌کند، زیرا عدد و معدود به منزله صفت و موصوف می‌باشند، مانند: **قَرَأْتُ الدَّرْسَ الْأَوَّلَ كَتَبْتُ الْمَقَالََةَ الْخَامِسَةَ - الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ - الْبَابُ الثَّانِي وَالْعَشْرُونَ - الْيَوْمَ الْأَرْبَعُونَ - الْعَامُ الْمِائَةُ.**
 - ۲- هرگاه معدود بعد از عدد ذکر شود برای معدود چند حالت پیش می‌آید.
 - الف- هرگاه عدد، مفرد باشد، معدود به واسطه اضافه عدد به معدود، مجرور می‌شود. مانند: **أَوَّلُ الْقَوْمِ.**
 - ب- هرگاه عدد، مرکب یا معطوف باشد معدود به حرف **(مِنْ)** مجرور می‌شود مانند: **التَّاسِعَةَ عَشْرَةَ مِنْ النِّسَاءِ.**
 - پ- معدود باید جمع یا اسم جمع باشد.
 - ت- معدود و عدد، همیشه در تذکیر و تانیث مطابقت می‌کنند، مانند: **الْخَامِسَ عَشَرَ مِنَ الرِّجَالِ.**

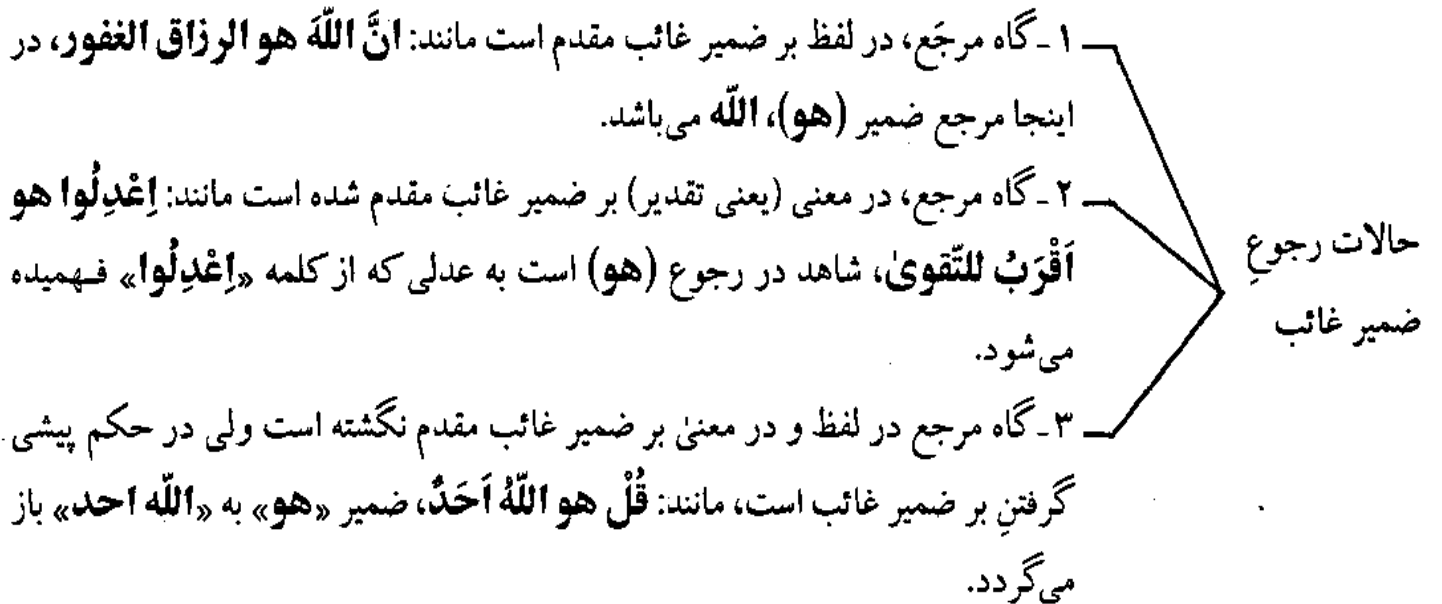
مَبْنِيَّات

مبنی، کلمه‌ای که آخرش بوسیله عوامل تغییر ننماید «مبنی» خوانده می‌شود، مانند (هدا)، (هو)، جاء هدا - رأيت هدا - مورت بهدا، اعراب (هدا) به اختلاف عوامل تغییری نکرده است و به همان حال باقی مانده است.

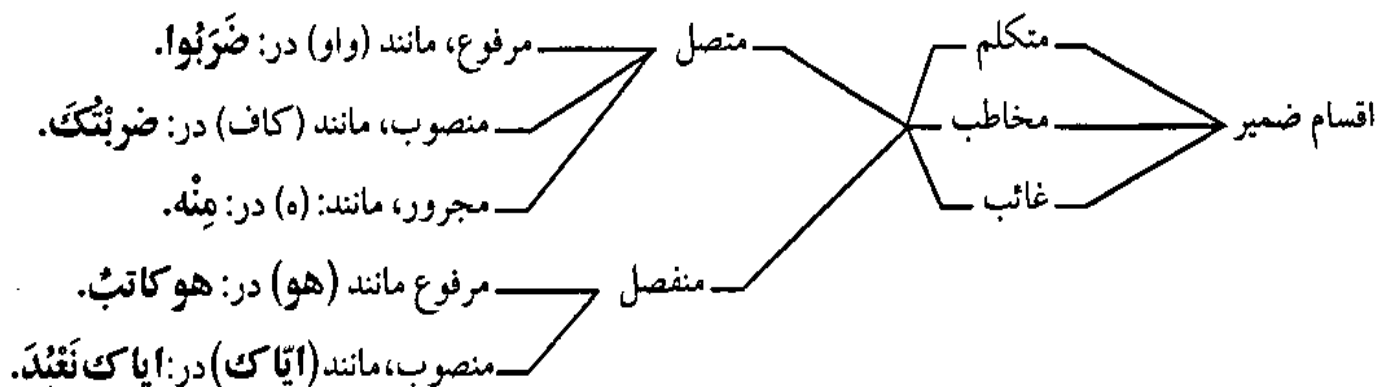


۱- ضمیر

ضمیر، اسمی است که وضع شده است یا برای متکلم، مانند: أَنَا (من)، یا برای مخاطب، مانند: أَنْتَ (تو) و یا برای غائبی که قبلاً از آن، نام برده شده است، مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ أَخَاهُ.^(۱) بنابراین در ضمیر غائب، باید اسمی باشد که ضمیر به آن رجوع کند.



۱- ضمیر، اسمی است که به جای اسمی دیگر می‌نشیند و از تکرار آن جلوگیری می‌کند مثلاً: عَلِيٌّ عَالِمٌ، می‌گوئیم: هُوَ عَالِمٌ.



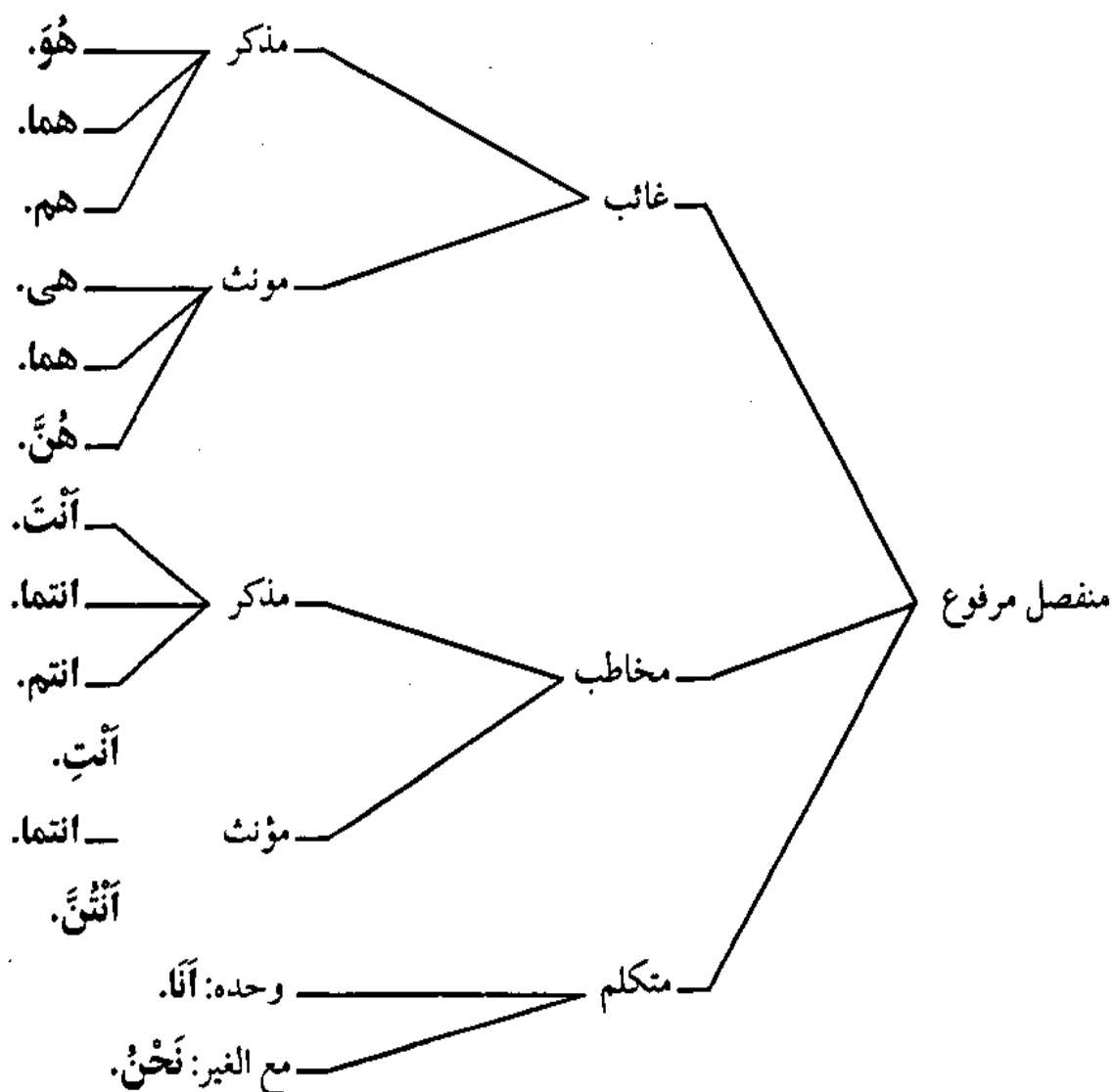
ضمیر متصل، ضمیری است که در تلفظ مستقل نیست و در هنگام تلفظ باید به کلمه‌ای متصل شود، که عبارتند از: ه، هما، هم، ها، همای، هُنَّ، کَ، کُنَّا، کُم، کِ، کُنَّا، کُنَّ، ی، نا.

هرگاه ضمائر مذکور، مفعول یا اسم ناسخ قرار بگیرند منصوب می‌شوند مانند: ذَهَبْتُکَ.

و هرگاه فاعل قرار گیرند و یا نائب فاعل، مرفوع می‌شوند مانند: کَتَبْتُ، قَتَلْتُ.

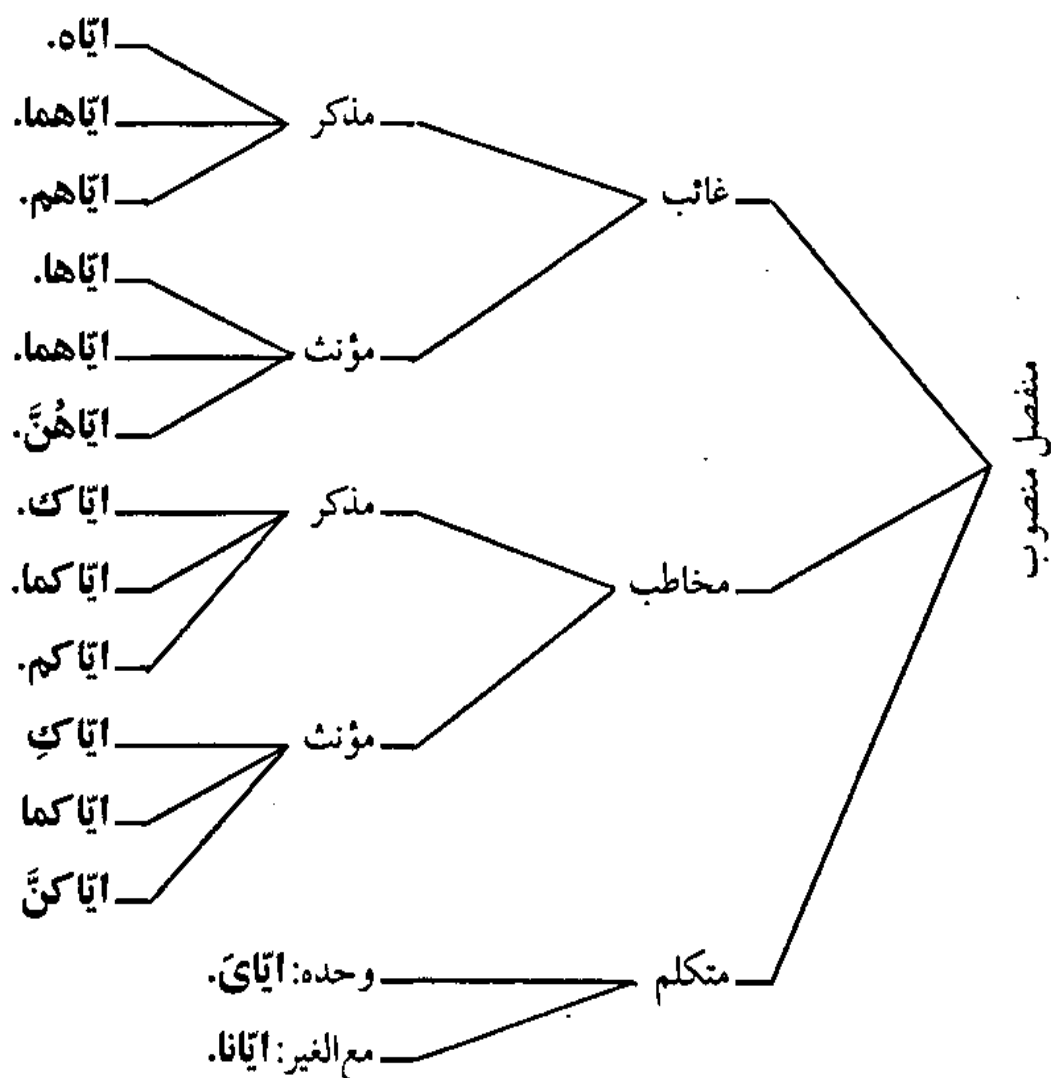
و هرگاه حرف جرّ بر آنها داخل شود، مجرور می‌شوند، مانند: به، بهما، بک، بی.

ضمیر منفصل - ضمیری است که در تلفظ مستقل است و برای تلفظ احتیاج به اتصال به کلمه دیگر ندارد.



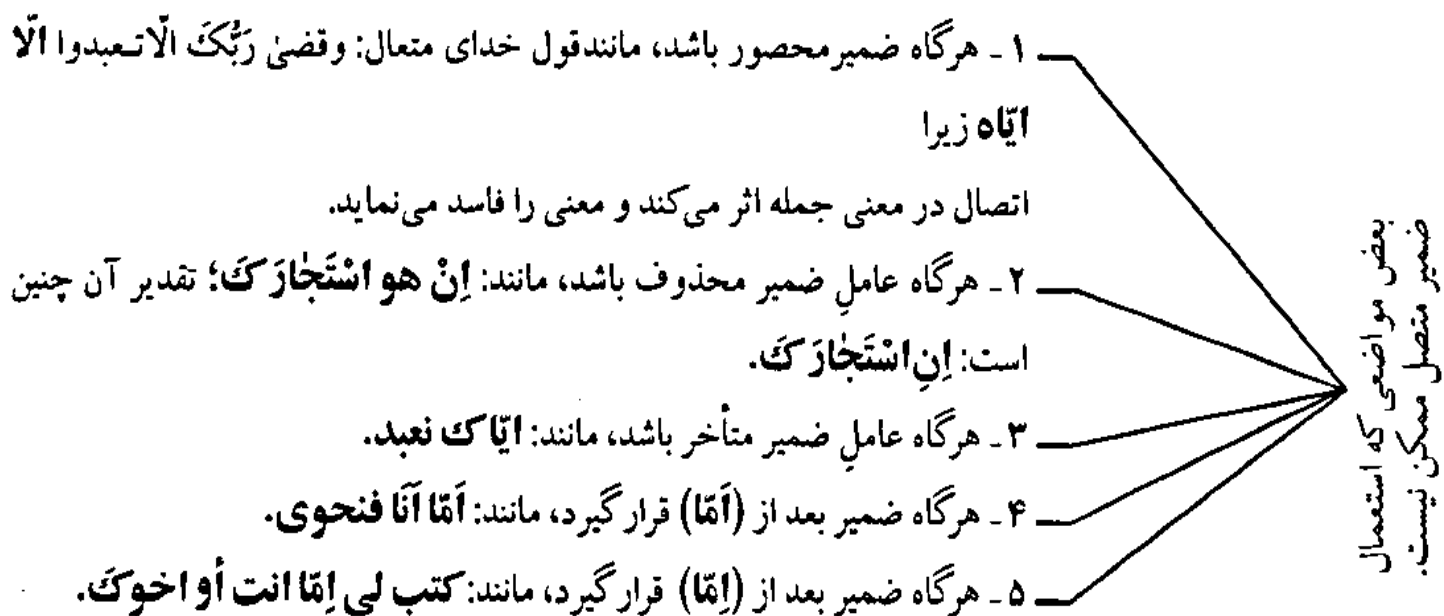
رتبه تعریف ضمائر:

- اول - ضمیر متکلم.
- دوم - ضمیر مخاطب.
- سوم - ضمیر غائب.



تبصره ۱:

قاعده آن است که ضمیر، متصل آورده شود، زیرا ضمیر متصل مختصرتر از ضمیر منفصل است مگر آنکه از آوردن ضمیر متصل مانعی باشد که در این صورت ضمیر منفصل آورده می شود. مثلاً به جای: **اکرمتک**، نمی توان گفت: **اکرمت ایاک**.



تبصره ۲:

هرگاه دو ضمیر غیر مرفوع باشد که ضمیر اول اعرف از ضمیر دوم باشد، در این صورت در ضمیر دوم، دو صورت صحیح است و در آوردن هر یک مختار هستیم:

الف - آنکه ضمیر دوم را متصل بیاوریم، مانند: سَلْنِيْهٖ.

ب - آنکه ضمیر دوم را منفصل بیاوریم، مانند: سَلْنِيْ اَيَّاهٗ.

دو صورت مذکوره در (هاء) سَلْنِيْهٖ، جایز بود، همین دو صورت در شبیه به (هاء) سَلْنِيْهٖ نیز جایز است مانند: اینکه

بگوئیم:

الف - اَعْطَيْتُكَهٗ. ب - اَعْطَيْتُكَ اَيَّاهٗ.

شبهت هاء سَلْنِيْهٖ و اَعْطَيْتُكَهٗ، در آن است که ضمیر اوّل، اعراف از ضمیر دوم است، ولی در سَلْنِيْهٖ، ضمیر اوّل

متکلم است و در اَعْطَيْتُكَهٗ، ضمیر اول، مخاطب است.

۵۱

ضمیر شأن و ضمیر قصه

ضمیر شأن و قصه، گاه بر جمله خبریه (خواه اسمیه باشد یا فعلیه) ضمیر غائبی مقدّم می شود که آن جمله خبریه،

آن ضمیر را تفسیر می کند مانند «هو» در: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ.

هرگاه آن ضمیری که به وسیله جمله خبریه تفسیر شده است مذکر باشد، آن را ضمیر شأن گویند، مانند (هو) در

جمله: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ.

و هرگاه آن ضمیر تفسیر شده، مؤنث باشد، آن را ضمیر قصه می نامند مانند (هی) در جمله: فاذا هی شاخصة

ابصار الذین کفروا.

تنبيه ۱:

هرگاه قسمت عمده جمله (یعنی فاعل یا مبتداء) مؤنث باشد، مؤنث آوردن ضمیر بهتر از مذکر آوردن آن است،

مانند: هی هندُ را کبّه، شاهد در مؤنث آوردن ضمیر است زیرا قسمت عمده جمله فوق (یعنی هند که مبتداء است)

مؤنث می باشد.

تنبيه ۲:

ضمیر شأن و قصه — گاه ظاهر است مانند: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ.

گاه مستتر است، مانند: کَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، به تقدیر: کَانَ هُوَ...

تنبيه ۳:

عامل ضمیر شأن و قصه — گاه ابتدائیت است، مانند: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ.

گاه نواسخ ابتدائیت است، مانند: کَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ. (۱)

۱ - و تقدیر آن چنین است: کَانَ هُوَ النَّاسُ... شاهد عمل نمودن افعال ناقصه (یعنی کَانَ) در ضمیر شأن است.

تنبيه ۴:

ضمير شأن و قصه همیشه مفرد می آیند و آن در تشبیه و جمع آورده نمی شوند.

تنبيه ۵:

مفسر ضمير شأن باید جمله باشد و هیچگاه مفسر ضمير شأن مفرد نمی آید.

تنبيه ۶:

برای ضمير شأن هیچیک از توابع (یعنی: صفت، تاکید، بدل، عطف بیان، عطف به حرف) آورده نمی شود.

۵۶

بازگشت ضمير به متأخر

۱- آنکه دو فعلی که با یکدیگر تنازع می کنند، در صورتی که فعل اول، فاعل می خواهد وقتی عمل را به فعل دوم بدهیم، فاعل فعل اول، ضمير آورده می شود، تا به آن اسم برگردد، مانند: **اَكْرَمَانِي وَاَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ**، اصلش چنین بوده، **اَكْرَمْتَنِي وَاَكْرَمْتُ الزَّيْدِيْنَ** - «اکرم» فعل، نون، وقایه و بیا مفعول آن است و لذا فقط احتیاج به فاعل دارد. **اَكْرَمْتُ**: فعل و فاعل، که احتیاج به مفعول دارد، حال فعل (**اَكْرَمْتَنِي**) با (**اَكْرَمْتُ**) در (**الزَّيْدِيْنَ**) نزاع دارند، فعل اول (**الزَّيْدِيْنَ**) را به عنوان فاعل می خواهد و فعل دوم، آن را به عنوان مفعول می خواهد، وقتی (**الزَّيْدِيْنَ**) را مفعول **اَكْرَمْتُ** قرار بدهیم، در (**اَكْرَمْتَنِي**) ضميری می گذاریم تا فاعل برای (**اَكْرَمْتَنِي**) باشد پس می شود: **اَكْرَمَانِي**، و (الف) فاعل است و آن ضمير به (**الزَّيْدِيْنَ**) باز می گردد و (**الزَّيْدِيْنَ**) لفظاً از ضمير متأخر است زیرا بعد از الف قرار دارد و از جهت رتبه نیز متأخر است زیرا معمول معطوف از معمول معطوف علیه رتبه مؤخر است.

۲- آنکه ضمير فاعل **نعم يا بئس يا نساء يا حَبْدًا** باشد و مفسر ضمير اسم منصوب متأخر باشد، مانند: **نعم رجلاً زيدٌ**، تقدیر آن چنین است: **نعم هو رجلاً زيدٌ**. هو: فاعل، **رجلاً**: تمیز، **زيدٌ**: مخصوص به مدح است، ضمير به (**رجلاً**) برمی گردد که هم جهت لفظ متأخر است زیرا لفظ (**رجلاً**) بعد از (**هو**) قرار دارد و هم از جهت رتبه مؤخر است زیرا تمیز مؤخر از ممیز می باشد.

۳- آنکه از ضمير مقدم، اسم ظاهر مؤخر بدل آورده شود، مانند: **ضربتُه زیداً**. هاء، مفعول و **زيد**، بدل از هاء می باشد و ضمير هاء به **زيد** برمی گردد. ضمير لفظاً بر بدل مقدم است زیرا لفظ **زيد** بعد از هاء قرار دارد و اما از جهت رتبه نیز مقدم است، زیرا رتبه **زيد** منته مقدم بر رتبه بدل می باشد.

۴- آنکه ضمير به کلمه **رُبَّ** مجرور شود، و لکن دخول **رُبَّ** بر ضمير ضعیف است، مانند: **رُبَّه رجلاً**، (هاء) به (**رجلاً**) بازمی گردد، **رجلاً**، تمیز برای ضمير است، هم لفظ هاء مقدم است و هم رتبه اش، زیرا صاحب تمیز مقدم است بر تمیز.

۵- آنکه ضمير مقدم، ضمير شأن و قصه باشد، همانطور که بحث آن گذشت.

مجموع نجم الأئمة، شیخ رضی (قدّه) می گوید: بازگشت ضمير به متأخر از جهت رتبه، در پنج مورد صحیح است.

۵۴ - ۲ - اسماء اشاره

اسم اشاره، اسمی است که برای اشاره به مشارالیه محسوس وضع شده است. (۱)

۱ - ذَا. برای اشاره به مفرد مذکر است.

۲ - ذَانِ (حالتِ رفعی است، یعنی هرگاه اسم اشاره مرفوع باشد کلمه ذَانِ را می آورند، مثلاً: ذَانِ عَاقِلَانِ. ذَانِ: مبتداء و محلاً مرفوع است)

۳ - ذَیْنِ (حالت نصب و جرّی است، یعنی اسم اشاره در این حالت یا محلاً منصوب است و یا اینکه محلاً مجرور است) (۲)

ذَانِ، ذَیْنِ: برای اشاره به تثبیه مذکر بکار می روند.

۴ - تَا

۵ - ذِی

۶ - ذِه

۷ - تِی

۸ - تِه

این الفاظ برای اشاره به مفرد مؤنث بکار می روند.

۹ - تَانِ (حالت رفعی است، مانند: تَانِ الْهِنْدَانِ، تَانِ: مبتداء و محلاً مرفوع است)

۱۰ - تَیْنِ (حالت نصب و جرّی است، مانند: ضَرَبَ زَیْدٌ تَیْنِ، تَیْنِ: مفعول و لذا محلاً منصوب است، مثال دیگر: مَرُوثٌ بِتَیْنِ. تَیْنِ: محلاً مجرور به (باء) است.

تَانِ، تَیْنِ: برای اشاره به تثبیه مؤنث مورد استفاده قرار می گیرد.

۱۱ - اَوْلَآءِ (حالت مدّ)، اَوْلِی (حالت قصر)، برای اشاره به جمع مذکر و مؤنث بکار می رود.

اسماء اشاره

بیان ۱:

گاه بر ابتداء اسماء اشاره هاءِ تنبیه، داخل می شود تا مخاطب را آگاه سازد، مانند: هَذَا - هَؤُلَاءِ - هَاتَا، هَاتَانِ،

هَاتِی، هَاتِه - ...

بیان ۲:

گاه به آخر اسماء کاف خطاب ملحق می شود تا آنکه جنس مخاطب معلوم شود، زیرا اگر مخاطب مذکر باشد،

کافِ خطابِ مفتوح است مانند - ذَیْکَ - اَوْلَیْکَ... و اگر مخاطب، مؤنث باشد، کافِ خطاب، مکسور خواهد بود،

مانند: ذَیْکِ - اَوْلَیْکِ...

۱ - محسوس - آنچه به چشم و گوش و زبان و بوئیدن و لمس کردن درک شود، محسوس گویند.

۲ - در آیه شریفه: إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ، ممکن است سؤال شود، با اینکه (هذان) اسم آن است که طبق قاعده، منصوب می شود و حالت نصبی (هذین) می باشد؟ جواب آن است که می گویند: در بعضی از لغتها، (هذان) مبنی است و لذا در تمامی حالتها نصب و جرّ و رفع

به همان حالت باقی می ماند.

بیان ۳:

هرگاه به آخر اسماء اشاره، لام ملحق شود، برای اشاره به بعید (دور) مورد استفاده قرار می‌گیرند مانند: **ذَلِكَ** - **تَالِكَ** - **أُولَئِكَ** ... مگر در تشبیه‌ها و جمع‌ها که لام با کاف آورده نمی‌شود، یعنی گفته نمی‌شود: **تَانِ لَكَ** - **ذَانِ لَكَ**.

البته در جمع (یعنی **أُولَاءِ**) بنا بر لغت اهل حجاز که مدّ می‌دهند، لام با کاف خطاب آورده نمی‌شود ولی بنا بر لغت تمیم که قصر می‌خوانند، کاف ملحق می‌شود.

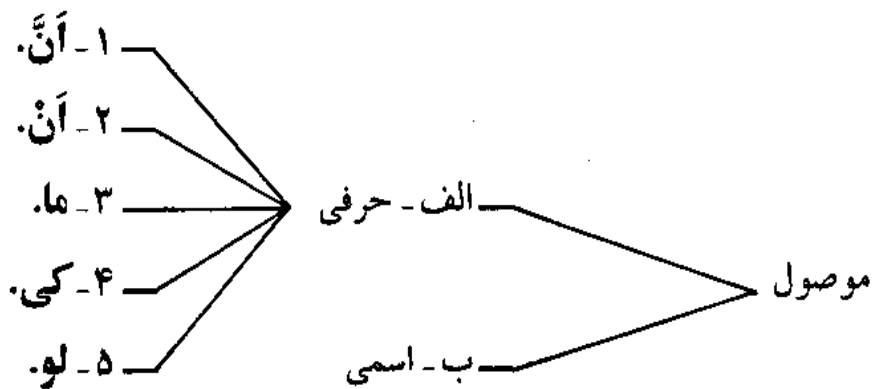
و آن اسمائی که حرف تشبیه (یعنی هاء) دارند نیز، لام بر آنها ملحق نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: **ها ذَلِكَ**، **هاوَأُولَئِكَ**...

بیان ۴:

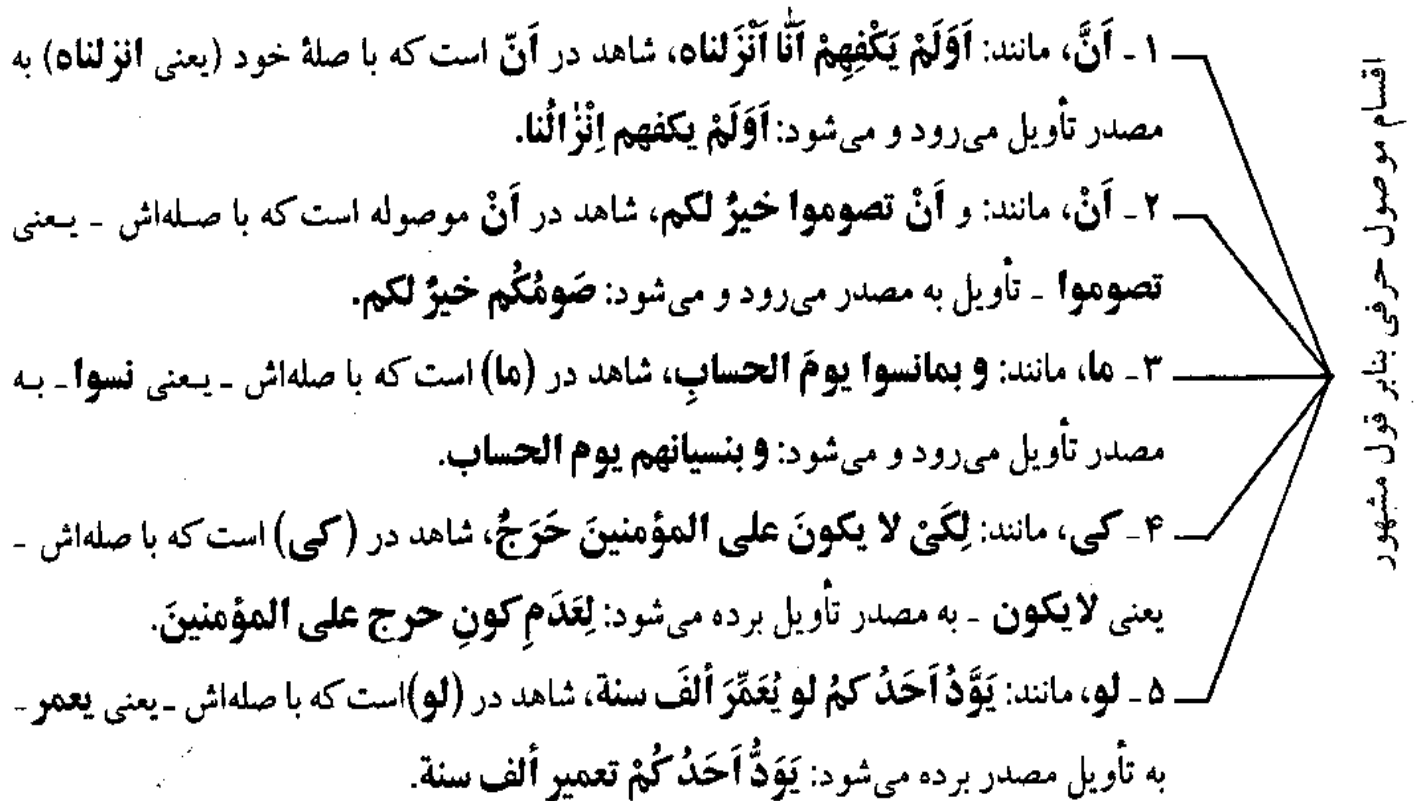
هرگاه اسماء اشاره بدون (لام) باشند برای اشاره قریب (تزدیک) بکار می‌روند.

۳- موصولات

۵۶



موصول حرفی - حرفی است که با مابعدش که صله نامیده می‌شود به مصدر تأویل برده می‌شود. یعنی اگر موصول حرفی و مابعدش را برداریم و به جای آن مصدر مضاف را قرار بدهیم، معنای جمله صحیح است و اختلالی در جمله پیش نمی‌آید.





موصول اسمی، و آن موصولی است که احتیاج به صله و عائد دارد - و عائد همان ضمیری است که به موصول بازمی‌گردد.

۱- الذی: برای مفرد مذکر بکار می‌رود، مانند: الذی ضَرَبَ عَمراً هو زید.
 ۲- الّتی: برای مفرد مؤنث بکار می‌رود، مانند: الّتی نصرَتْ علیّاً هی فاطمة.
 ۳- الّذّانِ: (حالت رفعی) برای تثنیه مذکر بکار می‌رود، مانند: الّذّانِ قاما بالعدلِ هما محمد و علیّ علیهما السلام. الّذّانِ: محلاً مرفوع است زیرا مبتداء است.
 و در حالت نصب و جرّ می‌گویند: الّذّینِ، مانند: ضَرَبَ زیدُ الّذّینِ غصبا دارَه، الّذینِ: منصوب است زیرا مفعولِ ضَرَبَ است.

۴- الّلتّانِ: (حالت رفعی) و الّلتینِ (حالت نصب و جرّی) برای تثنیه مؤنث بکار می‌رود مانند: الّلتانِ دافعتنا عن الدّینِ هما خدیجة و فاطمة علیهما السلام
 الّلتانِ: محلاً مرفوع است زیرا مبتداء می‌باشد، مثال برای حالت نصب و جرّ: ذهبْتُ الی الّلتینِ قربتا منّی. نصرَ زیدُ الّلتینِ نصر تاه.

۵- الّألی و الّذین، برای جمع مذکر بکار می‌روند و در تمامی حالاتِ نصب و جرّ و رفع یکسانست، مانند: الّالی ضربونی جاؤا. الذین یقیمون الصلاة.

۶- الّلائِ، الّلائی، الّلواتِ: برای جمع مؤنث بکار می‌روند، مانند: الّلائی ضربتنی جئن.

۷- مَنْ

۸- ما

۹- آل

۱۰- ایّ

۱۱- ذُو

۱۲- ماذا

۱۳- مَنْ ذَا

اقسام موصول اسمی

این الفاظ برای مذکر، مؤنث، تثنیه، جمع، مفرد،

بکار می‌روند. مانند: مَنْ ضربنی جاء - مَنْ ضربانی جاء - مَنْ

ضربونی جاؤا - مَنْ ضربتنی جائت - مَنْ ضربتانی جائتا - مَنْ

ضربتنی جئن.

(مَنْ و ما) هر دو استفهامیه هستند.



مطلب ۱:

هر گاه گفته می‌شود: ماذا صنعت؟ (یعنی چه کار انجام دادی؟)، و مَنْ ذَا رأیتَ (یعنی: چه کسی را دیدی؟)

ترکیب دو جمله مذکوره چنین است.

ما: استفهامیه، مبتداء - ذَا: موصوله، خبر - صنعت: فعل و فاعل، صله برای ذَا موصوله.

مَنْ: استفهامیه، مبتداء - ذَا: موصوله - رَأَيْتَ: فعل و فاعل، صله برای ذَا موصوله.

جوابِ سؤالِ اول، اِكْرَامٌ است، و تقدیر آن چنین است: الَّذِي صَنَعْتَهُ الْاِكْرَامُ.

و جوابِ سؤالِ دوم، عَمْرُو است به این تقدیر: الَّذِي رَأَيْتَهُ عَمْرُو (آن کسی را که دیدم عمرو بود) اعرابِ جوابِ

هر دو سؤال، رفع است تا جمله اسمیه باشد و با جمله سؤال مطابقت نماید.

مطلب ۲:

می توان لفظِ (ذَا) در دو جمله فوق را زائده فرض کرد، پس گویا گفته شده است: مَا صَنَعْتَ؟ وَمَنْ رَأَيْتَ؟ در این صورت (مَا وَمَنْ) محلاً منصوب و مفعولِ مقدم برای فعلِ بعدشان می باشند و لذا دو جمله فوق، فعلیه خواهند بود.

مطلب ۳:

در دو جمله: مَاذَا صَنَعْتَ؟ وَمَنْ ذَا رَأَيْتَ؟ می توان «ماذا» و «من ذَا» را بعنوان یک کلمه دانست یعنی دیگر نگوئیم: مَا: استفهامیه و ذَا: موصوله است یا اینکه: مَنْ: استفهامیه و ذَا: موصوله می باشد. باین معنی که مجموع (ماذا) و (مَنْ ذَا) را برای استفهام بدانیم، و لذا می توان آندو را چنین معنی کرد:

الف - اَيُّ شَيْءٍ؟ چه چیز است آن؟ - معنای «ماذا»

ب - اَيُّ شَخْصٍ؟ چه شخصی است؟ - معنای «مَنْ ذَا».

پس: مَاذَا رَأَيْتَ؟ یعنی: اَيُّ شَيْءٍ رَأَيْتَ؟

و مَنْ ذَا رَأَيْتَ؟ یعنی: اَيُّ شَخْصٍ رَأَيْتَ؟

و از جهت ترکیب: مجموع «ماذا» مفعولِ فعلِ مقدم می باشد. و (مَنْ ذَا) محلاً منصوب و مفعولِ فعلِ بعدش می باشد.

بهر دو صورت (یعنی «ذَا» زائده باشد. یا مرکب با «مَا وَمَنْ» باشد) اسمی که در جوابِ دو سؤال فوق می آید، منصوب می شود تا اینکه جمله فعلیه گردد و با جمله اول متناسب باشد.

مطلب ۴:

فعلِ رَأَيْتَ و صَنَعْتَ، متعدی بودند و لذا هم رفع جوابِ سؤال و هم نصبِ آن جایز می بود ولی اگر فعل، لازم باشد، مانند: مَاذَا عَرَضَ؟ وَمَنْ ذَا قَامَ؟ خواه (ذَا) موصوله باشد و یا زائده و خواه مجموع ماذا و مَنْ ذَا، مراد باشد. اسمی که در جوابِ سؤال می آید مرفوع خواهد بود، زیرا نصب بنا بر مفعولیت است و فعلِ لازم، دارای مفعول نمی باشد.

۵۷

۴- مرکب

مرکب، عبارت است از کلمه‌ای که از دو لفظ، که میان آن‌دو نسبتی نیست ترکیب شده باشد، مانند: **بَعْلَبْک**. که مرکب از لفظ: **بَعْل** و **بْک**. (۱)

۱- هرگاه جزء دوم مرکب، متضمن معنای حرف باشد، هر دو جزش مبنی است مانند: **أَحَدَ** عشر - اثناعشر - ثلاثة عشر - اربعة عشر - خمسة عشر - ستة عشر - سبعة عشر - ثمانية عشر - تسعة عشر - هر دو جزء این اعداد مبنی بر فتح است مگر عدد ۱۲ (یعنی اثنی عشر)، که جزء اول معرب است - کلمه: **اثنی عشر**، **ثنتی عشر**، برای مؤنث بکار می‌رود و چون مؤنث می‌باشند، فرع بر **اثنی عشر** می‌باشند -

جزء اول در ۱۱ الی ۱۹، مبنی هستند زیرا احتیاج به جزء دوم دارند و جزء دوم به علت دارا بودن معنای حرفی مبنی می‌باشد زیرا تقدیر آنها چنین است: **أَحَدَ و عشر - ثلاثة و عشر - اربعة و عشر ...**

۲- هرگاه جزء دوم مرکب، متضمن معنای حرف نباشد، جزء دوم، معرب به اعراب اسم غیر منصرف می‌شود (یعنی جزش به فتحه است و هیچگاه تنوین نمی‌پذیرد) البته به شرط آنکه قبل از مرکب شدن مبنی نباشد مانند: **بعلبک**. (۲)

ولی اگر جزء دوم قبل از ترکیب مبنی باشد، هم‌اکنون نیز مبنی است مانند: **سیبویه** - این کلمه مرکب است از: (سیب) و (ویه)، **ویه**؛ اسم صوت است و اسماء صوت، مبنی می‌باشند.

تالیفات مرکب

۵۸

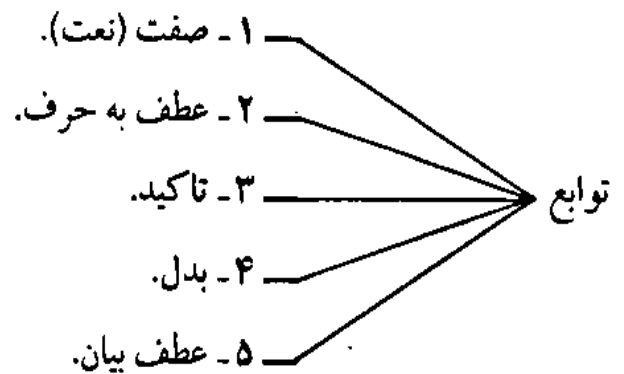
توابع

تابع، مفرد و توابع، جمع آن است.

تابع، عبارت است از کلمه‌ای که از جهت اعراب از کلمه ماقبلش پیروی می‌کند مانند: **جاء رجل عالم - رجل**؛ را متبوع و اصل گویند و **عالم**؛ را تابع و فرع خوانند. زیرا (**رجل**) اصالة مرفوع است به فاعلیت، ولی رفع عالم به متابعت از **رجل** است.

۱- با قید: «میان آن دو لفظ نسبتی نیست»، مرکب اسنادی مانند: **زید قائم و قام زید** - و مرکب اضافی، مانند: **غلام زید**، خارج می‌شود، زیرا در مرکب اسنادی نسبت دو لفظ، تام است و در مرکب اضافی نسبت دو لفظ، ناقص است. و چون بحث در مورد اسماء مبنی است و لذا فقط از مرکبی که مبنی است بحث می‌شود.

۲- **بعلبک**، مرکب است از: **بعل** به معنای زوج و **بک**: به معنای نام بی است و مجموع نام شهری است.



۱- صفت

نعت (صفت) - عبارت است از کلمه‌ای که دلالت بر معنایی که در متبوع است می‌نماید، در حالی که مطلق است و مقید به زمانی خاص ندارد، مانند: **جائنی رجلٌ فاضلٌ. فاضلٌ**، صفتِ **رجل** است و دلالت بر وجود **فصل** در **رجل** می‌نماید دائماً.

تبصره:

صفت غالباً مشتق است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبّهه یا صیغهٔ مبالغه می‌باشد،

انواع صفت

- ۱- صفت حقیقی - آن است که صفت برای موصوف باشد، - مانند: **جائنی علیٌّ المجاهدُ** - صفت (یعنی **المجاهد**) برای خودِ موصوف (یعنی: **علی**) است.
- ۲- صفت سببی - آن است که صفت برای متعلقِ موصوف باشد نه برای خودِ موصوف، مانند: **جائنی زیدُ العالمُ اخوه** - صفت (یعنی: **العالم**) برای **اخوه** است که متعلقِ **زید** می‌باشد نه برای **زید**.

احکام صفت

- ۱- هرگاه صفت، حقیقی باشد باید در چهار جهت از جهات دهگانه - یعنی رفع، نصب، جرّ، تذکیر، تانیث، تعریف، تنکیر، افراد، تشبیه، جمع - با موصوفِ خود مطابقت می‌کند، مانند: **رایتُ رجلاً فاضلاً. فاضلاً** در نصب و تنکیر و افراد و تذکیر با **رجلاً** مطابقت کرده است.
- ۲- هرگاه صفت، سببی باشد تنها در اعراب (یعنی: نصب و رفع و جرّ) و تعریف و تنکیر با موصوفِ خود مطابقت می‌کند مانند: **جائت فاطمةُ العالمُ ابوها، العالمُ**: در رفع و تعریف با **فاطمة** مطابقت کرده است.

اقسام صفتِ سببی

- ۱- گاه صفت، ضمیری را که به موصوف برمی‌گردد را رفع می‌دهد مانند: **جائنی امرئةٌ کریمَةُ الأب** - کریمهٔ رفع داده ضمیرِ هی را که به **امرئة** باز می‌گردد. **امرئة**: موصوف، **کریمهٔ الأب**: مضاف و مضاف‌الیه، صفت
- ۲- گاه صفت به ضمیرِ رفع نمی‌دهد مانند: **جائنی رجلٌ عالیةٌ دازه**.

الف - در صورت رفع دادن صفت آن ضمیر را، موصوف و صفت در: افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث با یکدیگر مطابقت می نمایند، مانند: **جائنی رجُلانِ کریمًا الأبِ**.
رجلانِ: موصوف، **کریمًا الأبِ**: مضاف و مضاف الیه، صفت، اصلش چنین بوده: **کریمانِ الأبِ**، که نون تشبیه در اضافه به **الأبِ** حذف شده است. صفت و موصوف در تشبیه و تذکیر با هم مطابقت کرده اند. مثال برای جمع: **جائنی رجُلًا کرَامًا الأبِ**.

رجال: موصوف. **کرَامًا الأبِ**: مضاف و مضاف الیه، صفت. **کرَام**، رفع به ضمیر **هُم** داده است که مستتر در **کرَام** می باشد و لذا، صفت و موصوف در جمع و تذکیر با یکدیگر مطابقت نموده اند.

در مثال اول نیز، **همامستتر** بنا بر فاعلیت مرفوع است که به موصوف یعنی **رجلانِ** باز می گردد.

ب - در صورتی که صفت به ضمیر رفع ندهد، حکمش همانند حکم فعل است یعنی اگر صفت به اسم ظاهر رفع بدهد همانند فعل است از جهت مطابقت و عدم مطابقت، مانند: **جائنی رجُلٌ حسنٌ جاریته**؛ **رجُلٌ**: موصوف **حسنه**: صفت، رفع به **جاریته** داده است و لذا در تانیث و تذکیر با موصوف مطابقت نکرده است - این حالت در صورتی است که فاعل مؤنث حقیقی باشد مانند **جاریته**، که مؤنث حقیقی است -
 و اگر فاعل مؤنث مجازی باشد دو صورت جایز است:

- ۱ - آنکه صفت با فاعلش در تانیث مطابقت نماید مانند: **جائنی رجُلٌ عالیة دازه** - **رجل**: موصوف. **عالیه**: صفت که رفع به **دار** داده است. (دار) مؤنث لفظی و مجازی است.
- ۲ - آنکه صفت با فاعلش در تانیث مطابقت نکند، مانند: **جائنی رجُلٌ عالی دازه**: این دو صورت در فعلی که فاعلش، مؤنث مجازی است نیز جایز است مانند: **طلعت الشمس یا طلعت الشمس**.

تبصره:

در صورت (ب) فاعلی صفت خواه مؤنث حقیقی باشد یا مؤنث مجازی، صفت باید مفرد بیاید. خواه موصوف یا فاعل یا هر دو، تشبیه یا جمع آمده باشند همانند فعل، مانند: **لقیث امرأتین حسناً عبداهما، امرأتین**: موصوف، **حسناً**: صفت که رفع به متعلق موصوف داده است یعنی **حسناً** رفع به (عبداهما) داده است و لذا صفت با موصوف در تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع مطابقت نکرده است. مثال دیگر: **لقیث امرأتین قائماً او قائمة فی الدار جاریتهما. امرأتین**: موصوف است و **قائماً او قائمة**: صفت می باشند، صفت به ضمیری که به موصوف برمی گردد رفع نداده است بلکه متعلق موصوف را رفع داده یعنی **قائماً او قائمة** به **جاریتهما**، رفع داده است و لذا صفت و

موصوف در افراد و تشبیه و جمع مطابقت نکرده‌اند، و به همین جهت هم تذکیر صفت جایز است (یعنی بگوئیم: قائماً) و هم تانیث صفت جایز می‌باشد (یعنی بگوئیم: قائمه). همانگونه که اگر فاعل مؤنث حقیقی باشد و میان فعل و فاعل، فاصل غیر لفظ «الاً» باشد، هم تذکیر و هم تانیث فعل جایز است مانند: لَقِيتِ امْرَأَتَيْنِ قَامَ اَوْقَامَتُ فِی الدَّارِ جَارِيَتَهُمَا.

۵۹

۲- عطف به حرف

معطوف به حرف (عطف نسق) - و آن تابعی است که به وسیله یکی از حروف عطف (واو، فاء، ثم، حتی، او، ام، اما، بل، لا، لکن) عطف شده باشد، مانند: جَاءَ الْحَسِينُ وَالْحَسَنُ، حسین را معطوف علیه و (واو) را حرف عطف و حسن را معطوف می‌گویند.

- حالات معطوف و معطوف علیه
- ۱- گاه لأجق بر سابق عطف می‌شود، مانند لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَابْرَاهِيمَ.
 - ۲- گاه سابق بر لاحق عطف می‌شود، مانند عطفِ الْأُولَيْنِ بر (كُم) در: جَمَعْنَا كُمْ وَ الْأُولَيْنِ.
 - ۳- گاه فعل بر اسم شبیه به فعل عطف می‌شود، مانند عطفِ أَتَّزَنُ، که ماضی است بر (مغیرات) که اسم است در آیه: قَالِ الْمَغِيرَاتُ صُبْحًا فَأَتَّزَنَ.
 - ۴- گاه اسم شبیه به فعل (یعنی اسم فاعل و اسم مفعول) بر فعل عطف می‌شود، مانند عطفِ قَاتِلُوهُ که اسم فاعل است به ضَرَبُوا که فعل ماضی است در مثال: الدِّينَ ضَرَبُوا زَيْدًا فَقَاتِلُوهُ.

۶۰

تتمیم ۱

عطف نمودن بر ضمیر مرفوع متصل (خواه ظاهر و خواه مستتر) شایسته و نیکو نیست مگر در سه مورد:

- ۱- آنکه ضمیر منفصلی فاصل شود مانند: جَنَّتْ أَنَا وَزَيْدٌ. ت: معطوف علیه انا: ضمیر منفصل، فاصل، واو: عاطفه، زید، معطوف.
 - ۲- آنکه چیزی میان معطوف علیه و معطوف فاصله گردد مانند: يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَحَ. (۱)
 - ۳- آنکه کلمه «لا» بین عاطف و معطوف فاصل شود مانند: هَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَائِنَا. (۲)
- موارد عطف نمودن بر ضمیر متصل مرفوع

۱- شاهد در عطف نمودن «مَنْ صَلَحَ» است به (واو) یدخلونها، که فاعل است و فاهاء که مفعول است فاصل می‌باشد.

۲- شاهد در عطف نمودن «آبائنا» بر «نا» در اشرکنا می‌باشد و حرف «لا» میان آبائنا و «نا» فاصل است.

۱- هرگاه بر ضمیر مجرور عطف شود، قاعده آن است که جارّ در معطوف، اعاده و تکرار شود، خواه جرّ دهنده حرف باشد، مانند: **مَرَرْتُ بَكَ وَ بَرَيْدٍ**. کاف: معطوف علیه و زید: معطوف است و حرف جرّ در معطوف تکرار شده است. و خواه جرّ دهنده، اسم باشد، مانند: **رَأَيْتُ صَيْفَكَ وَ صَيْفَ بَكْرٍ**.

۲- هرگاه دو معمول، دو عامل مختلف داشته باشند بنا بر قول مشهور، عطف نمودن بر آن دو معمول که دو عامل متفاوت دارند صحیح نیست، مانند: **زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرًا وَ بَكْرًا وَ خَالِدًا**، که بکر به زید و خالد به عمرو عطف شده است. چنین عطفی در صورتی صحیح است که یکی از دو عامل جارّ باشد و مقدّم و در معطوف مجرور مقدّم و مرفوع مؤخر باشد مانند: **فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَ الْحَجْرَةِ عَمْرٌ**، در اینجا **حَجْرَةَ** بر **دَارِ** و **عَمْرًا** بر **زَيْدِ** عطف شده است و هر اسم مرفوع مؤخرند و دو اسم مجرور مقدم می‌باشند.

۵۵

۳- تاکید

۱- گاه تقریر و تثبیت متبوع خود را می‌رساند و آن در صورتی است که تاکید لفظی باشد مانند: **جَاءَ زَيْدٌ زَيْدٌ**، زید: تاکید برای زید اول است و تنها آمدن را برای زید اثبات می‌کند.

تاکید - و آن تابعی است که ۲- گاه برای افاده شمول حکم برای تمامی افراد متبوع می‌آید و آن در صورتی است که تاکید معنوی باشد، مانند: **جَاءَ الْقَوْمُ أَجْمَعُونَ**، **اجمعون**: تاکید برای **القوم** است و حکم آمدن را برای تمامی افراد قوم ثابت می‌کند.

۱- لفظی - آن است که لفظ متبوع تکرار شود، مانند: **جَاءَتْنِي عَلِيٌّ عَلِيٌّ**.

اقسام تاکید ۲- معنوی - آن است به یکی از الفاظ ذیل، متبوع تاکید شود؛ **نفس، عین، کلا، کلتا، کلّ، جمیع، عامه، اجمع، اکتع، ابصع، ابتع**، مانند: **جَاءَ الزَّيْدَانِ انْفُسَهُمَا** - جاء الزیدان کلاهما.

۱- هرگاه تاکید معنوی به وسیله: نفس و عین باشد، آن دو با مؤکد (یعنی تاکید شده) از لحاظ اعراب و تعریف و تنکیر و افراد و جمع مطابقت می‌کنند، مانند: **جائنی زید نفسه** - **جائنی الزیدان انفسهما** - **جائنی الزیدون انفسهم** - ولی اگر مؤکد (مثلاً زید) تشبیه باشد فقط در این مورد، تاکید (یعنی نفس و عین) با مؤکد مطابقت نمی‌کند و با لفظ جمع می‌آید (یعنی به لفظ: **انفس**) و به ضمیر تشبیه اضافه می‌شود مانند: **جائنی الزیدان انفسهما**.

۲- الفاظ: **کلاً و کلتاً** - برای تاکید تشبیه بکار می‌روند، کلاً برای تاکید تشبیه مذکر و کلتاً برای تاکید تشبیه مؤنث است، مانند: **جائنی الزیدان کلاهما** - **جائنی الیهندان کلتاهما**.

۳- الفاظ: **کل، جمیع، عاقه** - برای تاکید غیر تشبیه استعمال می‌شوند (یعنی برای مفرد و جمع) البته به شرط آنکه مؤکد، دارای اجزائی باشد که جدا کردن آنها حساً یا حکماً صحیح باشد، مانند: **جاء القوم کلهم أو جمیعهم أو عاقمتهم**، قوم که مؤکد است مشتمل بر زید و عمرو، جعفر و خالد و... است و تفریق این اجزاء صحیح است به اینکه بگوئیم: زید در فلان مکان و عمرو در فلان مکان است.

مثال برای تفریق حکمی: **اشتریت العبد کله** - جدا کردن عبد باین صورت است که نصف آن را زید خریده و نصف دیگرش را عمرو، عبد را از وسط دو نیم نمی‌کنند تا نیمی برای زید و نیمی دیگر برای عمرو باشد بلکه عبد در حکم دو قسمت است که قسمتی برای زید و قسمتی دیگر برای عمرو است.

۴- قاعده در تمامی الفاظ تاکید معنوی آن است که متصل شوند به ضمیری که با مؤکد در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابقت می‌نمایند.

۵- مؤکد در تاکید لفظی می‌تواند نکره باشد، مانند: **جاء رجل رجل**، ولی در تاکیدی معنوی، مؤکد هیچگاه نکره آورده نمی‌شود مگر در صورتی که تاکید نکره مفید باشد و لذا نمی‌توان گفت: **رأیت رجلاً نفسه**، زیرا این تاکید فائده‌ای ندارد و معنایش با جمله: **رأیت رجلاً یکسانست** ولی در مانند: **اشتریت عبداً کله** - تاکید در این مورد فائده دارد زیرا می‌فهماند که نصف یا ربع یا ثلث عبد خریده نشده است بلکه تمام عبد خریداری شده است.

۶- هرگاه بخواهیم به وسیله: نفس و عین، ضمیر مرفوع متصل (خواه ظاهر و خواه مستتر باشد) را تاکید نمائیم قاعده آن است که ابتداء به ضمیر منفصل مرفوع تاکید شود، مانند: **قوموا انفسکم** - «واو» در **قوموا**، ضمیر متصل مرفوع است، ضمیر منفصل مرفوع آن را تاکید کرده است و سپس به «انفسکم» تاکید شده است. مثال برای ضمیر متصل مرفوع مستتر: **قم أنت نفسک**، ضمیر مستتر در «قم» فاعل است که اول به ضمیر منفصل مرفوع (یعنی: **أنت**) تاکید شده و سپس به «نفسک» مورد تاکید قرار گرفته است.

۵۶ - ۴ - بدل

بَدَل - عبارت است از تابعی که اصالتاً مقصود متکلم است به آنچه که به متبوع نسبت داده شده است، (یعنی حکمی که در جمله وجود دارد در نظر متکلم برای بدل است نه برای مبدل منه) مانند: **جاء ابوک زید** - ابوک: مبدل منه (متبوع)، زید: تابع (بَدَل)، آمدن که حکم است برای زید می باشد نه برای ابوک که متبوع است.

- انواع بدل
- ۱- **کَلَّ** از **کَلَّ** - آن است که ذات بدل، همانند مبدل منه باشد و معنایشان متفاوت باشد، مانند: **جاء ابوک زید**.
 - ۲- **بعض** از **کَلَّ** - آن است که بدل بعض مبدل منه باشد مانند: **جائنی القوم اکثرهم** - القوم: مبدل منه. اکثرهم: بدل.
 - ۳- **بدل اشتمال** - آن است که مبدل منه مشتمل بر بدل باشد به صورت اشتمال تشویقی و تشویقی، باین معنی که هرگاه مبدل منه گفته می شود شنونده منتظر شنیدن بدل و مشتاق آمدن آن است، مانند: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ. قِتَالٍ فِيهِ**: بدل از «الشهر الحرام» است.
 - ۴- **بدل مباین** - آن است که بدل مخالف و مباین با مبدل منه است.

- اقسام بدل مباین
- الف - **بدل بداء**، (اضراب) - آنکه بدل برای مبالغه ذکر شود، مانند: **حبیبی قمر** شمس - قمر: مبدل منه، شمس: بدل مباین، (یعنی: حبیب من چون ماه است بلکه چون خورشید است) اینگونه بدل در کلام فصحاء واقع می شود.
 - ب - **بدل غلط** - آنکه ذکر نمودن بدل برای رفع غلط باشد، مانند: **جائنی زید الفرس**. متکلم خواسته بگوید: **جاء الفرس**، بدون اراده از دهانش زید خارج شد، برای تدارک غلط، فرس را ذکر نمود، اینگونه بدل در کلام فصیح واقع نمی شود.

- ۵۷
- احکام بدل
- ۱- در بدل **کَلَّ** از **کَلَّ**، هیچگاه اسم ظاهر از ضمیر بدل آورده نمی شود، مگر آنکه ضمیر غائب باشد، مانند: **ضربته زیداً**، هاء: مبدل منه است و **زیداً**: بدل از (هاء) به نوع بدل کل از کل.
 - ۲- بعضی از محققین (یعنی ابن مالک) گفته اند: هیچگاه ضمیر از ضمیری دیگر و یا ضمیر از اسم ظاهر بدل آورده نمی شود و آن چه مجوزین برای این دو قسم از بدل (یعنی ابدال ضمیر از ضمیر و ابدال ضمیر از اسم ظاهر) مثال آورده اند از عرب نرسیده است و اما در دو مثال ذیل که از عرب رسیده است برای تاکید لفظی می باشد: **قُمْتُ أَنَا، أَنَا**: تاکید لفظی برای (ت) ضمیر متصل مرفوع است و در: **لَقِيتُ زیداً أَنَاهُ، أَيَاهُ**: تاکید لفظی برای «زیداً» است.

۵- عطف بیان

عطف بیان، تابعی است همانند صفت که برای توضیح متبوعش آورده می‌شود، مانند: **جاءَ زیدُ اخوڪَ**.
اخوڪَ: عطف بیان از **زید** است و **زید** متبوع نام دارد.

حکم عطف بیان

عطف بیان در چهار مورد از موارد دهگانه ذیل با متبوعش مطابقت می‌نماید در: رفع، نصب، جرّ، افراد، تشبیه، جمع، تذکیر، تأنیث، تعریف، تنکیر، مانند: **اخوڪَ**، که در افراد و تذکیر و رفع و تعریف با «**زید**» مطابقت کرده است. «**أخو**» در اضافه به کاف، کسب تعریف کرده است.

تفاوت عطف بیان و بدل

در تمام مواردی که بدل صحیح است، عطف بیان نیز صحیح است و در تمامی مواردی که عطف بیان صحیح است بدل نیز صحیح است، تنها در سه مورد (به حسب فرمایش شیخ بهائی رحمه الله تعالی) فقط عطف بیان صحیح است:

۱- هرگاه متبوع دارای ضمیری باشد که رابط جمله خبریه با مبتداء باشد مانند: **هندُ قامَ ابوها زیدُ** - **زید**: عطف بیان از **ابوها** است و نمی‌تواند بدل باشد، زیرا مبدل منه در حکم ساقط است و لذا می‌توان بی‌نیاز از **ابوها** شد و حال آنکه ما احتیاج به **ابوها** داریم، زیرا **ابوها** دارای ضمیری است که جمله خبریه: **قام ابوها زید** را با مبتداء (یعنی: هند) مرتبط می‌کند.

۲- هرگاه عطف بیان معرّف به «**أل**» باشد و متبوع منادی باشد، مانند: **یا زیدُ الحارثُ، الحارثُ**: عطف از **زید** است و نمی‌تواند بدل از **زید** باشد، زیرا بدل مستقل است و لذا بدل در نیت تکرار عامل است و بنابراین باید بتوان گفت: **یا الحارثُ**، و حال آنکه هیچگاه اسم الف و لام دار نمی‌تواند منادی واقع شود.

۳- هرگاه عطف بیان بدون الف و لام تعریف باشد ولی متبوع دارای الف و لام تعریف باشد به علاوه آنکه متبوع بوسیله اضافه مشتق (مانند اسم فاعل) مجرور باشد و آن اسم مضاف نیز دارای «**أل**» باشد، مانند: **جاءَ الضاربُ الرَّجُلِ زیدٍ**، **زید** عطف بیان از **الرَّجُلِ** است و نمی‌تواند بدل باشد، زیرا بدل در نیت تکرار عامل است به جهت استقلالی که بدل دارد و لذا باید صحیح باشد گفت: **الضاربُ زیدٍ**، و حال آنکه هیچگاه اسم ال دار به اسم بدون «**أل**» اضافه نمی‌شود.

سواری که
قط عطف
بیان صحیح
ت

اسمهای عامل، شبیه به افعال

- انواع اسمهایی که بجهت شباهتشان به افعال، عمل می‌کنند
- ۱- مصدر، اسمی است که برای حَدَثی وضع شده باشد که فعل از آن مشتق و صادر شده باشد، مانند: ضَرْبُ که ضَرْبُ از آن گرفته می‌شود و یا مانند: قَوْلُ که قَالَ از آن مشتق گردد.
 - ۲- اسم فاعل.
 - ۳- اسم مفعول.
 - ۴- صفت مشبَّه.
 - ۵- اسم تفضیل.

۱- مصدر

- اصطکام مصدر
- ۱- مصدر در عمل نمودن همانند فعلِ خودش عمل می‌کند پس اگر فعل متعدی باشد، مصدر نیز متعدی خواهد بود، مانند: ضَرْبَتٌ زیداً، می‌شود: ضَرْبُكَ زیداً. و اگر فعل لازم باشد، مصدر آن نیز لازم خواهد بود، مانند: اعْجَبْنِي قِيَامُ زیدٍ. قَامَ: لازم است و لذا مصدرش (یعنی قیام) نیز لازم می‌باشد.
 - ۲- در هر حالی، مصدر همانند فعل عمل می‌کند (خواه به معنای ماضی یا حال و استقبال باشد) مانند: اعْجَبْنِي اَكْرَامُكَ عَمراً اَلآن اَوْ غَداً اَوْ اَمْسٍ؛ مگر در وقتی که مصدر مفعول مطلق قرار گیرد، مانند: ضَرْبْتُ ضَرْباً. ضَرْباً: مفعول مطلق است برای ضَرْبْتُ.
 - ۳- هرگاه مصدر، مفعول مطلق واقع شود، عمل نمی‌کند مگر آنکه مصدر بَدَل از فعل باشد، مانند: مَا اَنْتَ اِلَّا ضَرْباً عَمراً، ضَرْباً: مفعول مطلق است برای: تَضْرِبُ که حذف شده است و تقدیر آن چنین است: مَا اَنْتَ اِلَّا تَضْرِبُ ضَرْباً عَمراً. و لذا «ضَرْباً» دو حالت دارد: الف - آنکه مصدر در عَمراً عمل نموده باشد زیرا جانشین از فعلِ تَضْرِبُ است. ب - آنکه عامل در (عَمراً) فعلِ تَضْرِبُ می‌باشد و حذف مانعی از عمل کردنِ فعل نیست.
 - ۴- مصدر متعدی گاه به فاعل اضافه می‌شود و گاه به مفعول، ولی غالباً به فاعل اضافه می‌شود، مانند: ضَرْبُ زیدٍ عَمراً اَزید: فاعل، عَمراً: مفعول و ضَرْبُ: مصدر است که به فاعل اضافه شده است.
 - ۵- هیچگاه معمولِ مصدر بر مصدر مقدم نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: اَعْجَبْنِي عَمراً ضَرْبُ زیدٍ، زیرا معمول مقدم شده و حال آنکه مصدر در عمل ضعیف است و در ماقبل نمی‌تواند عمل نماید.
 - ۶- هرگاه مصدر دارای «أل» باشد، از جهت عمل ضعیف می‌شود، زیرا شباهتش به فعل کم می‌شود، مانند: ضَعِيفُ النِّكَايَةِ اَعْدَاءُهُ، شاهد در: النِّكَايَةُ است که با «أل» می‌باشد، فاعلش ضمیر محذوف و اَعْدَاءُهُ؛ مفعولِ آن است و تقدیرش چنین است: ضَعِيفُ نِكَايَتِهِ اَعْدَاءُهُ. (یعنی قهر و غضب آن شخص بر دشمنانش ضعیف است).

۲- اسم فاعل

اسم فاعل - عبارت است از اسمی که بر حدث دلالت می‌کند، در حالی که فاعل آن حَدَث، معنای حدوثی دارد نه معنای ثبوتی، مانند: ضارب، یعنی شخصی که ضَرْب از او صادر شده است، ضارب هم دلالت بر آن شخص دارد و هم دلالت بر حدث دارد، ولی حَسَن، دلالت بر حدث یعنی حُسْن دارد و هم دلالت بر شخص که متصف به آن است ولی حدث صفت مشبیه ثابت است.

۱- اسم فاعل در عمل همانند فعلش می‌باشد، یعنی اگر فعلش متعدی باشد، اسم فاعل نیز متعدی خواهد بود و اگر لازم باشد، اسم فاعل نیز لازم می‌باشد.

۲- هرگاه اسم فاعل، برای «أل» صله واقع شود، بدون هیچ شرطی عمل می‌کند (خواه اسم فاعل به معنای ماضی یا مضارع باشد) مانند: جاء الضارب زیداً أمس، ال: به معنای الذی است و ضارب: صله «ال» است، زیداً: مفعول ضارب است.

۳- هرگاه اسم فاعل، صله الف و لام نباشد، برای عمل کرده باید دارای دو

۱- آنکه اسم فاعل به معنای حال یا استقبال باشد.

۲- آنکه بر یکی از: نفی، استفهام، مخبر عنه (۳) موصوف - ذوالحال،

تکیه داشته باشد، مانند، ما ضارب زیداً أحداً. أضرار زیداً أحداً؟ زید ضارب عمراً. هزئت برجل ضارب عمراً. جاء زید را کباً فرساً.

۴- هرگاه اسم فاعل به معنای ماضی باشد فقط بنابر عقیده کسانی عمل می‌کند مانند: وکلبهم بأسط ذراعیه بالوصید، کسانی می‌گویند: بأسط: اسم فاعل و به معنای ماضی است و نصب به (ذراعیه) داده است و نصبش به «یاء» است ولی مرحوم شیخ بهائی (ره) می‌گویند: بأسط، برای حکایت حال ماضی است باین معنی که قرآن داستان اصحاب کهف را ذکر نموده همانند اینکه هم اکنون اصحاب کهف موجود می‌باشند.

احکام اسم فاعل

۳- اسم مفعول

اسم مفعول - اسمی است که دلالت بر حدث و مفعول آن می‌نماید، مانند: مضروب، یعنی کسی که ضَرْب بر او واقع شده است.

۱- یعنی اسم فاعل با خبر، مبتداء یا خبر کان یا خبر ان یا مفعول دوم ظن قرار گیرد، مانند: زید ضارب عمراً - کان زید ضارباً بکراً - ان زیداً مکرم عمراً - ظننت زیداً مکرم بکراً. تکیه بر موصوف و ذی‌الحال یعنی آنکه اسم فاعل، صفت و حال واقع شود.

احکام اسم مفعول

تمامی احکامی که برای عمل نمودن اسم فاعل بیان شد، در مورد اسم مفعول نیز صدق می‌کند، مانند: **المضروبُ** زید. مضروب در ضمیر مستتر عملِ رفعی انجام داده است و مضروب، صله برای الف و لام قرار گرفته و لذا در عمل نمودن احتیاج به شرطی ندارد. و یا مانند:

أَمْضْرُوبٌ زَيْدٌ؟ همزه استفهامیه، مضروب: اسم مفعول، چون صله برای «ال» قرار نگرفته است، اولاً بر استفهام تکیه نموده و ثانیاً به معنای حال یا استقبال می‌باشد. مثال دیگر: **جائنی زیدُ مضروباً، مضروب:** حال برای زید است و لذا به ضمیر مستتری که به زید باز می‌گردد، رفع داده است.

۹۵

۴- صفت مشبّه

صفت مشبّه - اسمی است که دلالت بر حدثِ ثبوتی و فاعلش می‌نماید، مانند: **حَسَنٌ، شجاعٌ**، یعنی شخصی که دارای شجاعت است و شجاعت یک چیزی است ثابت که مانند **ضْرِبٌ** تغییر نمی‌کند.

۱- آنکه اسم فاعل هم از فعل متعدی و هم لازم ساخته می‌شود، به خلاف صفت مشبّه که تنها از فعل لازم ساخته می‌شود.

۲- آنکه اسم فاعل صله «ال» موصوله واقع می‌شود ولی صفت مشبّه صله برای الف و لام قرار نمی‌گیرد.

۳- آنکه برای عمل نمودن صفت مشبّه، شرط زمانی معتبر نیست به خلاف اسم فاعل که در موقع عمل باید داری زمان حال یا استقبال باشد.

۴- آنکه اسم فاعل در عمل، با فعلِ خودش از جهت لزوم و تعدی موافقت می‌کند؛ به خلاف صفت مشبّه که با فاعلش در عمل مخالفت می‌کند یعنی با آنکه فعلِ صفت مشبّه لازم است اسم بعدش را نصب می‌دهد بنابر تشبیه به مفعولیت یا بنابر تمیزیت، مانند: **جاءَ زیدُ الحسنُ وجهَهُ؛ وجهه**، بنابر تشبیه به مفعول، منصوب است و حسن، به ضمیر مستتری که به زید باز می‌گردد رفع داده است.

۵- آنکه تعداد حرکات و سکانات اسم فاعل با فعل مضارع یکسان است ولی تعداد حرکات صفت مشبّه با مضارع مساوی نیست، مانند: **ضاربٌ** که سه حرفش همانند **يَضْرِبُ**، متحرک است ولی: **حَسَنٌ**، سه حرفش متحرک است ولی **يَحْسُنُ**، سه حرف متحرک و یک ساکن دارد.

تفاوت‌های اسم فاعل و صفت مشبّه

۹۶

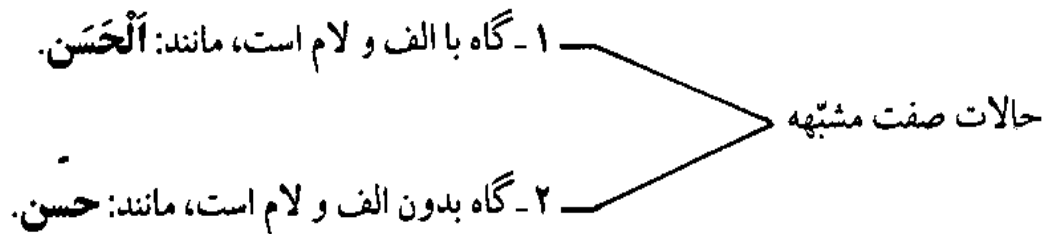
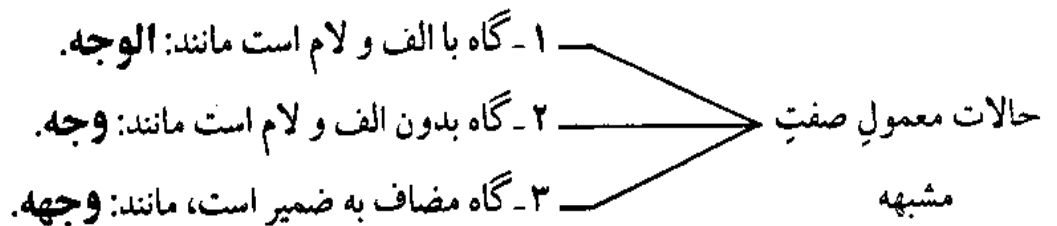
حالات اعرابی معمول صفت مشبّه

۱- رفع بنابر فاعلیت، مانند: (وجهه) در: **جائنی زیدُ الحسنُ وجهَهُ.**

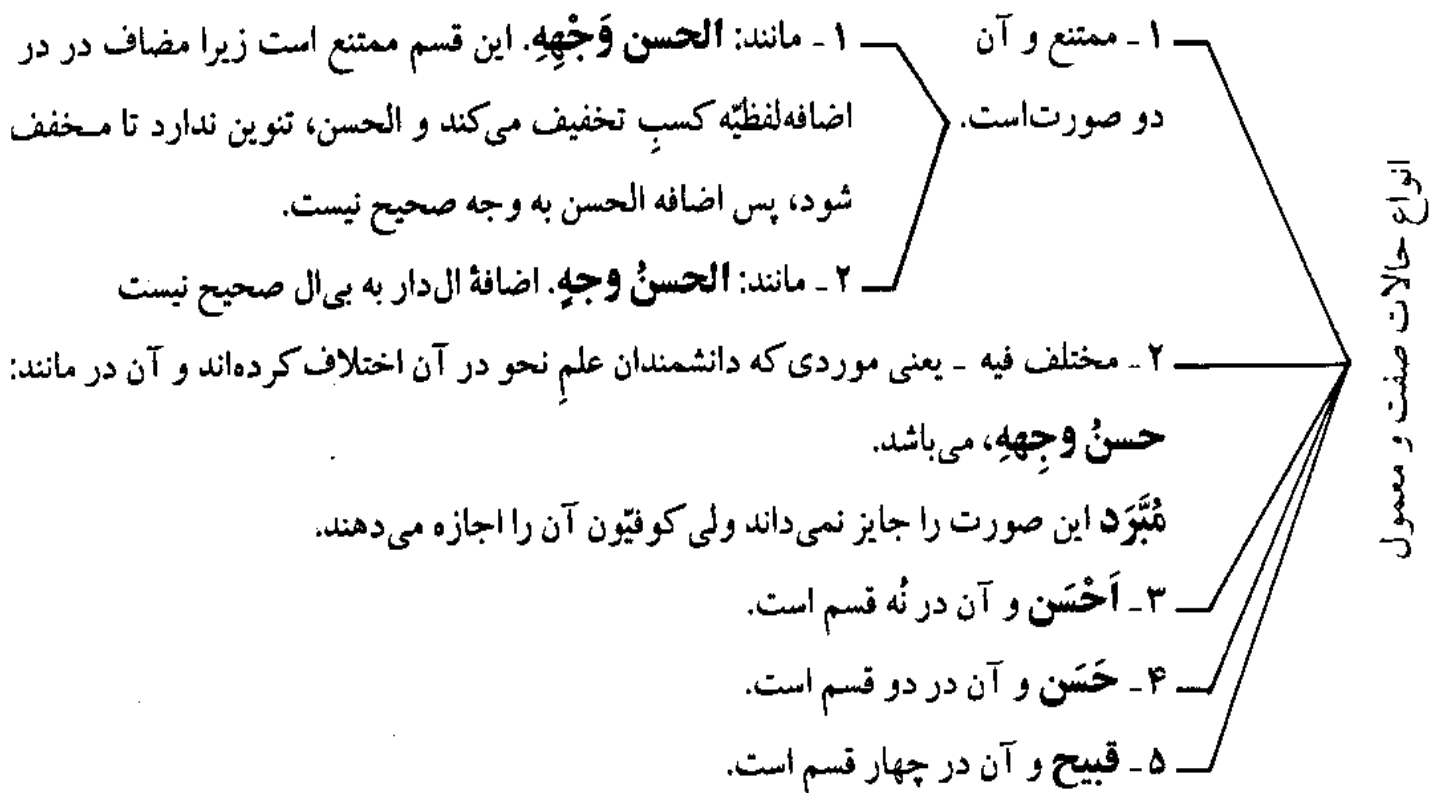
۲- نصب هرگاه معمول معرفه باشد، بنابر تشبیه به مفعول منصوب می‌شود مانند: (الوجهه) در: **جائنی زیدُ الحسنُ الوجهَهُ.**

هرگاه معمول نکره باشد، بنابر تمیزیت منصوب است مانند: (وجهها) در: **جائنی زیدُ الحسنُ وجهاً.**

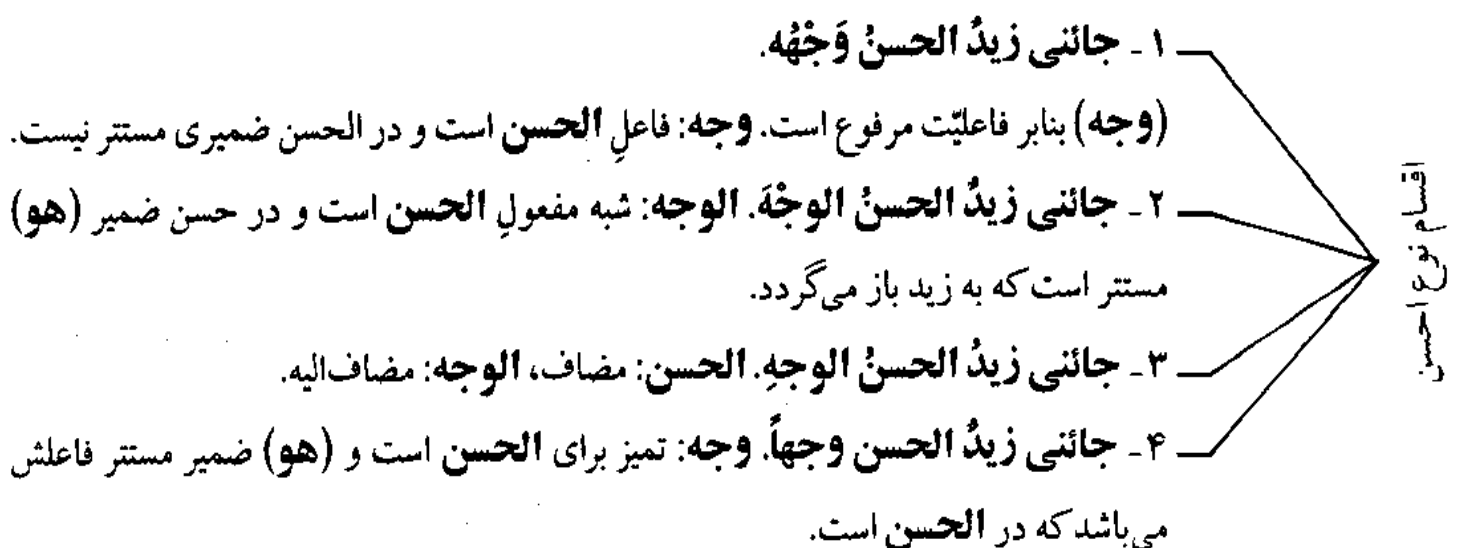
۳- جرّ بنا بر اضافه صفت به معمول، مانند: **جائنی رجلٌ حسنٌ وجهه.**



با ضرب حالات صفت و معمولش، ۱۸ قسم حاصل می‌گردد، زیرا: $۳ \times ۳ = ۹ \times ۲ = ۱۸$



۳- **أحسن** - آن است که کلام خالی از زیاده و نقصان باشد زیرا کلام نیاز به یک رابط دارد و آن در **صُور** **أحسن** حاصل است.



- ۵- جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ. وجهه: مضاف و مضاف اليه، فاعلِ الْحَسَنِ است و ضمير (ها) به زيد برمی گردد و در (الحسن) ضمير مستتر نیست.
- ۶- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ. الوجهه: شبيهه به مفعول است برای (حسن)، و فاعل ضمير (هو) مستتر در حسن است که به زيد برمی گردد.
- ۷- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ. حَسَنٌ الْوَجْهَ: مضاف و مضاف اليه، فاعل ضمير (هو) در حَسَنٌ مستتر است که به رجل باز می گردد.
- ۸- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ وَجْهًا. وَجْهًا: تميز برای حسن است و فاعل ضمير (هو) مستتر در حسن است.
- ۹- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ وَجْهًا، حَسَنٌ وَجْهًا: مضاف و مضاف اليه، فاعل ضمير مستتر در حسن است که به رجل برمی گردد.

۴- حَسَنٌ - آن است که در کلام زیادتی باشد. مثلاً در کلام دو ضمير باشد که یکی زيادی است. زیرا تنها به يك ضمير احتياج است.

- ۱- جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ. وجهه: مضاف و مضاف اليه، منصوب است بنا بر تشبيه به مفعول برای الحسن، يك ضمير در الحسن مستتر است که فاعل است و به زيد باز می گردد و ضمير دوم مضاف اليه برای (وجه) است که زيادی است.
- ۲- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ. وجهه: منصوب است بنا بر تشبيه به مفعول برای حَسَنٌ، ضمير اول در (حسن) مستتر است که فاعل می باشد و ضمير دوم، مضاف اليه وجه است.

۵- قَبِيحٌ - آن است که هیچ ضمیری در کلام وجود نداشته باشد که بتواند احتیاج کلام به رابط را مرتفع سازد.

- ۱- جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ الْوَجْهَ. الْوَجْهَ: فاعل برای الحسن است و لذا در الحسن ديگر ضمیری مستتر نیست.
- ۲- جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهًا. وَجْهًا: فاعل برای الحسن است.
- ۳- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ. الْوَجْهَ: فاعل برای حسن است.
- ۴- جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنٌ وَجْهًا. وَجْهًا: فاعل برای حسن است.



۵- اسم تفضيل

اسم تفضيل، اسمی است که دلالت بر موصوفی با زيادتی داشتن بر غير خود می نماید، مانند: كَرِيمٌ أَوْرَعٌ مِنْ حَسَنٍ، یعنی كريم پرهيزكارتر از حسن است، حَسَنٌ أَعْلَمُ مِنْ بَكْرٍ، یعنی حسن داناتر از بكر است.

- اوزان اسم تفضیل
- ۱- برای مفرد مذکر بر وزن «أَفْعَل» بکار می‌رود، مانند: اکبر، أَفْضَل. مانند: زیدُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.
- ۲- برای مفرد مؤنث بر وزن «فَعْلَى» بکار می‌رود، مانند: کبری، فَضْلَى، مانند: فاطمة الکبری.

- شرایط اسم تفضیل
- ۱- فعل باشد، پس از اسم، ساخته نمی‌شود.
- ۲- ثلاثی مجرد باشد، پس از اکرم دَخْرَج ساخته نمی‌شود.
- ۳- تام باشد، پس از کَانَ وَ ضَارَّ، ساخته نمی‌شود.
- ۴- متصرف باشد، پس از عَسَى وَ نِعَم ساخته نمی‌شود.
- ۵- قابل‌زیادی باشد پس از هَات ساخته نمی‌شود، زیرا مرگ در همه یکسان است و زیادتی معنی ندارد.
- ۶- در غیر تفضیل از او أَفْعَل ساخته نشده باشد، پس از (عور) و (خضر) و حمق، ساخته نمی‌شود، زیرا در غیر تفضیل از آنها أَفْعَل ساخته شده است یعنی: أَعْوَر (یک چشم)، أَخْضَر (سبز) أَحْمَق (کم عقل).
- ۷- مثبت باشد پس از ماضرب ساخته نمی‌شود.
- ۸- معلوم باشد پس از ضرب ساخته نمی‌شود.

تنبيه

هرگاه کلمه‌ای مشتمل بر شرایط اسم تفضیل نباشد و قصد تفضیل نیز در آن شده باشد، برای افاده‌ی زیادتی آن کلمه بر غیر می‌توان از الفاظ: أَشَدَّ وَ أَكْثَر، و مانند آن استفاده نمود، مانند: هَذَا الثَّوْبُ أَكْثَرُ خَضْرَاءَ مِنْ ذَاكَ الثَّوْبِ. و یا مانند: زیدٌ أَكْثَرُ تَعَلُّماً مِنْ عَمْرٍو. و اما در برخی موارد که از الفاظ: أَشَدَّ و یا اکثر استفاده نشده است، مانند: أَحْمَقُ مِنْ هَبْنَقَةٍ^(۱)، این عدم رعایت شرایط خلاف قاعده است و اما در مانند: أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ، نیز نادر است و بر آن نمی‌توان قیاس نمود و از الفاظ: (أَشَدَّ وَ أَكْثَر) استفاده نکرد.



- اقسام اسم تفضیل
- ۱- اسم تفضیل گاه با مِنْ استعمال می‌شود، مانند: زیدُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.
- ۲- اسم تفضیل گاه با «أَلْ» استعمال می‌شود، مانند: زیدُ الْأَفْضَلُ.
- ۳- گاه اسم تفضیل به اسم بعدش اضافه می‌شود، مانند: زیدُ أَفْضَلُ النَّاسِ.

۱- هبنقه - نام شخصی است که در بی عقلی معروف است و داستان مشهوری دارد.

۱- هرگاه اسم تفضیل با «مِنْ» استعمال شود، همیشه مفرد مذکر آورده می‌شود، خواه موصوفش مذکر باشد یا مؤنث، جمع باشد یا مفرد یا تشبیه، مانند: **هَذَا أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، الزیدانِ أَفْضَلُ مِنْ بَکر.**

۲- گاه «مِنْ» با مابعدش حذف می‌شود، مانند: **اللَّهُ أَكْبَرُ،** و تقدیر آن چنین است: **اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.**

۳- هرگاه اسم تفضیل با «أَل» استعمال شود، با موصوفش در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابقت می‌کند، مانند: **هَذَا الْفُضْلِيُّ، الزیدانِ الْأَفْضَالِيْنَ - الزیدونِ الْأَفْضَلُونَ.**

۴- هرگاه اسم تفضیل با «أَل» استعمال شود، دیگر «مِنْ» همراه آن بکار نمی‌رود و بکار بردن (مِنْ) همراه (أَل) صحیح نیست.

۵- هرگاه اسم تفضیل مضاف به مابعدش باشد، دو صورت می‌تواند داشته باشد.

الف- گاه قصد برتری و تفضیل موصوف بر مضاف الیه را داریم، در این مورد باید موصوف از مضاف الیه محسوب شود و هم مطابقت موصوف و اسم تفضیل و هم عدم مطابقت آندو جایز است، مانند: **الزیدانِ أَعْلَمُ النَّاسِ،** موصوف و بعضی از مردم است. **أَعْلَمًا:** تشبیه و اسم تفضیل است که با موصوفش در تشبیه و تذکیر مطابقت کرده (۱)

ب- گاه قصد برتری موصوف بر مضاف الیه و بر غیر مضاف الیه را داریم که در این صورت باید موصوف با اسم تفضیل مطابقت نماید، مانند: **يوسفُ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ - الزیدانِ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِمَا - هَذَا حُسْنِي إِخْوَاتِهِا** یعنی: **أَحْسَنُ النَّاسِ مِنْ بَيْنِهِمْ** (یعنی بهترین مردم از میان برادرها، زید یا زیدان یا یوسف یا هند است).

۶- اسم تفضیل بنا به عقیده تمامی علماء نحو ضمیر مستتر را رفع می‌دهد مانند: **زیدُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو أَفْضَلُ** رفع به «هو» داده که به زید باز می‌گردد.

۷- اسم تفضیل به ندرت اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: **رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ مِنْهُ أبوه.** **أبوه:** اسم ظاهری است که **أَحْسَنَ** آن را بنا بر فاعلیت رفع داده است.

تبصره ۱

بنا بر آنکه ما قصد برتری موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل را داریم، نمی‌توان گفت: **يوسفُ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ -** زیرا موصوف (یعنی یوسف) بعض از مضاف الیه (یعنی اخوته) نیست.

۱- مثال برای مطابقت نکردن اسم تفضیل با موصوفش: **الزیدانِ أَعْلَمُ النَّاسِ.** الزیدان: تشبیه و اعلم مفرد است.

۷۶

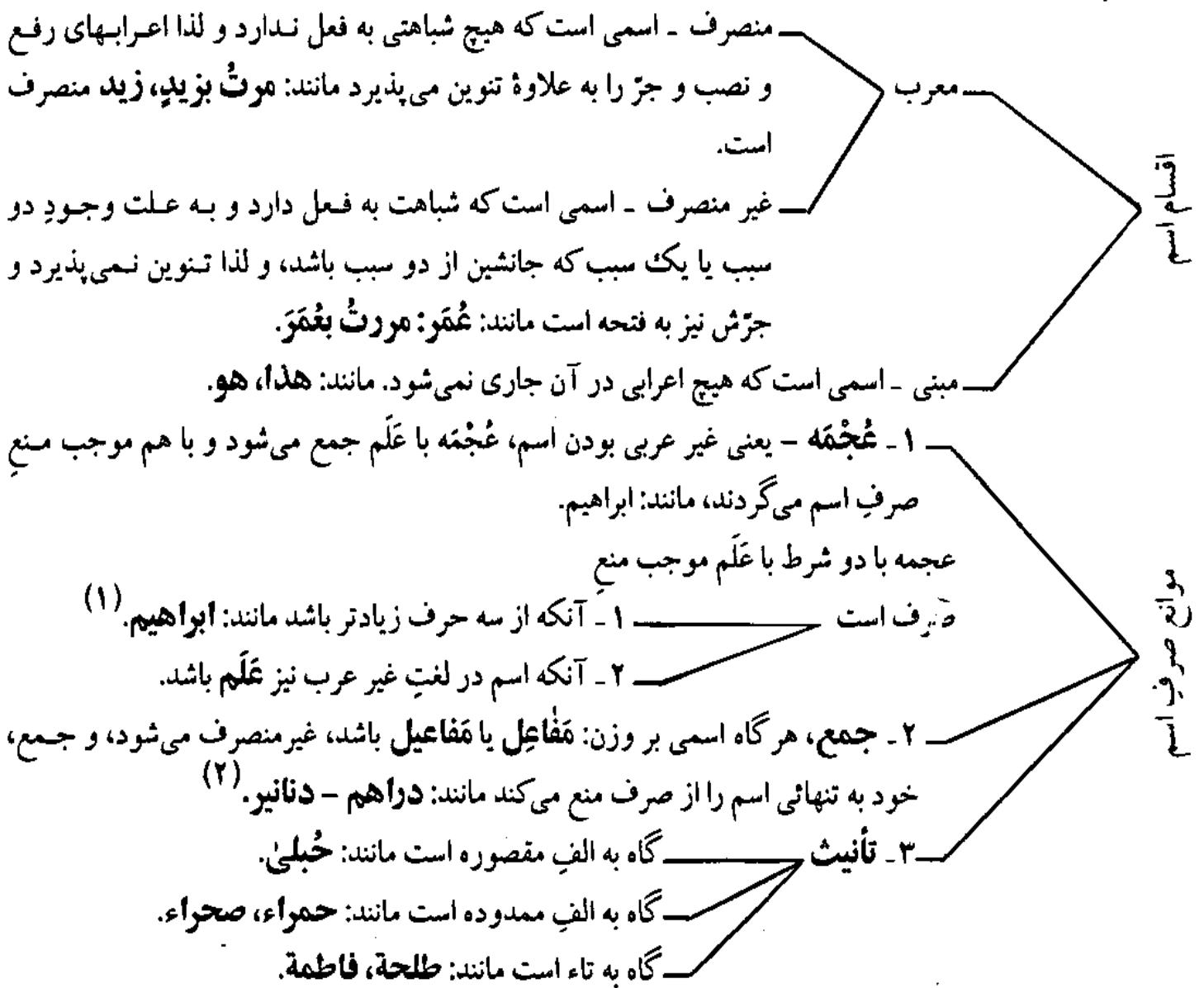
تبصره ۲: هرگاه اسم تفضیل صفت اسم جنس قرار بگیرد و قبل از آن نیز حرف نفی باشد، اسم تفضیل غالباً اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: **مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنٍ زَيْدٍ.**

احسن: اسم تفضیل و صفت برای رجلاً می‌باشد، **الْكُحْلُ**: فاعل برای **أَحْسَنَ** است.

ما: نافی است علت آنکه اسم تفضیل، اسم ظاهر را رفع داده آن است که اسم تفضیل در این مورد به معنای فعل می‌باشد و لذا می‌توان به جای اسم تفضیل، فعل قرار داد: **مَا رَأَيْتُ رَجُلًا يَحْسُنُ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ كَحُسْنِهِ فِي عَيْنٍ زَيْدٍ.** (یعنی: هیچ مردی را که در چشمش سرمه نیکو باشد به زیبایی سرمه‌ای که در چشم زید است) ندیدم.

۷۷

موانع صرف اسم



۱ - هرگاه اسم سه حرفی، ساکن الوسط باشد، مانند: نُوحٌ، لُوطٌ، شیخ بهائی (ره) می‌فرماید: اینگونه اسم منصرف است و نزد بیشتر علماء نحو، متحرک بودن حرف وسط، اثری در غیر منصرف شدن اسم ندارد و لذا کلمه شَبْرٌ بر وزن حَسَنٌ، منصرف است.
 ۲ - بر اوزان: مَفَاعِلٌ و مَفَاعِلٌ، دو کلمه ملحق شده است:

الف - حضاجر، و این لفظ جمع نیست و عِلْمٌ جنس برای شیر است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود، بنابراین حضاجر، به جهت اصلش غیر منصرف شده است، زیرا اصلش جمع حَضَجْرٌ است بر وزن درهم، پس از جمع بودن نقل داده شد و اسم برای شیر قرار گرفت.

سراویل نیز اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود و جمع نیست و لذا طبق قاعده سراویل منصرف است ولی از جهت آنکه شباهت به مصایح (یعنی شباهت وزنی به مفاعیل دارد) دارد غیر منصرف گردیده است.

تبصره ۱

هرگاه اسم دارای الف مقصوره یا ممدوده باشد غیر منصرف است و تأنیث به الف خود به تنهایی جانشین از دو سبب می‌شود.

تبصره ۲

هرگاه اسم دارای تاء تأنیث، عَلم باشد آن اسم غیر منصرف خواهد شد.

تبصره ۳

هرگاه اسم مؤنث معنوی باشد که بیش از سه حرف داشته باشد غیر منصرف است مانند: زینب.

تبصره ۴

هرگاه اسم مؤنث سه حرفی متحرک الوسط باشد غیر منصرف خواهد بود مانند: سَقور.

تبصره ۵

هرگاه اسم مؤنث سه حرفی ساکن الوسط عجمه باشد غیر منصرف خواهد بود، مانند: جُور.

تبصره ۶

کلمه «هند» غیر منصرف نیست با اینکه مؤنث و عَلم است، زیرا (هند) اسم عربی است اگرچه حرف وسط آن ساکن است ولی آقای زجاج، عقیده دارد که «هند» حتماً غیر منصرف است.

۴- عدل - یعنی عدول نمودن لفظ از صیغه اصلی خود به صیغه‌ای دیگر. و معنا در هر دو صیغه یکسانست مانند عدول رُباع و مَرَبِع، از اَرْبَعَة اَرْبَعَة (یعنی چهار تا چهار تا)، پس رُباع و مَرَبِع به علت وصفیت و عدلیت غیر منصرف می‌باشند و یا مانند: اُخْر که از اَخْر عدول کرده، مانند: مَوْرَثٌ بِنِسْوَةِ اُخْرٍ، اُخْرٌ بِدَلِيلِ وَصْفِيَّةٍ و عدلیت غیر منصرف است. اُخْر جمع است و مفردش اَخْر است و اَخْر اسم تفضیل می‌باشد و قاعده در اسم تفضیلی که خالی از (ال) و اضافه باشد آن است که همیشه مفرد مذکر بیاید و لذا باید گفت: مَوْرَثٌ بِنِسْوَةِ اُخْرٍ، ولی از صیغه اصلی خود عدول کرده و از این جهت اُخْر غیر منصرف است. تبصره - برخی اسمها مانند: عُمَر و زُحَل، غیر منصرف آمده‌اند و غیر از عَلمیّت سبب دیگری ندارند و لذا سبب دیگر که عدل باشد برای آنها فرض می‌شود تا غیر منصرف بودن آن اسمها طبق قاعده باشند مثلاً می‌گویند: عُمَر از عَامِر و زُحَل از زَاحِل عدول کرده

است، پس عدل

بر دو قسم است: الف - عدل تحقیقی که در مانند رُباع و مَرَبِع و اُخْر بود.

ب - عدل تقدیری و فرضی که در مانند عمرو زحل بود.

۵- تعریف - از میان معارف شش‌گانه (یعنی موصول، مضمّر، اشاره، ذواللام، اضافه، عَلم)

تنها عَلمیّت در غیر منصرف شدن اسم دخالت دارد.

۶- الف و نون زائده، و آن با دو سبب جمع می‌شود:

۱- با علمیت، مانند: عمران، سلمان.

۲- با وصفی که مؤنث آن با تاء نباشد مانند: سَکْرَان، غَضْبَان. که مؤنث آندو: سَکْرِی و

غضبی می‌باشد و یا مانند: رحمان که مؤنث ندارد، - پس «عربان» منصرف است زیرا مؤنثش: عَرِبَانَة است.

۷- ترکیب مزجی - و آن مرکبی است که دو اسم، یک اسم قرار داده شده و جزء دومش مانند تاء تانیث است، مانند: بَعْلَبَک.

۸- وزن الفعل - و برای منع صرف باید دو شرط داشته باشد:

۱- آنکه وزن به فعل اختصاص داشته باشد، مانند وزن شَمَّر، وقتی عَلَم بشود به علت وزن الفعل و علمیت غیر منصرف می‌شود.

۲- آنکه در اول اسم، یکی از حروفِ اَتَّيْن باشد مانند: احمد. وزن الفعل با وصفی که

مؤنثش تاء ندارد نیز جمع می‌شود مانند: أَحْمَر، أَصْغَر، أَخْضَر، این اسمها به علت

وصفیت و وزن الفعل غیر منصرف می‌باشند ولی کلمه «يَعْمَل» منصرف است زیرا

مؤنث آن (یعملة) است و لذا تنوین می‌پذیرد و جرّش نیز به کسره است.

۹- صفت - صفت با وزن الفعل جمع می‌شود و اسم را غیر منصرف می‌سازند، البته به دو

شرط:

الف - آنکه صفت اصلی باشد یعنی ابتداءً برای صفت وضع شده باشد.

ب - آنکه تاء تانیث قبول نکند مانند: احمر، که هر دو شرط را دارد.

بنابر این لفظ (اربع) در مانند: هَوْرٌ بِنِسْوَةِ اَرْبَعٍ، منصرف است، به دو علت:

۱- آنکه وصفیت اربع عارضی است زیرا در اصل (اربع) اسم عدد مخصوص است.

۲- آنکه مؤنث آن با تاء است یعنی: اربعة.

۱- هیچگاه تنوین نمی‌پذیرد.

خصوصیت اسم غیر منصرف

۲- هنگام مجرور واقع شدن، جرّش به فتحه است.

۱- هرگاه با (الف و لام) بیاید، مانند: هَوْرٌ بِالْمَسَاجِدِ.

۲- هرگاه اضافه شود، مانند: هَوْرٌ بِمَسَاجِدِکُمْ. مساجد به ضمیر (کُمْ) اضافه

شده است.

۳- هرگاه ضرورت پیش آید که برای رفع و برداشتن ضرورت، ضرورتاً تنوین و

است. یا جرّش را بکسره بدسیم، مانند قول شاعر: تَهْتَدِي بِعَصَائِبِ.

عصائب مانند مساجد به وزن مفاعل است و غیر منصرف.

مواردی که

اسم غیر

منصرف،

تنوین می‌گیرد

و جرّش نیز به

کسره است

این بخش از کتاب صمدیه در مورد مسائلی است که اختصاص به افعال دارد و ما در درسهای گذشته بیان کردیم که:

ماضی و امر، مبنی می باشند مانند: ذَهَبَ، ذَهَبُوا، ذَهَبْتَ، لِيَذْهَبَ، لِيَذْهَبُوا.

فعل

مضارع، معرب است. (۱)

نصب، فعل مضارع بعد از حروف «أَنْ، لَنْ، كَيْ، إِذَنْ» منصوب می شود مانند:

لَنْ يَضْرِبَ، كَيْ تَذْهَبَ.

جزم، مضارع بعد از حروف «لَمْ، لَمَّا، لَمْ، لَمْ» مجزوم می شود، مانند: لَمْ

يَكْتُبَ، لِيَضْرِبَ.

رفع، هنگامی است که حروف ناصبه و جازمه بر فعل مضارع وارد نشده باشند، مانند:

يَقُومُ، يُجَاهِدُونَ، يَضْرِبَانِ.

حالات اعراب مضارع

ما در این قسمت حالت نصب و جزم را مورد بحث قرار خواهیم داد و با بیانات ذیل حالتِ رفعی فعلِ مضارع نیز روشن خواهد شد. (۲)

نصب مضارع

لَنْ - برای تاکید نفی امر استقبالی است یعنی (لَنْ) برای نفی ابدی و دائمی بکار می رود،

مانند: لَنْ تَرَانِي - ای موسی، هرگز مرا نخواهی دید - اعراف / ۱۴۳.

كَيْ - حرفی است که برای بیان علت استعمال می شود، مانند: أَسَلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ

اسلام آوردم تا وارد بهشت شوم -

أَنْ.

إِذَنْ.

حروف نصب

۱ - قاعده در افعال از جهت اعراب و بناء آن است که مبنی باشند و تنها فعل مضارع برخلاف این قاعده معرب است و فقط در دو مورد مبنی است:

الف - هرگاه نون جمع مؤنث به مضارع متصل شود در این صورت مبنی بر سکون است مانند: تَذْهَبْنَ

ب - هرگاه نون تاکید خفیفه یا ثقلیه مباشرةً به مضارع ملحق شود، در این صورت مضارع مبنی بر فتح خواهد شد، مانند: يَذْهَبَنَّ،

يَذْهَبَنَّ.

۲ - مراجعه شود به: بوستان اول، صفحه ۱۲، ۱۳.

اقسام آن

۱ - ناصبه یا حرف مصدری - هرگاه کلمه **أَنْ** ناصبه باشد. می توان فعل را منصوب نمود و به جای آن مصدر مضاف را قرار داد مانند: **أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ** - اینکه روزه می گیرید برای شما بهتر است - می توان گفت: **صُومَكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ** (روزه گرفتن برای شما بهتر است)، همانطور که دیدیم معنای کلام هیچ تفاوتی نکرد.

۲ - مخففه از ثقیله - هرگاه کلمه **أَنْ** بعد از فعلی که بر یقین دلالت دارد قرار بگیرد، آن را مخففه از ثقیله گویند یعنی اصلش «**أَنَّ**» بوده است که بعد از تخفیف «**أَنْ**» گردیده است و لذا فعل بعد از آن منصوب نمی شود و به حالت رفعی باقی می ماند، مانند: **عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى**.

۳ - مخففه یا ناصبه - و آن در صورتی است که کلمه «**أَنْ**» بعد از فعلی که به معنای ظن و گمان است قرار گیرد در این حالت **أَنْ** می تواند الف - ناصبه باشد یعنی فعلی بعدش را نصب دهد، مانند:

ظَنَنْتُ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ

ب - مخففه باشد مانند:

فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ

إِذْنٌ: حرف جواب و جزاء است یعنی کلمه **إِذْنٌ** جواب از کلام سابق و جزاء برای عمل سابق است، مثلاً هرگاه شخصی به شما بگوید: **أَزُورُكَ** یعنی: شما را زیارت و ملاقات خواهم کرد، پاسخ می دهید: **إِذْنٌ أُكْرِمُكَ**، این سخن شما هم جواب است و هم جزاء، زیرا معنی این است: اکرام من شما را، پاداش ملاقات شماست مرا.

شرائط عمل نمودن **إِذْنٌ**

۱ - آنکه در صدر کلام باشد (یعنی در وسط کلام قرار نگیرد).

۲ - آنکه متصل به فعل مضارع باشد ولی اگر بین **إِذْنٌ** و مضارع، فعل قسم واسطه شود. مانع از نصب دادن **إِذْنٌ** نمی شود.

۳ - آنکه فعل مضارع به معنای استقبال باشد، با این سه شرط (**إِذْنٌ**) نصب می دهد:

هرگاه کلمه **(إِذْنٌ)** بعد از (واو) یا (فاء) عاطفه قرار گیرد، فعل مضارع بعد از **(إِذْنٌ)** دو حالت دارد.

۱ - رفع، مانند: **فَإِذْنٌ لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا. وَإِذْنٌ لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ...** بنا بر قرائت مشهور **(إِذْنٌ)** نصب نمی دهد، زیرا صدارت کلمه **إِذْنٌ** به حرف عطف از بین رفته است

۲ - نصب، مانند: **فَإِذْنٌ لَا يُؤْتُوا النَّاسَ نَقِيْرًا. وَإِذْنٌ لَا يَلْبَثُوا خِلَافَكَ...** بنا بر قرائت **شاذ** (نادر)، کلمه **إِذْنٌ** نصب می دهد، زیرا با حرف عطف، صدارت از بین نمی رود.

۷۵ آن ناصبه مقدره

۱- آنکه فعل مضارع به واسطه حرف: واو، فاء، او، ثم بر اسم صریح عطف شود مانند قول شاعر: **للبس عبائة و تقر عيني**
شاهد در «تقر» است که به وسیله واو بر (لبس) عطف شد و لذا به آن منصوب گردیده و اظهار آن نیز جایز است.

۲- آنکه مضارع بعد از (لام) به معنای (کنی) واقع شود مانند: **أسلمت لأدخل الجنة.**

شاهد در (أدخل) می باشد که بعد از لام به معنای کنی قرار گرفته و لذا به آن مقدر منصوب شده است. (۱)

آنکه
اضمار
جایز و
اظهار
صحیح
است

مواضعی
که مضارع
به آن
مقدره
منصوب
می شود.

۱- بعد از لام جحد (۲) مانند: **ما كان الله ليعذبهم.**

۲- بعد از (أو) به معنای الی یا الآ، مانند: **لا تزمنك أو تعطيني حتى -**
هر آینه همراه تو خواهم بود تا حق مرا بدهی - به تقدیر: **الی أن تعطينی.**
الآن تعطينی.

۳- بعد از فاء سببیت، البته در صورتی که قبل از (فاء) نفی یا طلب (۳) قرار داشته باشد، مانند: **رؤني فأكرمك** (یعنی: مرا ملاقات کن، تا تو را اکرام نمایم)، شاهد در (اکرمك) است که بعد از فاء به آن مقدره، منصوب شده است.

۴- بعد از واو به معنای مع، یعنی واوی که مصاحبت ماقبل و مابعد را می فهماند، البته این مورد نیز در صورتی است که (واو) بعد از نفی یا طلب قرار گیرد، مانند: **لا تأكل السمك و تشرب اللبن** (یعنی: ماهی را همراه شیر مخور). شاهد در منصوب شدن (تشرب) بعد از واو به معنای مع می باشد.

۵- بعد از (حتی) که به معنای الی یا کی باشد، در صورتی که از فعل مضارع، استقبال (آینده) فصد شود، مانند: **أسير حتى تغرب الشمس.**
تقدیر آن می شود: **الی أن تغرب...** و مانند: **أسلمت حتى أدخل الجنة.** یعنی: کی **أدخل الجنة.** (۴)

آنکه
اضمارش
واجب
واظهارش
غلط است

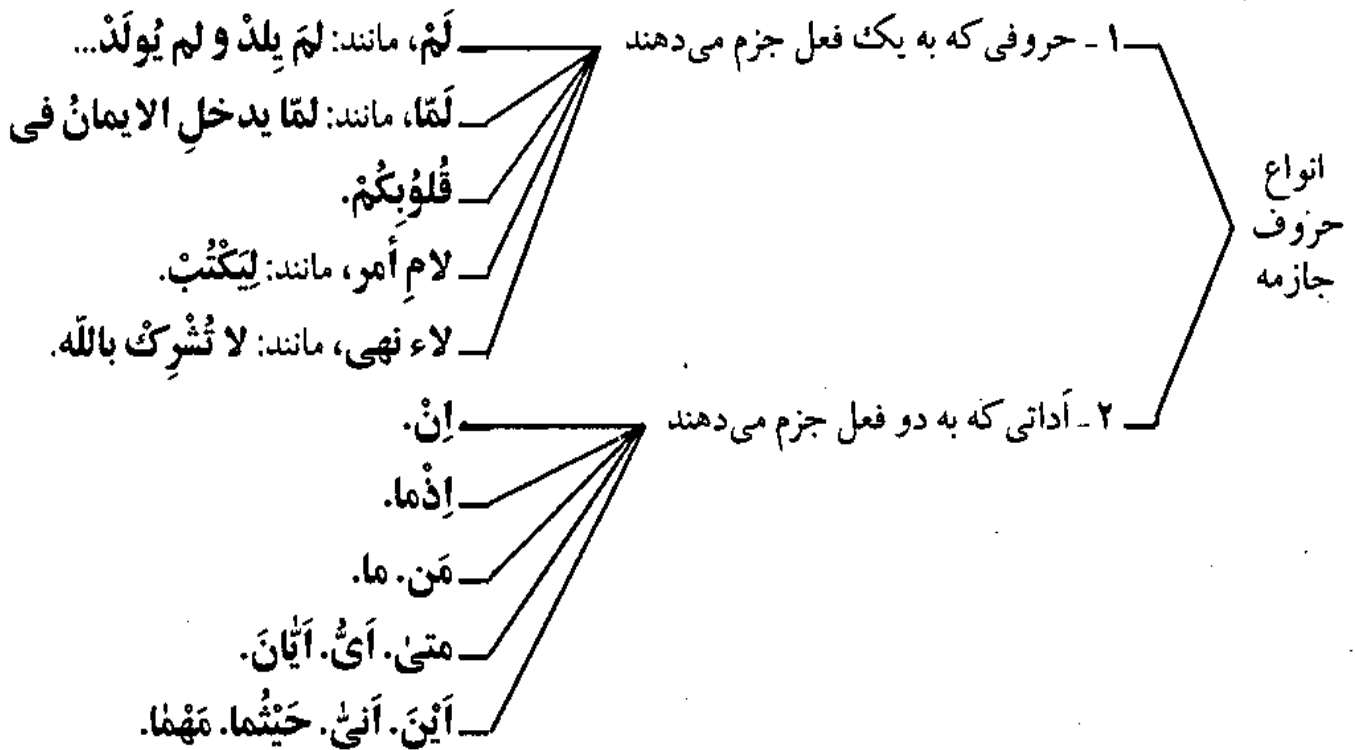
۱- البته این در صورتی است که فعل به (لا) نافیه مقرون نباشد و اگر مقرون شود اظهار واجب است. مانند: **لئلا يكون للناس عليكم حجة.**

۲- لام جحد یا لام انکار - لامی است که بعد از ماده کون منفی می آید مانند: **ما كان، لا يكون.**

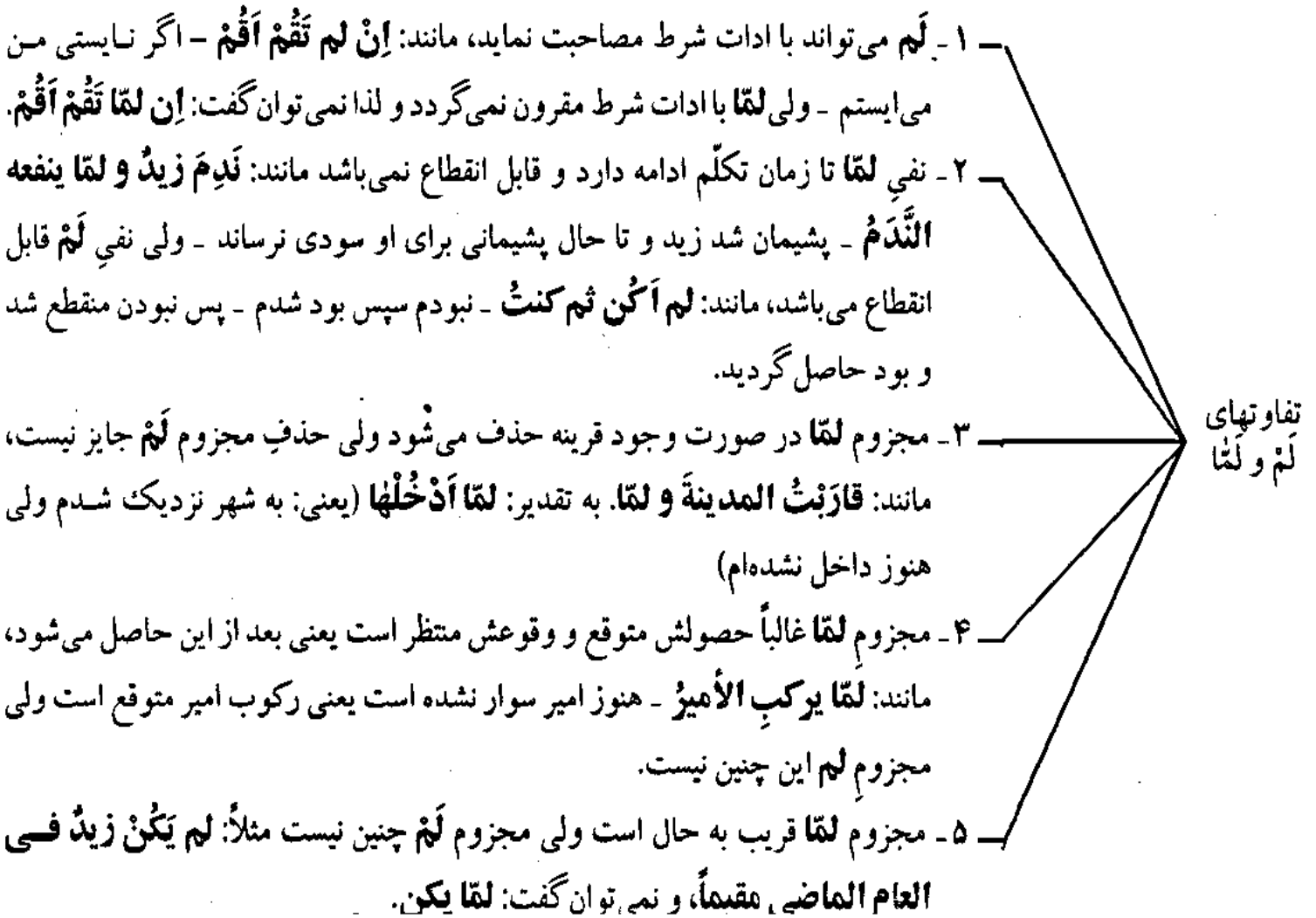
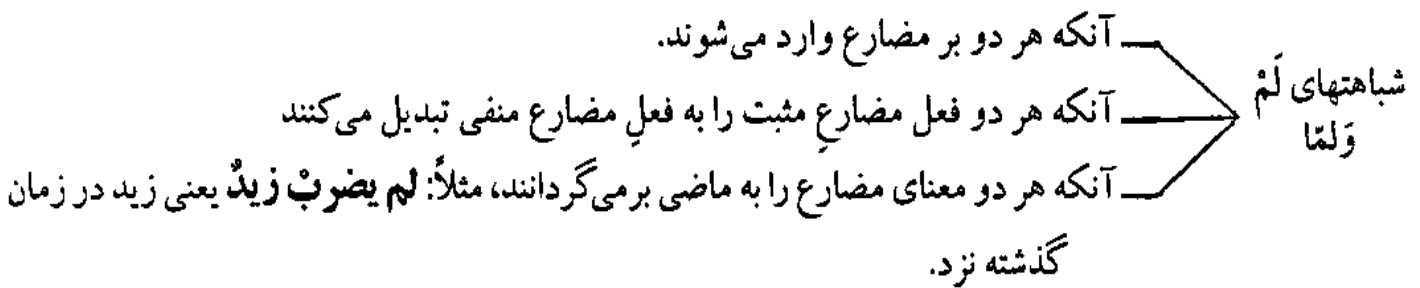
۳- طلب گاه به امر است و گاه به نهی و استفهام و دعا و تمنی و عرض و تحضیف.

۴- هرگاه فعل مضارع واقع بعد از «حتی» به معنای حال باشد، مضارع مرفوع خواهد بود زیرا کلمه حتی در این مورد حرف مستانفه است و لذا مابعد از (حتی) جمله مستقلی است مانند: **قمت حتى أذهب الآن.**

جزم مضارع



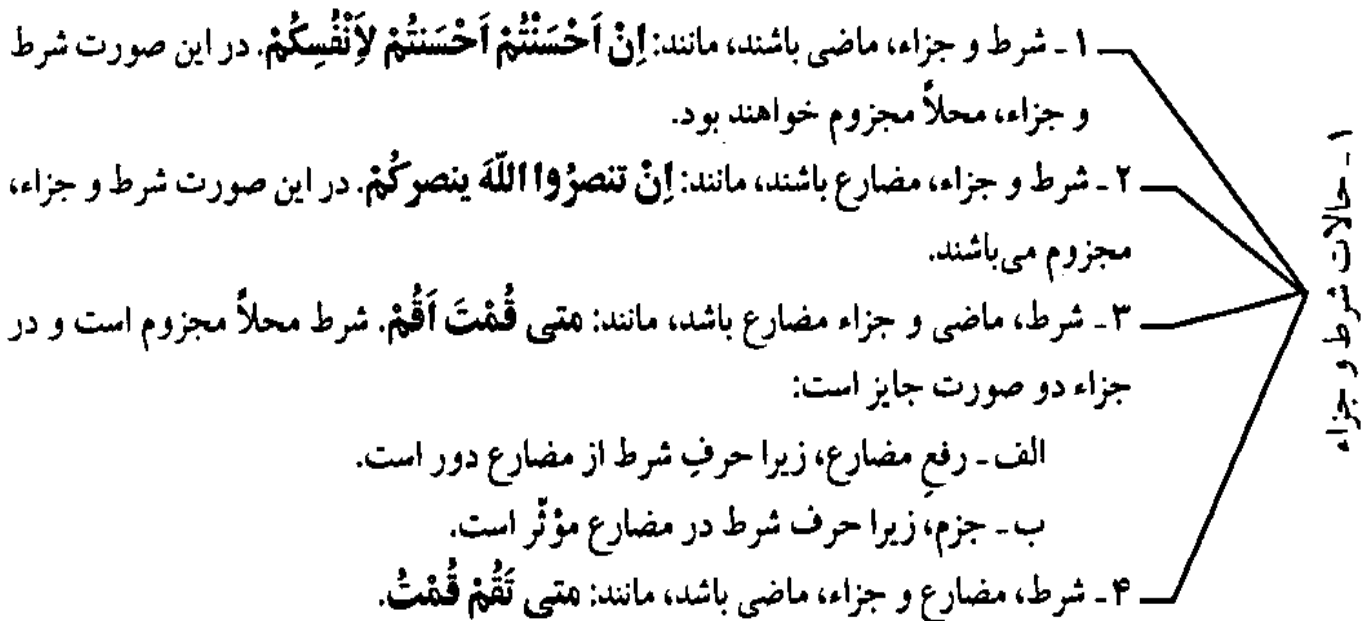
صحه: بدانکه لام امر و لاء نهی، هر دو برای طلب بکار می روند، با این تفاوت که لام امر برای طلب فعل بکار می رود مانند: لَتَقِمَنَّ زَيْدٌ (باید بایستد زید). ولی لاء نهی برای طلب ترک فعل بکار می رود مانند: لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ، معنی شرک به خدا موزر و برای خدا شریکی نگیر.





تذکرات:

۱ - تمام ادوات شرط که دو فعل را جزم می دهند، یک شرط و یک جزاء دارند، که فعل اول را شرط و فعل دوم را جزاء گویند.



- ۲- حالات جزاء
- ۱- آنکه جزاء گاه می تواند در مکان شرط واقع شود، مانند: **إِنْ تَكْرِمْنِي أُكْرِمَكَ** در این صورت آمدن فاء بر جزاء لازم نیست.
 - ۲- آنکه جزاء نمی تواند در مکان شرط واقع شود، مانند: **إِنْ جَانَكَ زَيْدٌ فَأَكْرِمْهُ** در این صورت، آوردن فاء بر جزاء لازم است تا جزاء را به شرط ارتباط دهد.

- ۳- مواردی که جزاء مقرون به «فا» می شود
- ۱- هرگاه جزاء، جمله اسمیه باشد، مانند: **إِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ**.
 - ۲- هرگاه جزاء، جمله انشائیه باشد، مانند: **إِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَلَا تَكْرِمِهِ**.
 - ۳- هرگاه جزاء، فعل جامد باشد، مانند: **إِنْ تَقُمْ فَعَسَى أَنْ أَقُومَ**.
 - ۴- هرگاه جزاء، فعل ماضی مقرون به قد باشد، مانند: **إِنْ تَقُمْ فَقَدْ قِمْتُ**.
 - ۵- هرگاه جزاء، فعل مضارع مقرون به حرف استقبال باشد، مانند: **وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يَكْفُرُوهُ**.
 - ۶- هرگاه جزاء، مقرون به حرف صدارت طلب باشد، مانند: **فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُمْ مِنْ** **أَجْرٍ**.



۴- هرگاه فعل مضارع بعد از طلب (یعنی امر و نهی، عرض، تمنی، استفهام) قرار گیرد، جزم آن به **إِنْ** مقدره صحیح است البته در صورتی که فعلی طلبی، سبب و علت برای فعل مضارع مجزوم باشد، مانند: **زُرْنِي أَكْرِمَكَ**، شاهد در **(اكرمك)** است که بعد از فعل امر قرار دارد و فعل امر سبب برای **(اكرمك)** می باشند یعنی علت اکرام، ملاقات نمودن است. و لذا **اكرمك** به **إِنْ** شرطیه مقدره، مجزوم شده است و تقدیر آن چنین است:

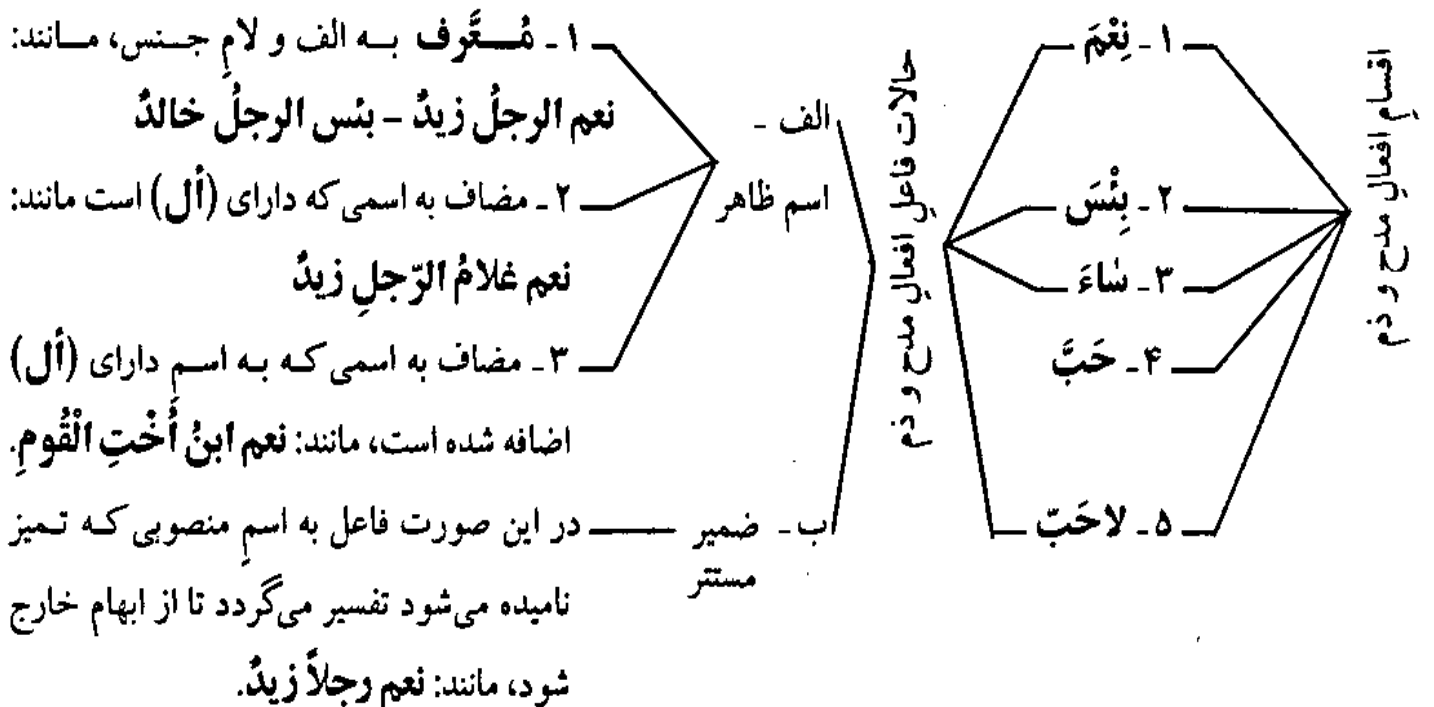
زُرْنِي إِنْ تَزُرْنِي أَكْرِمَكَ. مثال دوم: **لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ** - شاهد در **(تدخل)** می باشد که بعد از نهی (یعنی **لا تکفر**) قرار دارد و لذا به **إِنْ** شرطیه مقدره مجزوم شده است، و فعلی نهی علت برای مضارع مجزوم است زیرا کفر نورزیدن موجب دخول در بهشت است و تقدیر آن چنین است: **لَا تَكْفُرْ إِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ**.

و به همین جهت نمی توان گفت: **لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ**، زیرا معنای جمله نادرست است (کفر مورز، اگر کفر نورزی وارد آتش می شوی) و اگر انسان کفر نورزد، مسلماً داخل بهشت می شود نه داخل جهنم، پس جزم **(تدخل)** در جمله فوق جایز نمی باشد.



افعال مدح و ذم

افعال مدح و ذم، افعالی که مدح و ذم را ایجاد می نمایند، افعال مدح و ذم نامیده می شود.

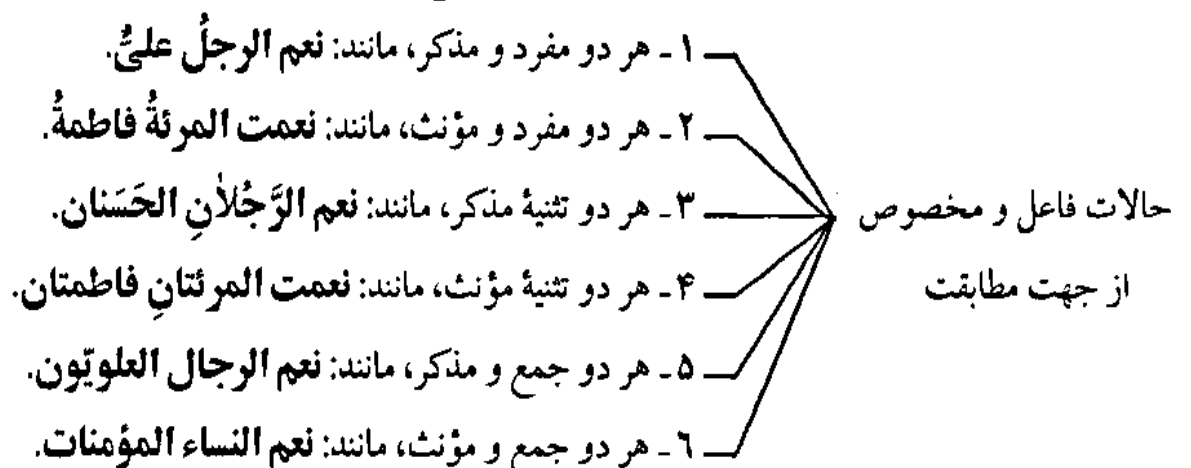


مخصوص به مدح و ذم

بدانکه ترتیب اجزاء جمله مدح یا ذم، آن است که ابتداء فعل و سپس فاعل و سپس مخصوص به مدح یا ذم آورده می شود، مانند: نعم الرجل زيد - بنس الرجل بكر.

مخصوص به مدح یا ذم، آن اسمی است که مورد مدح و مذمت قرار می گیرد مانند زيد و بكر در دو مثال فوق.
 قاعدة ۱: غالباً مخصوص بعد از فعل و فاعل ذکر می گردد.

قاعدة ۲: مخصوص با فاعل از جهت افراد و تشبیه و جمع و تذكیر و تانیث مطابقت می نماید.



صُور ترکیبی مخصوص در: نعم الرجل زید

۱ - آنکه زید مبتدای مؤخر و جمله (نعم الرجل) خبر مقدم است.

۲ - آنکه زید خبر برای مبتداء محذوف است به تقدیر: نعم الرجل هو زید.

حَبَّ وَ لَاحَبَّ

حَبَّ همانند نِعَم افاده مدح می‌کند و فاعلش در هر حالی (چه مخصوص مفرد یا مؤنث یا جمع یا تشبیه یا مذکر باشد) **ذَا** می‌باشد مانند: **حَبَّذَا زَيْدٌ - حَبَّذَا الزَّيْدَانِ، حَبَّذَا الزَّيْدُونَ، حَبَّذَا هُنْدٌ، حَبَّذَا الْهِنْدَانِ، حَبَّذَا الْهِنْدَاتُ.**

لَاحَبَّ از جهت افاده ایجاد ذم همانند بُسَس است، و فاعلش در تمامی حالات (یعنی حالت افراد، تشبیه، جمع، مفرد، مذکر مخصوص) **(ذَا)** می‌باشد، مانند: **لَا حَبَّذَا زَيْدٌ. لَا حَبَّذَا الزَّيْدَانِ، لَا حَبَّذَا الزَّيْدُونَ، لَا حَبَّذَا هُنْدٌ، لَا حَبَّذَا الْهِنْدَانِ، لَا حَبَّذَا الْهِنْدَاتُ.**

تَبصُّره:

مرحوم شیخ بهائی (قدّه) می‌فرماید: مخصوص بعد از فاعل (یعنی **ذَا**) می‌آید و می‌توان قبل از مخصوص یا بعد از آن، تمیز یا حال را مطابق با مخصوص آورد (یعنی اگر مخصوص مذکر یا مؤنث یا مفرد، تشبیه، جمع باشد تمیز یا حال نیز همانگونه است).

مثال برای آمدن مخصوص: **حَبَّذَا الزَّيْدَانِ.**

مثال برای مطابقت حال با مخصوص: **حَبَّذَا زَيْدٌ رَاكِبًا. رَاكِبًا** حال است برای (زید) که مخصوص به مدح است.

مثال برای مطابقت تمیز با مخصوص: **حَبَّذَا امْرَأَةً هِنْدًا، امْرَأَةً**، تمیز است برای هند که مخصوص به مدح است.



افعال تعجب

۱ - **مَا أَفْعَلُ**، مانند: **مَا أَحْسَنَ زَيْدًا** - یعنی چه چیز نیکو کرد زید را -

۲ - **أَفْعَلْ بِهِ**، مانند: **أَحْسِنُ بَوَيْدٍ** - یعنی چقدر زید نیکوست - دو فعل مذکور برای ایجاد تعجب وضع شده‌اند، فعل تعجب با تمامی شروطی که برای اسم تفصیل گفته شد ساخته می‌شود.

شروط اسم تفصیل (و فعل تعجب)

- ۱ - فعل، ثلاثی مجرد باشد.
- ۲ - فعل، تام باشد.
- ۳ - فعل، متصرف باشد.
- ۴ - فعل، قابل تفاضل باشد.
- ۵ - فعل، صفت مشبیه بر وزن افعال نداشته باشد.

افعال کمکی، هرگاه بخواهیم به چیزی تعجب را برسانیم که شرایط مذکوره را ندارد، می‌توانیم از افعال: **ما أَكْثَرُ**، **ما أَشَدُّ**، **أَكْثَرُ بِهِ**، **أَشَدُّ بِهِ**، و مانند اینها کمک بگیریم، مثلاً اگر کلمه چهار حرفی باشد نمی‌توان از آن فعل تعجب ساخت و لذا می‌توان از افعال کمکی استفاده کرد، مانند: **ما أَشَدُّ دَخْرَ جَنَّةٍ** - **أَشَدُّ بَدَخْرَ جَنَّةٍ**، و اگر کلمه قابل تفاضل و زیادتی نباشد مانند (موت) فعل تعجب ساخته نمی‌شود و لذا نمی‌توان گفت: **ما أَشَدُّ مَوْتَهُ** - **أَشَدُّ بِمَوْتِهِ**.

تبصره ۱: فعل تعجب (یعنی **ما أَفْعَلٌ**، **أَفْعِلْ بِهِ**) هیچگاه صرف نمی‌شود.

تبصره ۲: (ما) در **ما أَفْعَلٌ**، به اتفاق دانشمندان نحو، مبتدا می‌باشد و در اینکه (ما) به معنای شیء است و فعل بعد از او خبر است و ضمیر در فعل، رابط جمله خبریه با مبتداء است و اسم منصوب بعد از **أَفْعَلٌ** مفعول است. و یا اینکه (ما) به معنای (الذی) است و موصوله می‌باشد و فعل بعد صله و خبر برای مبتداء محذوف است میان دانشمندان علم نحو اختلاف است.

تبصره ۳:

نزد سیبویه، باء زائده است و اسم بعد از آن فاعل می‌باشد.

نزد اخفش، باء یا برای متعدی کردن **أَفْعِلْ** است و یا زائده می‌باشد.

اقوال در (باء) **أَفْعِلْ بِهِ**



افعال قلوب

افعال قلوب، افعالی که بر جمله اسمیه (یعنی مبتداء و خبر) در می‌آیند برای بیان مطالبی که از قلب ناشی گردد مانند گمان و یقین نمودن که از اعمال قلب است.

۱- افعال قلوب به مبتداء و خبر نصب می‌دهند و آندو را مفعولهای خود قرار می‌دهند،

مانند: **وَجَدْتُ بَكَوًّا جَاهِلًا**.

۲- حذف نمودن مبتداء یا خبر به تنهایی جایز نمی‌باشد.

۳- هرگاه افعال قلوب میان مبتداء و خبر واقع شوند و یا آنکه بعد از مبتداء و خبر بیاید، در

این دو صورت افعال قلوب، لفظاً و محلاً عمل نمی‌کنند (یعنی به مبتداء و خبر نصب نمی‌دهند)

این حالت افعال قلوب را «الغاء» می‌گویند مانند: **زَيْدٌ عَلِمْتُ قَائِمٌ**، **زَيْدٌ قَائِمٌ عَلِمْتُ**.

۴- هرگاه افعال قلوب بر استفهام یا نفی یا لام یا قسم در آیند واجب است که در لفظ عمل

نکنند و تنها محلاً عمل نمایند، این حالت افعال قلوب را «تعلیق» می‌نامند، مانند: **لِنَعْلَمَ أَيُّ**

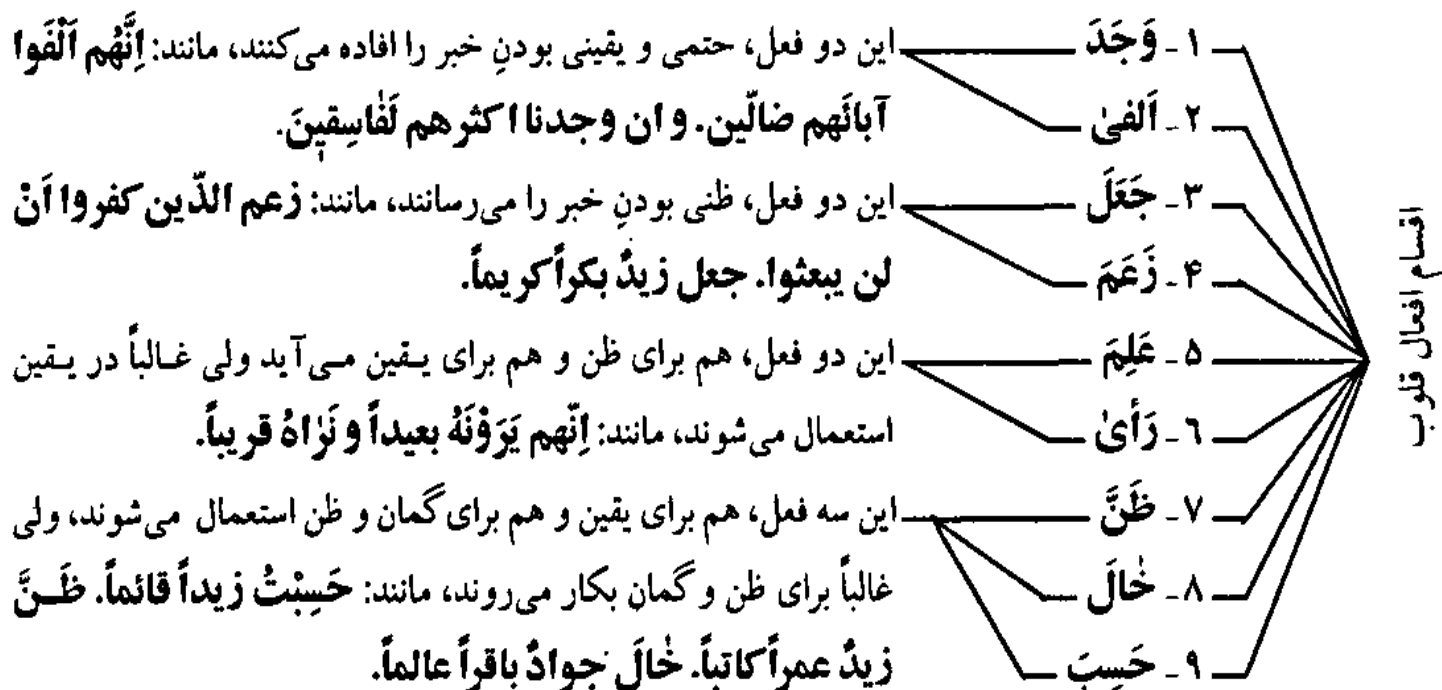
الْحَزْبَيْنِ أَحْصَى، شاهد در (نعلم) است که بر (ای) استفهامیه داخل شده است و لذا در

مبتداء و خبر (یعنی **أَيُّ الْحَزْبَيْنِ أَحْصَى**) لفظاً عمل نکرده است ولی مبتداء و خبر محلاً

بنابر مفعولیت منصوب می‌باشند. مثال دیگر: **عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ**، **عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ**.

عَلِمْتُ وَاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ.

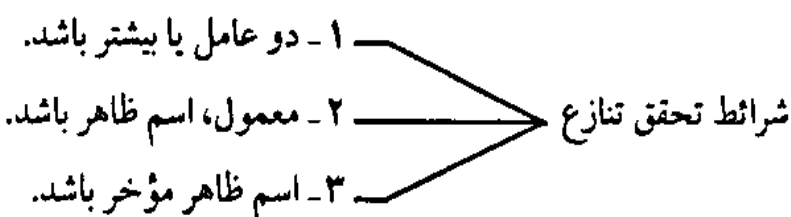
احکام
افعال قلوب



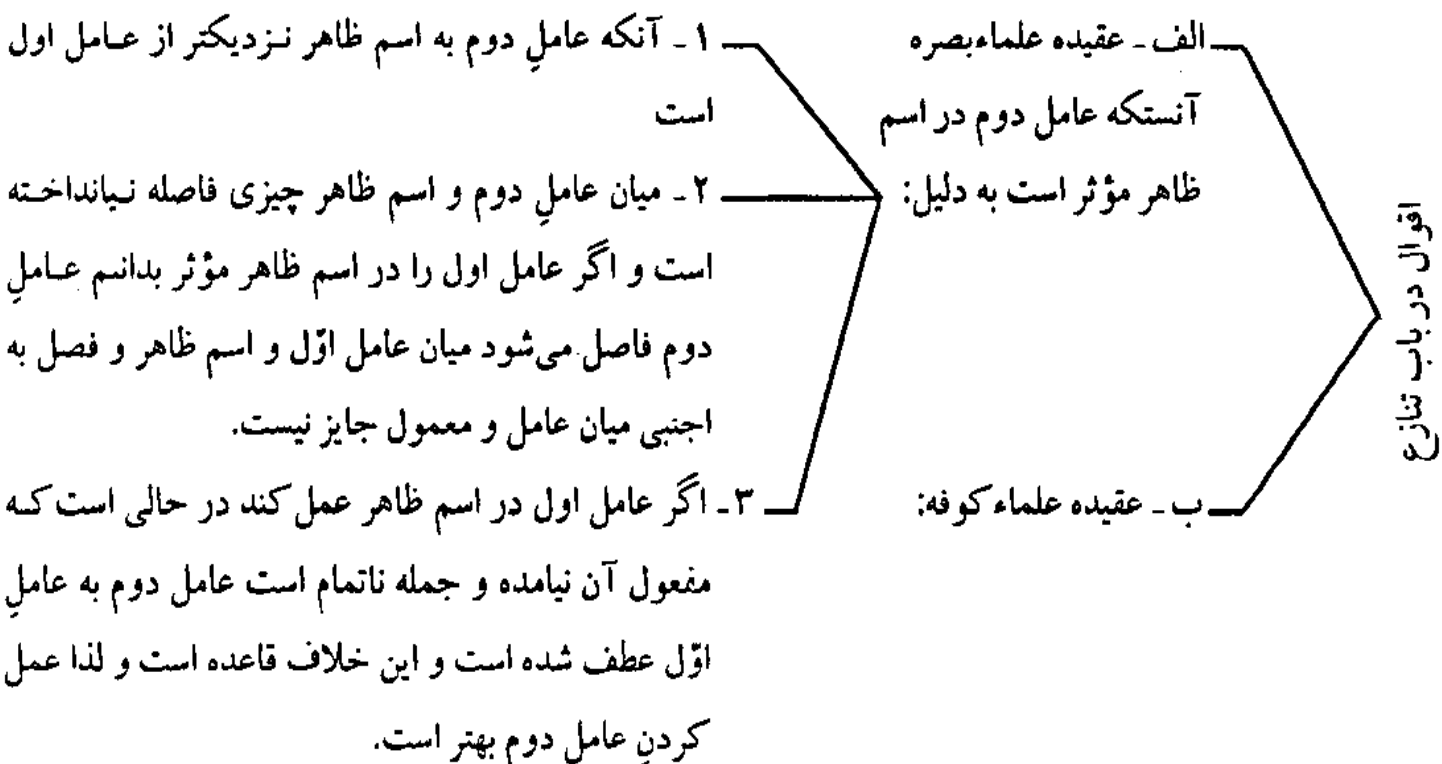
۵۶

باب تنازع

تنازع، آن است که دو عامل (خواه فعل و خواه شبه فعل - یعنی اسم فاعل، اسم مفعول - باشد) بر اسم ظاهر مقدم شوند و هر یک آن اسم ظاهر را معمول خود قرار دهند و باید یکبارہ دو عامل در اسم ظاهر، عمل نمایند و عمل نمودن هر دو عامل صحیح نیست، مانند: **زیدٌ مُعْطٍ و مُکْرَمٌ عمراً. ضربنی و یضربنی خالدٌ**. در مثال اول، معط و مکرم در (عمراً) تنازع کرده‌اند و در مثال دوم، ضربنی و یضربنی در (خالدٌ) نزاع کرده‌اند.



تصویر ۵: ما می‌توانیم هر یک از دو عامل را که مایل باشیم در اسم ظاهر مؤخر، مؤثر بدانیم و اسم ظاهر را در عقیده خود به عامل اول یا عامل دوم اختصاص بدهیم.



- ۱ - آنکه حق تقدم با عامل اول است.
- ۲ - اگر عمل را به عامل دوم بدهیم اضمار قبل از ذکر پیش می آید، زیرا در فرض عمل نمودن عامل دوم، باید در عامل اول ضمیری باشد که به معمول عامل دوم باز گردد - و این بازگشتن ضمیر به مابعدش را «اضمار قبل از ذکر» می گویند که جایز نیست - ولی اگر عامل دوم در اسم ظاهر عمل کند اضمار قبل از ذکر لازم نمی آید، زیرا اسم ظاهر مؤخر نسبت به ضمیر عامل دوم، لفظاً مؤخر ولی رتبهً مقدم است.

علماء کوفه، عامل اول
زاتر جیح می دهند، بدلیل

توضیح:

- بدان عاملی که در اسم ظاهر عمل داده شده را **مُعْتَمَل** و عاملی که عمل داده نشده را **مُهْمَل** می گویند و قاعده آن است که عامل مهمل در ضمیری که با اسم ظاهر مطابق است از جهت افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث، عمل داده شود.
- ۱ - اگر فاعل بخواهد، ضمیرش باید در اسم ظاهر در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابقت نماید
- مانند: **ضربانی و ضربت الزیدین.**
- ۲ - اگر مفعول بخواهد، دو صورت

د
ر
ر
ت

دارد:

- الف - اگر مهمل، عامل اول باشد، مفعول مهمل حذف می شود مانند: **رأیت و اکرمنی زیداً.** زیرا ذکر مفعول مستلزم عود ضمیر بر مؤخر لفظی و رتبی است که آن فقط در ضمیر رفع جاز است.
- ب - و اگر مهمل، عامل دوم باشد، ضمیر در عامل دوم ذکر می گردد و حذف نمی شود مانند: **ضربنی و اکرمته زیداً،** شاهد در عمل نمودن ضربنی در (زید) است و ضمیر در (اکرمته) مذکور است.
- مگر آنکه از اضمار برای عامل دوم مانعی باشد، که در این صورت از باب تنازع خارج است ^(۱) مانند: **حَسْبُنِي وَ حَسْبُنَهُمَا الزَيْدَانِ مِنْطَلَقًا،** چون (حَسْبُنِي) در (الزیدان) عمل کرده و فاعل قرار داده و (مِنْطَلَقًا) را مفعول دوم قرار داده و بآه متکلم مفعول اول آن است. و لذا (حَسْبُنَهُمَا) مهمل مانده و احتیاج به مفعول دوم دارد و مقتضای توضیح فوق، باید مفعول دوم را اضمار بیاوریم، ولی از اضمار مانعی آنست و آن این است که در صورت اضمار مفعول دوم، لازم می آید با مفعول اول از لحاظ افراد و تشبیه و تذکیر و تانیث مطابقت نکند و حال آنکه هر دو مفعول در اصل مبتداء و خبر می باشند و مطابقت آن دو الزامی است.

۱ - این مطلب را برخی از محققین گفته اند.

بستان چهارم

۵۴

این بستان در بیان اقسام و احکام جملات و آنچه به شبه جملات (همانند ظرف و جار و مجرور) بستگی دارد می باشد.

جمله، گفتاری است که دارای دو کلمه است که یکی به دیگری اسناد داده شده است.

تساوی، همانند ارتباط انسان و بشر، بنابراین هر جمله‌ای، کلام است و هر کلامی، جمله می باشد. (نظریه زمخشری).

رابطه کلام و جمله

اعم و اخص مطلق، همانند انسان و حیوان، در اینجا نیز، کلام مانند انسان اخص از جمله است، زیرا کلام لفظی است که فائده تام و کاملی را می رساند مانند: **زید قائم**، بنابراین مانند **إن جاءك زيد** کلام نمی باشد زیرا فائده آن لفظ، ناقص است و لکن جمله اعم است یعنی چه معنای تام را افاده کند مانند - **خالد كتب** و چه معنای ناقصی را همانند **إن جاءك زيد** (نظریه اکثر نحویین)

۱ - اقسام جمله

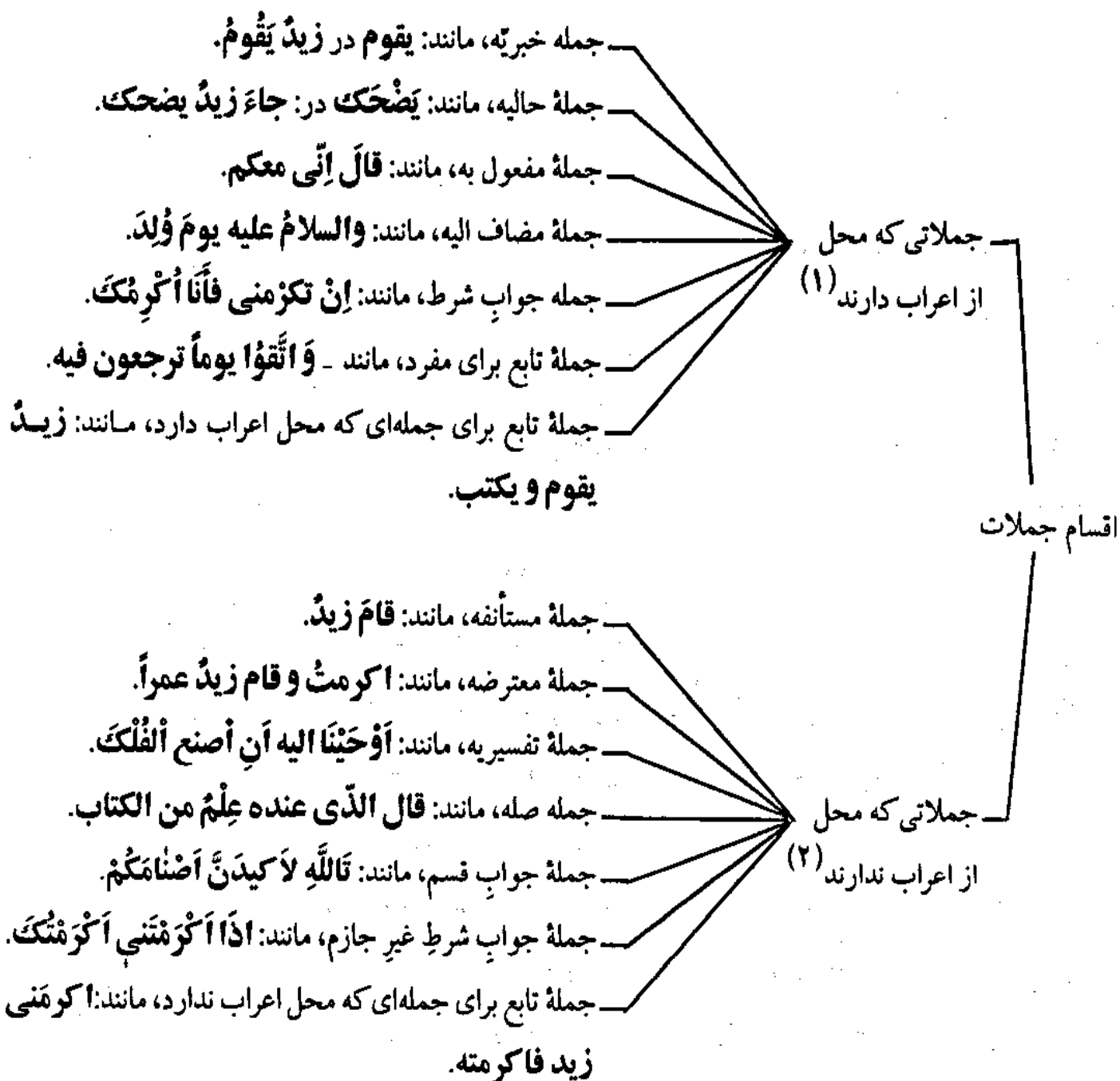
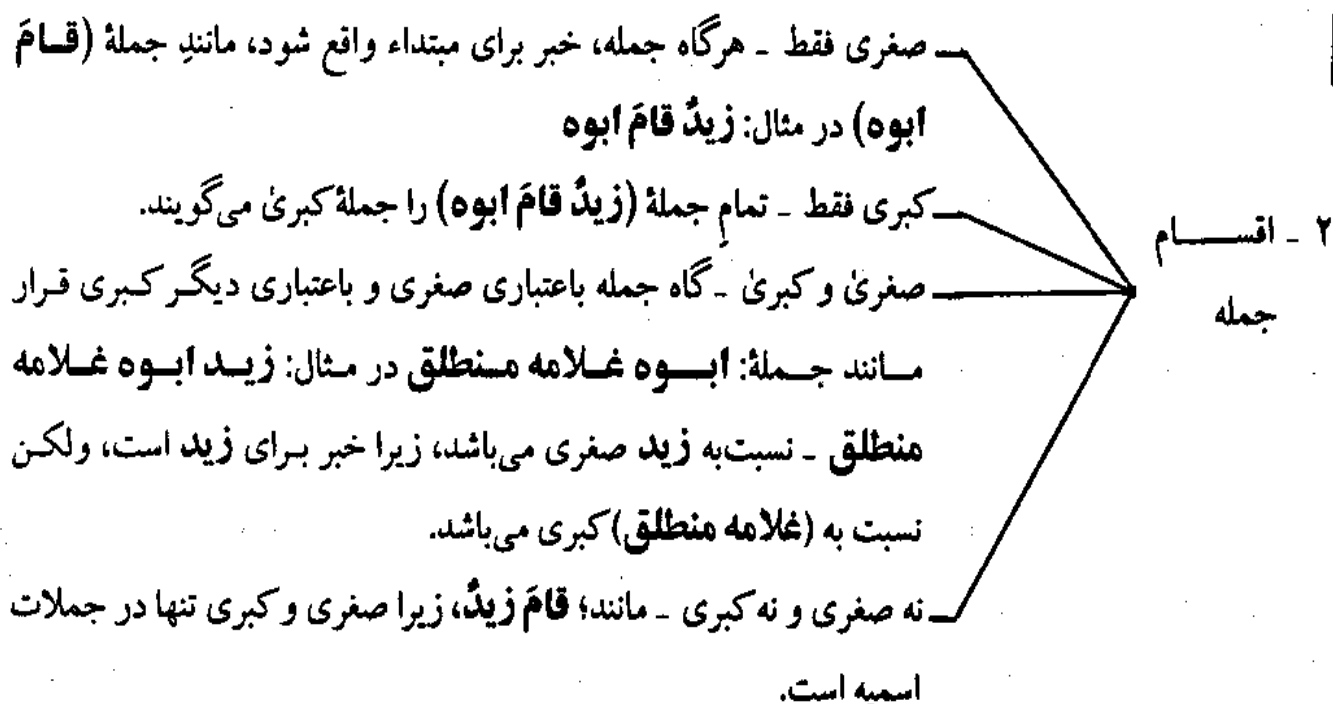
اقسام اسم

جمله اسمیه - جمله‌ای که با اسم شروع شده باشد، مانند - **الصدق نجاه**.
 صریح، مانند - **الكذب هلاك**.
 مؤول، اسمی که بوسیله حرف مصدری تأویل برده می شود، مانند - **أن تصوموا خیر لکم، ای: صومکم خیر**.
 جمله فعلیه - جمله‌ای که با فعل شروع شده باشد، مانند - **قد قامت الصلوة**
 ظاهر است. مانند: **صدق الله**
 فعل گاه - مقدر است، مانند: **یا عبد الله، بتقدیر: ادعو عبد الله**.

تبصره

بدانکه ابتداء واقع شدن حرف، تأثیری در فعلیه و اسمیه بودن جمله ندارد، مانند - **إن زیداً قائم** - هل قام زید - هلاً زیداً ضربته، بتقدیر: هلاً ضربت زیداً ضربته. و عامل و غیر عامل بودن حرف تفاوتی ایجاد نمی کند.

۵۶



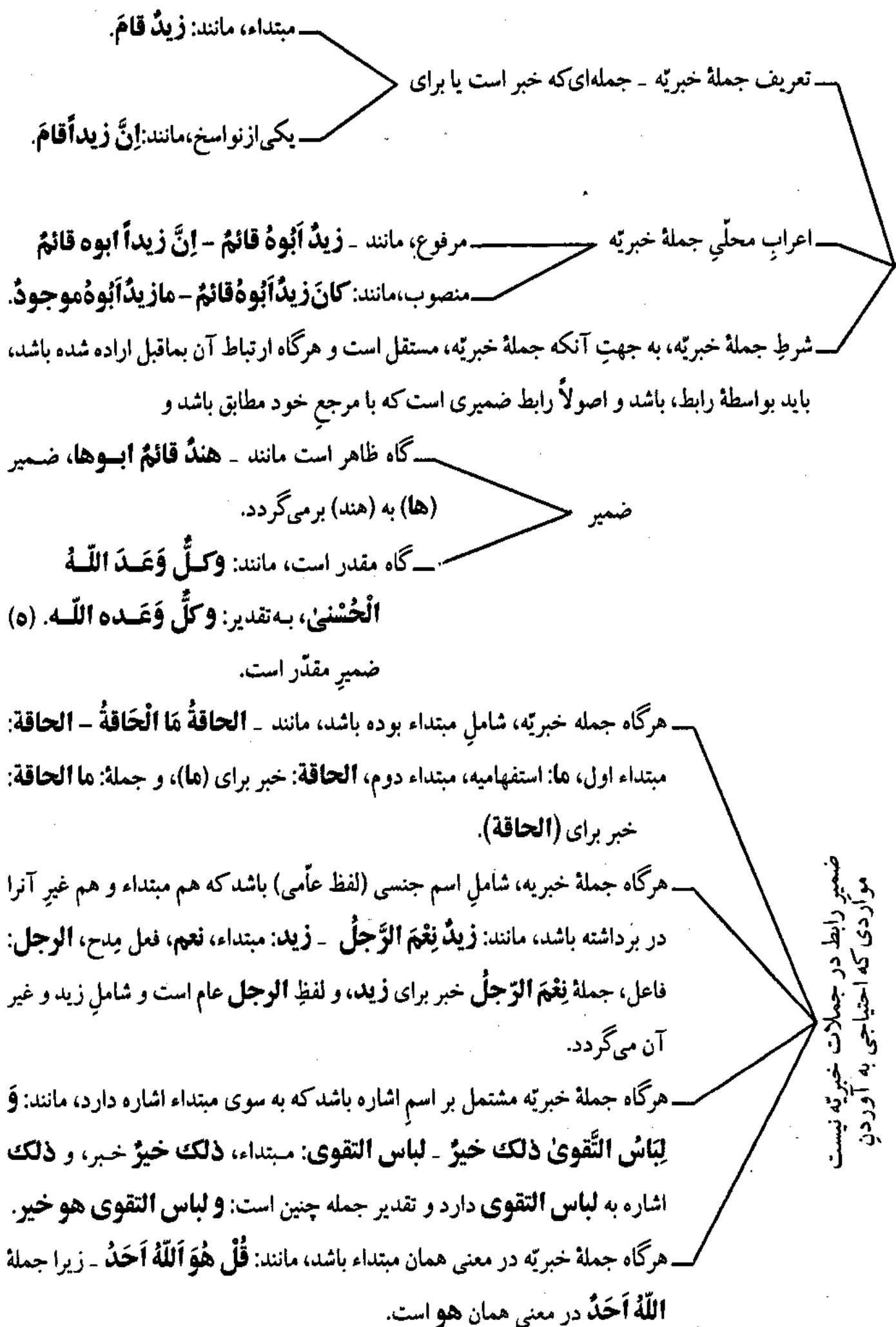
۱- و آنها جملاتی هستند که تأویل به مفرد می‌رود.

۲- و آنها جملاتی می‌باشند که تأویل به مفرد برده نمی‌شود.

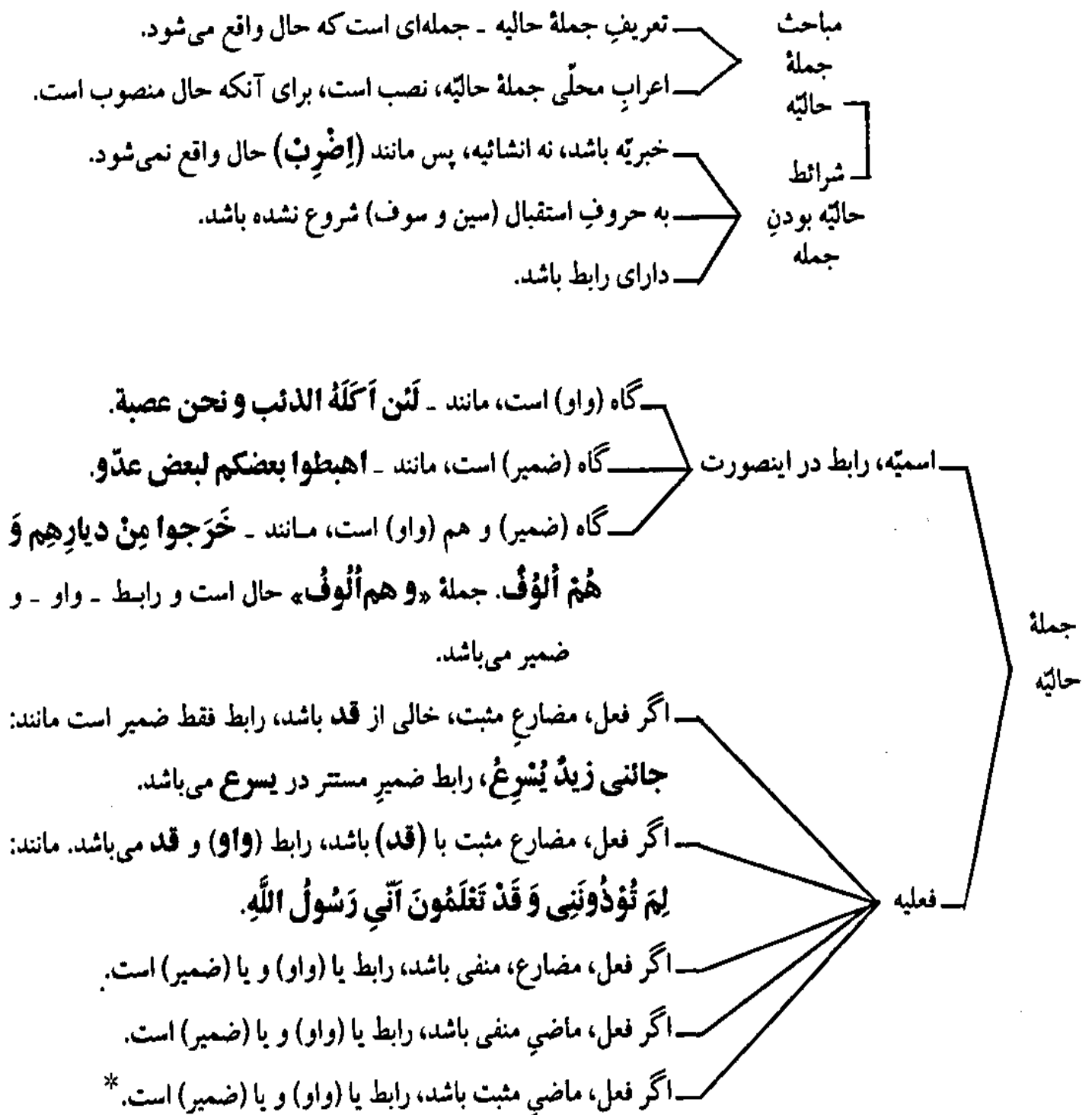


۱- جمله خبریه

مباحث جمله خبریه



۲- جمله حالیه

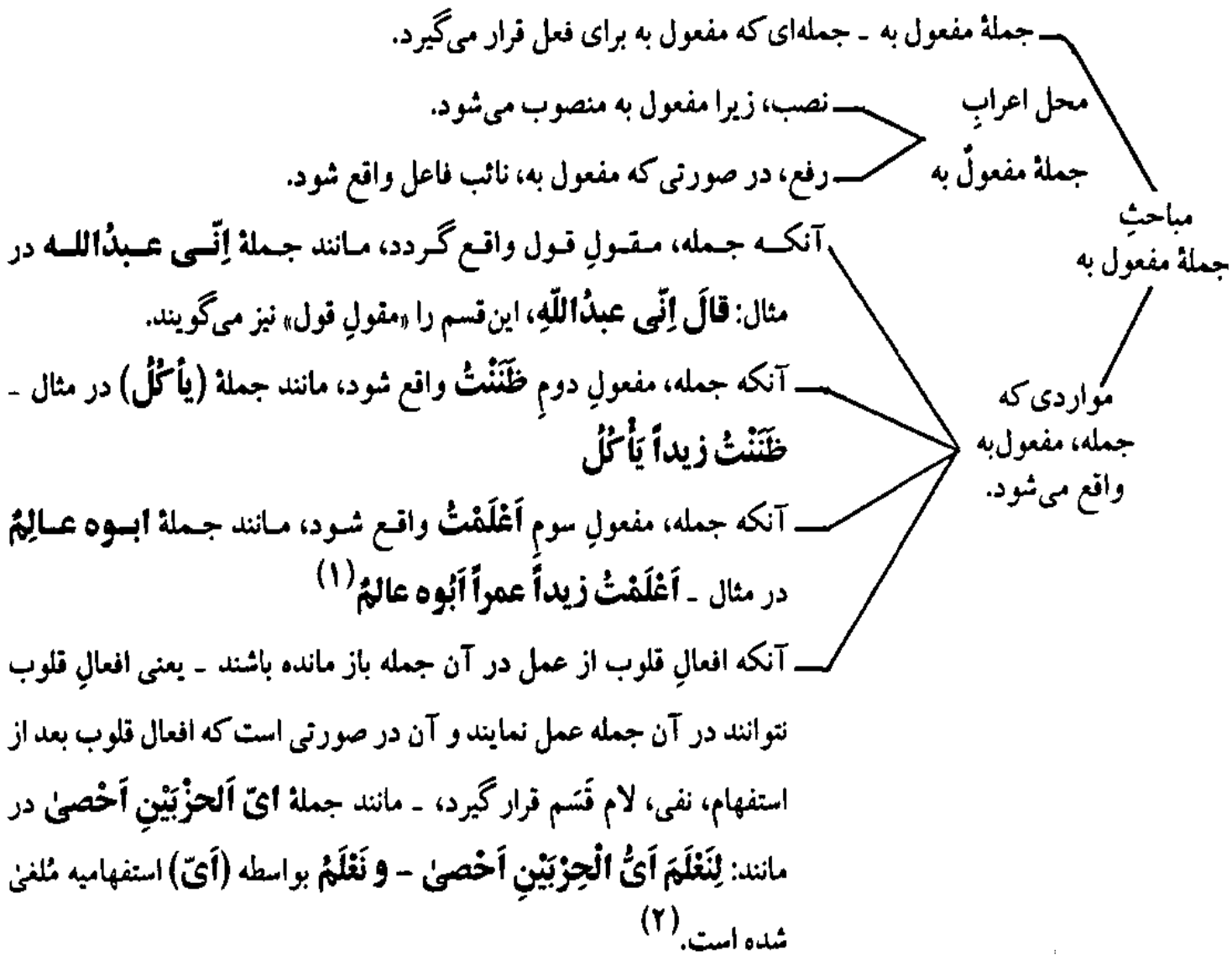


* - و در صورتی که ماضی مثبت، خالی از ضمیر باشد، باید مقرون به قد باشد، چه در ظاهر، مانند - انطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان

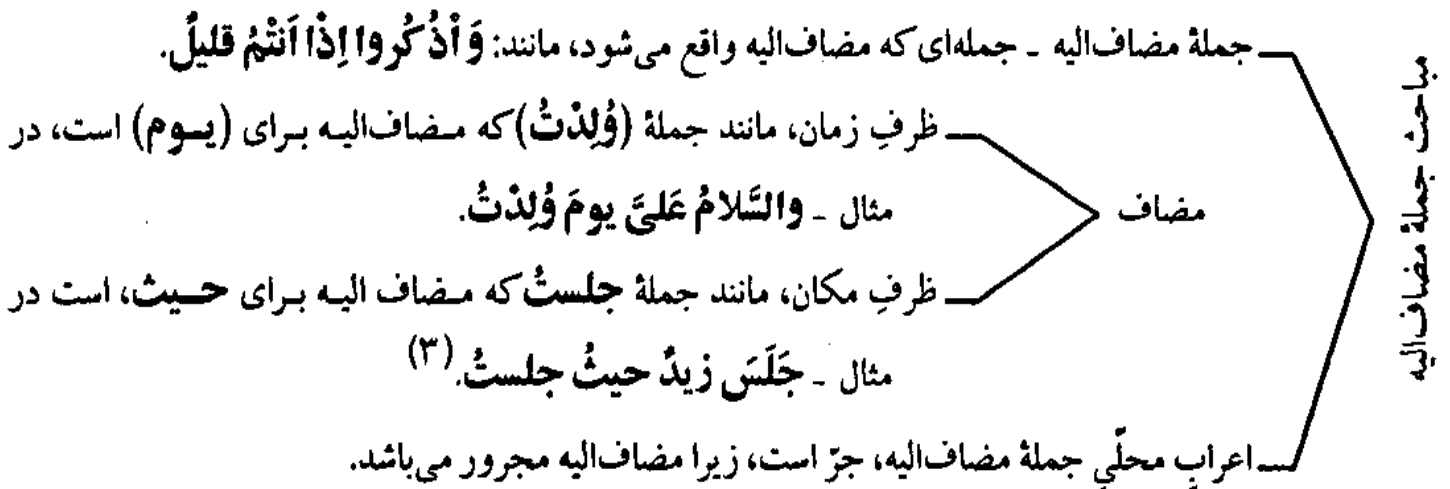
فريق ... و چه در تقدیر باشد، مانند - او جاؤکم حصرت صدورهم، بتقدیری: قد حصرت



۳ - جمله مفعول به



۴ - جمله مضاف الیه



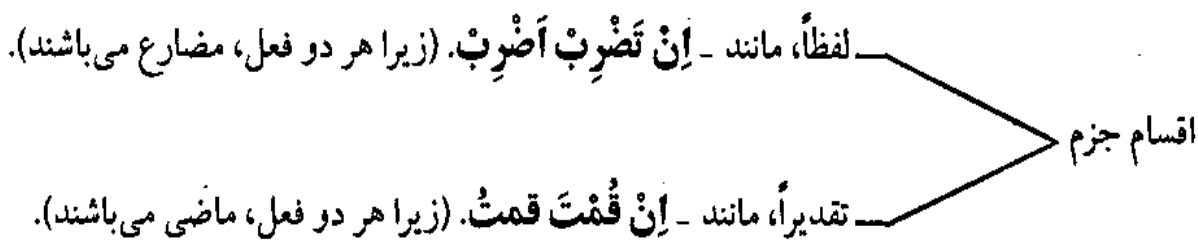
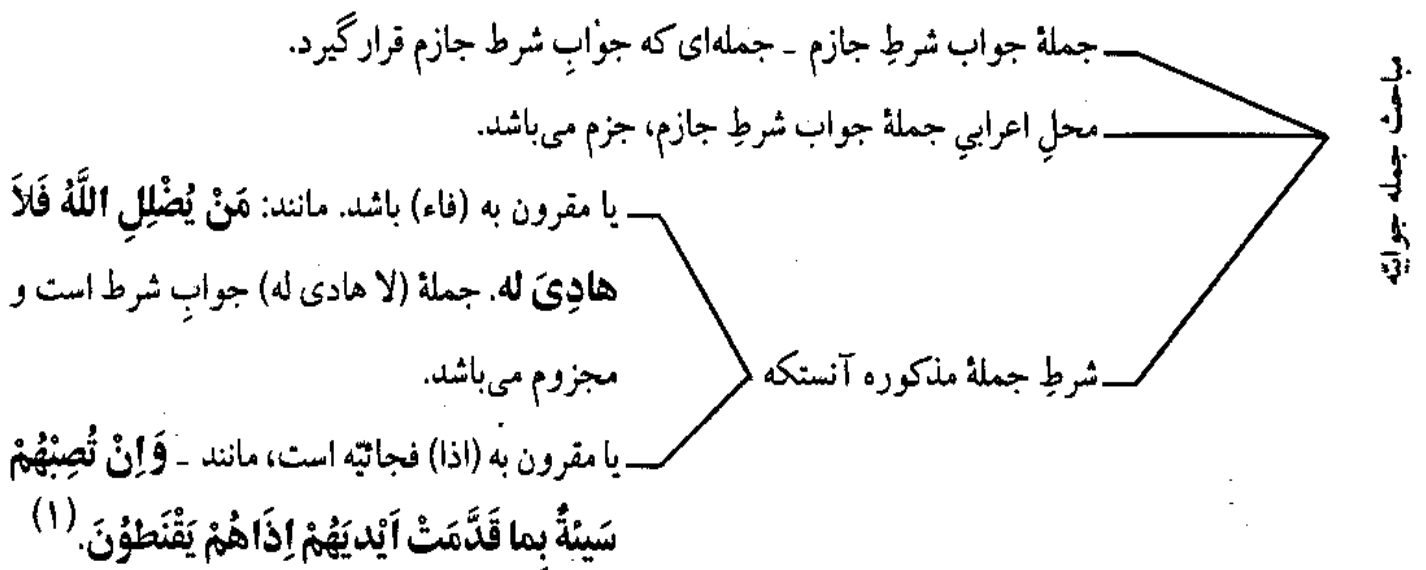
۱ - بدانکه مفعول اول **ظَنَنْتُ** و مفعول دوم **أَعْلَمْتُ**، جمله واقع نمی‌شوند، زیرا آندو در اصل مبتداء بوده‌اند و مبتداء، جمله واقع نمی‌شود، به خلاف خبر که جمله واقع می‌شود.

۲ - گاه جمله مفعول به، نائب فاعل واقع می‌شود و این نیابت به باب قول اختصاص دارد، مانند **(يُقَالُ زَيْدٌ قَائِمٌ)**، جمله **(زَيْدٌ قَائِمٌ)** محلاً مرفوع است، زیرا نائب فاعل است برای (يقال).

۳ - ظرف مکان به جمله اضافه نمی‌شود، مگر (حیث) که تنها به جمله فعلیه اضافه می‌شود.

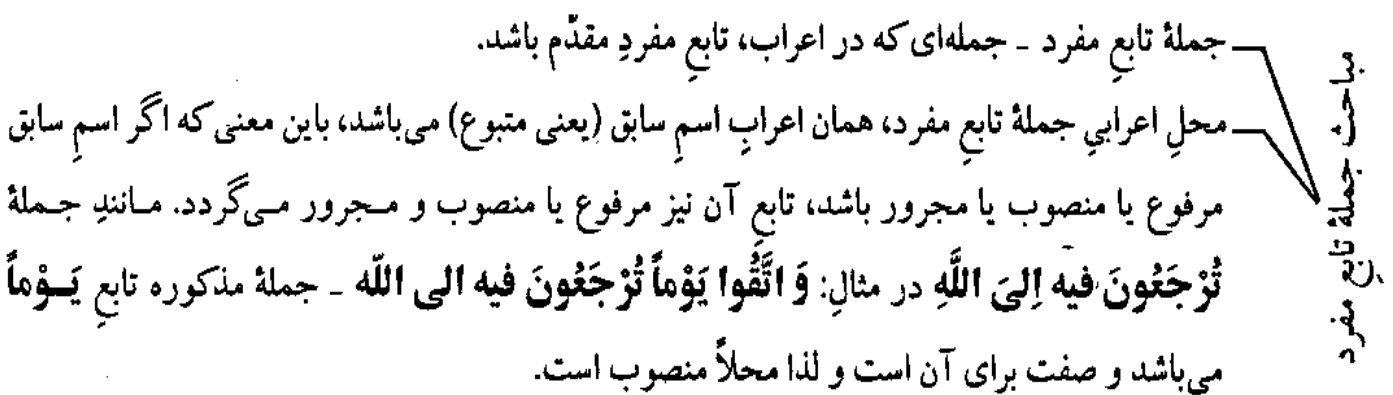
۵- جمله جواب شرط

۵۹



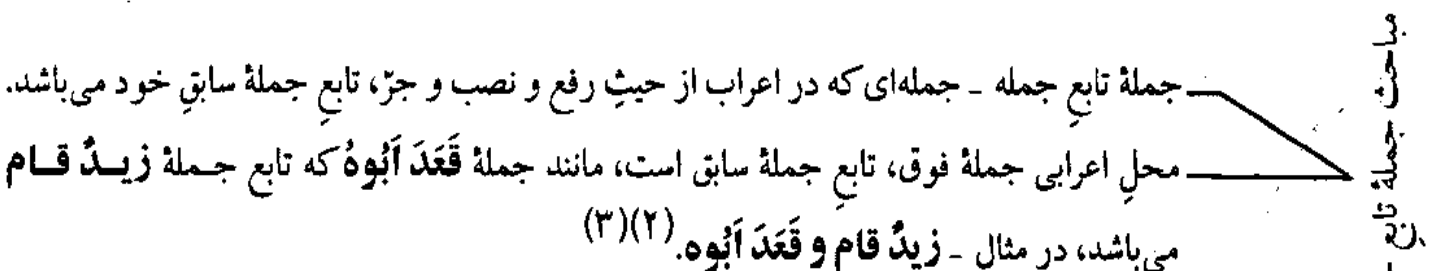
۶- جمله تابع مفرد

۶۰



۷- جمله تابع جمله

۶۱



۱- جمله (إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ) جواب شرط است و مقرون به (اذا) فجائیته است و محلاً مجزوم.

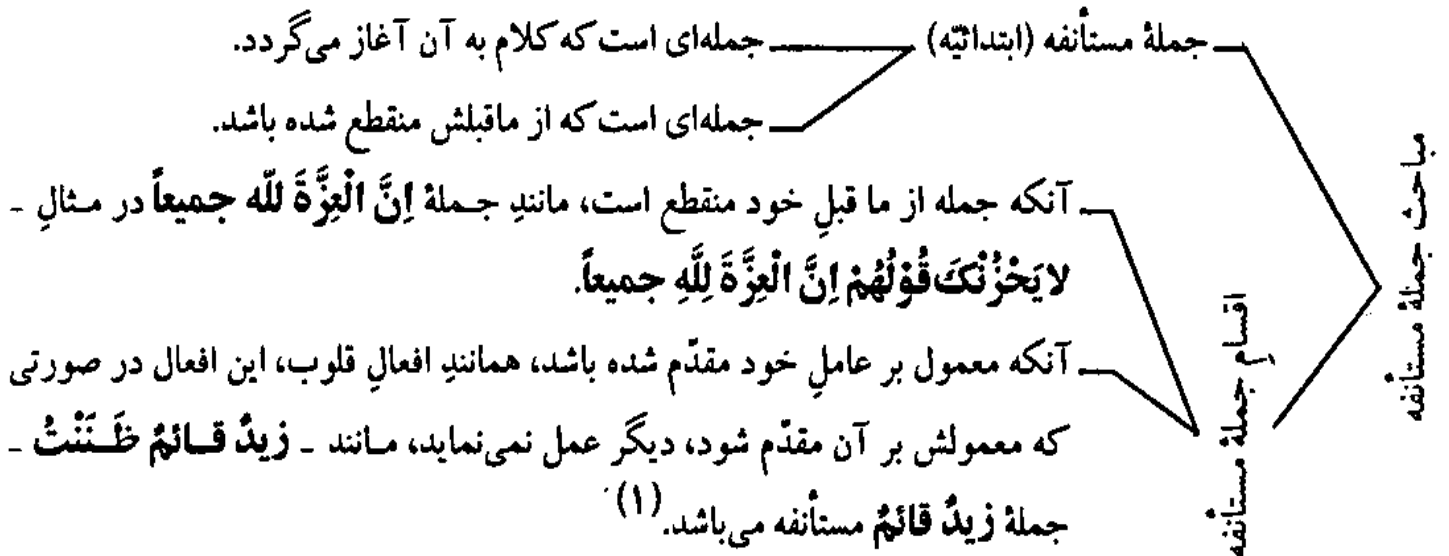
۲- بدانکه مجموع (زید قام) جمله کبری است و (قام) صغری می‌باشد و صغری (قام) در محل رفع است، چون خبر است برای (زید) و جمله (قعد أبوه) عطف است بر صغری (یعنی قام) و جمله معطوفه نیز محلاً مرفوع است.

۳- گاه جمله دوم، بدل از جمله اول واقع می‌شود و در اعراب تابع آن می‌گردد، به شرط آنکه جمله دوم مقصود را بفهماند و جمله

جملاتی که محلی از اعراب ندارند

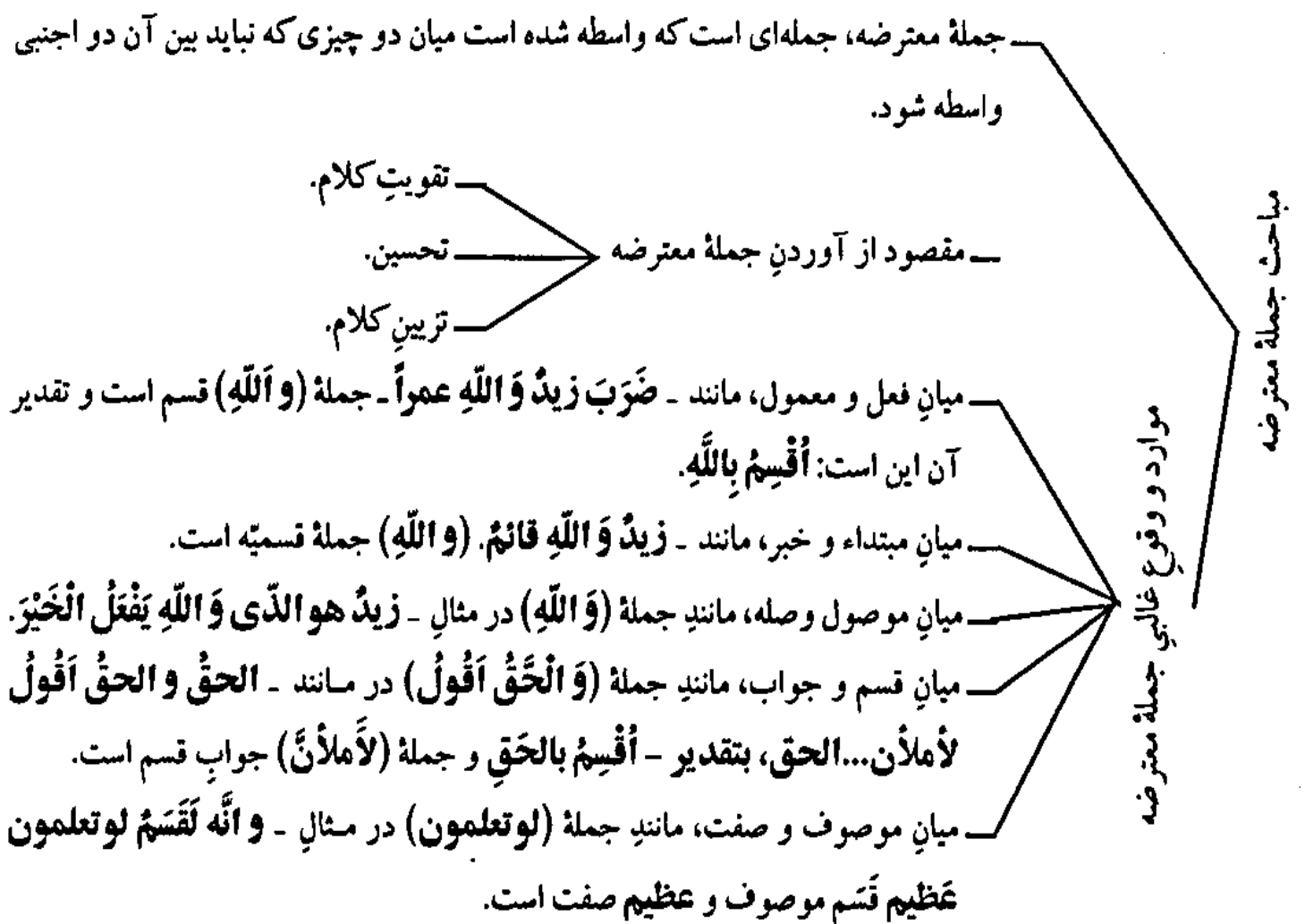
۹۷

۱- جمله مستأنفه



۹۸

۲- جمله معترضه

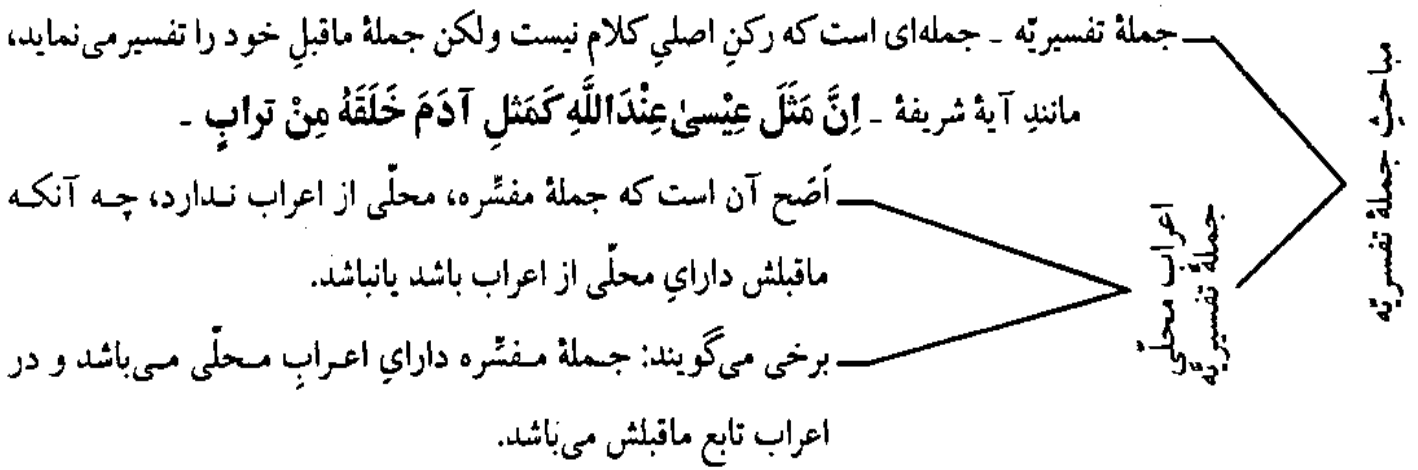


اول در بیان مراد کافی نباشد مانند جمله (لَا تُقِيمَنَّ) که بدل از جمله (ارْحَلْ) می‌باشد، در: أَقُولُ لَهُ إِرْحَلْ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا: باو می‌گویم از نزد ما کوچ کن و نزد ما اقامت مکن - جمله (ارْحَلْ) محلاً منصوب است زیرا مقول قول (مفعول به) می‌باشد، پس (لَا تُقِيمَنَّ) نیز محلاً منصوب است.

۱- تبصره: هرگاه عامل (مانند افعال قلوب) میان دو معمولش قرار بگیرد از عمل نمودن ساقط می‌شود مانند - زَيْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ - در این مورد جمله (زَيْدٌ قَائِمٌ) جمله معترضه است، نه مستأنفه.

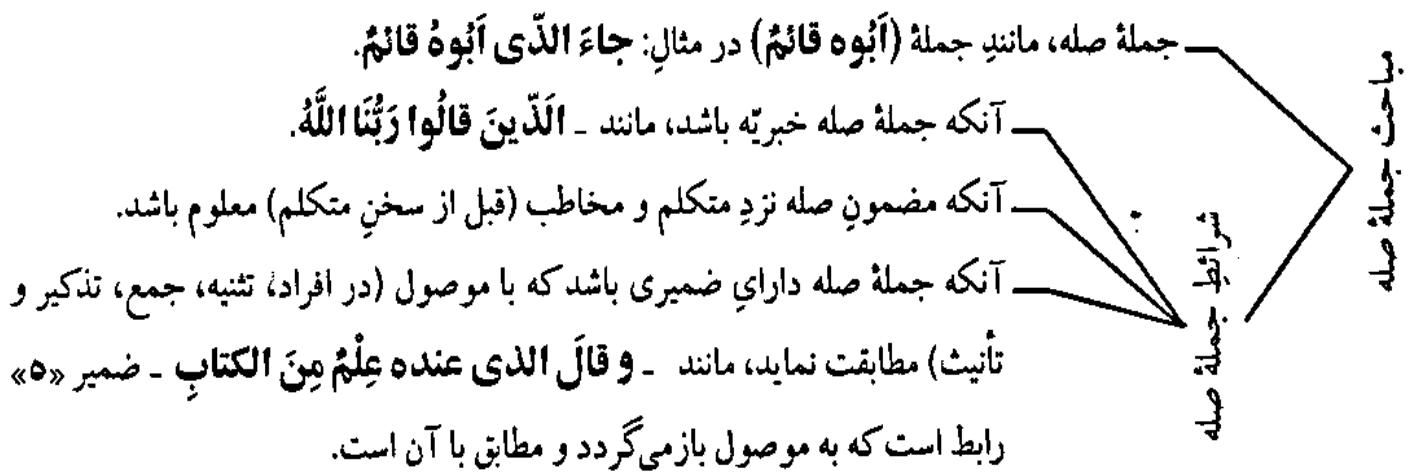
۳ - جمله تفسیریّه

۹۶



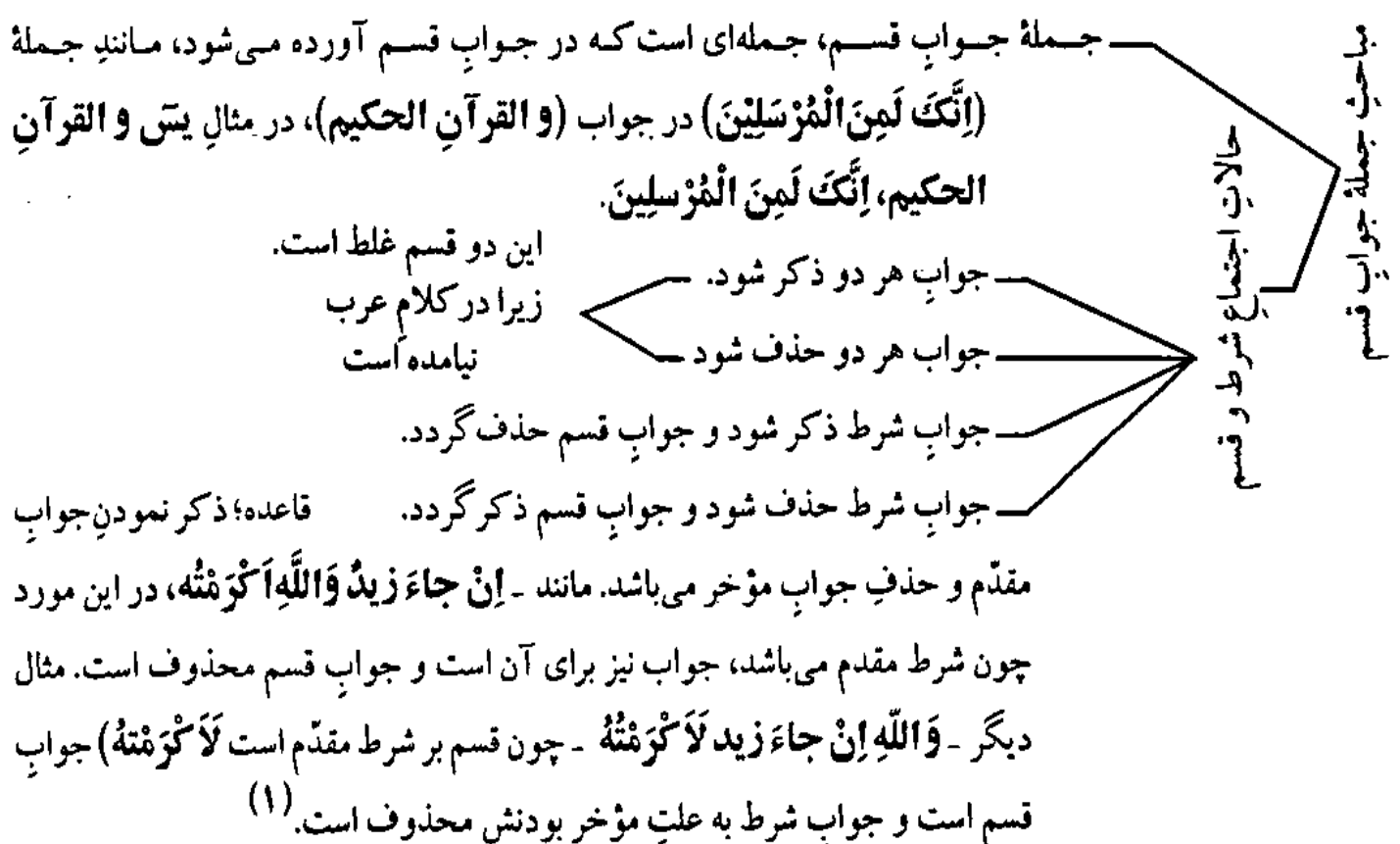
۴ - جمله صله موصول

۹۷



۵ - جمله جواب قسم

۹۸



۱ - همانطور که گفته شد، قاعده در هنگام اجتماع شرط و قسم آن است که جواب مقدم از شرط و قسم، ذکر گردد، مگر آنکه چیزی

۹۷

۶- جمله جواب شرط غیر جازم

جواب شرط غیر جازم، جمله‌ای است که جواب برای شرط غیر جازم می‌باشد. مانند جمله (اَكْرَمْتُكَ) در مثال -
 اِذَا جِئْتَنِي اَكْرَمْتُكَ - (اِذَا) از ادات شرط است، ولكن جزم دهنده فعل نمی‌باشد و جواب محلی از اعراب ندارد،
 نظیر این جمله در حکم (یعنی نداشتن محلی از اعراب) جمله جواب شرط جازمی است که مقرون به (فاء) یا (اِذَا)
 فجائیه نشده باشد مانند - اِنْ اَكْرَمْتَنِي اَكْرَمْتُكَ - اِنْ تَقَمَّ اَقَمَّ - شاهد در (اَقَمَّ) است که لفظاً مجزوم است ولكن
 جمله محلی از اعراب ندارد.

۹۸

۷- جمله تابع جمله

جمله تابع جمله - جمله‌ای است که تابع واقع می‌شود، برای جمله‌ای که دارای محلی از اعراب نباشد، مانند جمله
 اَكْرَمْتَهُ در مثال - جائتی زید فاکرمته، که بر جمله (جائتی زید) عطف شده است و چون جمله جائتی مستأنفه
 است جمله معطوف بر آن نیز مستأنفه است و همین طور در مانند - جائتی الذی زارنی واکرمته - جمله اکرمته
 عطف شده است بر جمله زارنی چون صلة موصول است محلی از اعراب ندارد، و معطوف بر صلة نیز صلة می‌باشد
 پس جمله (اکرمته) محلی از اعراب ندارد. مگر اینکه (واو) در (وَ اَكْرَمْتَهُ) حالیه باشد به تقدیر (قد) بنابراین جمله
 (اکرمته) بنابر حالت محلاً منصوب است.

۹۹

احکام جار و مجرور و ظرف

هرگاه ظرف یا جار مجرور بعد از معرفه محضه (یعنی معارف) واقع شوند حال محسوب
 می‌شوند، مانند - رَأَيْتُ زَيْدًا فِي الدَّارِ - رَأَيْتُ زَيْدًا عِنْدَكَ - (فِي الدَّارِ) و
 (عِنْدَكَ) بنابر حالت منصوب می‌باشند.

هرگاه بعد از نکره خالصه واقع شوند، صفت بشمار می‌آیند، مانند - رَأَيْتُ رَجُلًا فِي
 الدَّارِ - رَأَيْتُ رَجُلًا عِنْدَكَ - (فِي الدَّارِ) و (عِنْدَكَ) صفت می‌باشند برای (رَجُلًا)
 زیرا (رَجُلًا) نکره محضه می‌باشد یعنی هم از جهت معنی و هم از جهت لفظ، نکره می‌باشد.
 هرگاه ظرف و جار و مجرور بعد از معرفه یا نکره غیر محضه^(۱) واقع گردند، دو احتمال
 داده می‌شود - آنکه صفت باشد.

موصوف	صفت	موصوف	صفت
رَأَيْتُ غُلَامًا رَجُلًا فِي الدَّارِ - رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا عِنْدِي.		رَأَيْتُ رَجُلًا رَجُلًا فِي الدَّارِ - رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا عِنْدِي.	
ذی الحال	حال	ذی الحال	حال

آنکه حال باشد.

حکام اول - حالات ظرف و جار و مجرور

۱- همانطور که گفته شد، قاعده در هنگام اجتماع شرط و قسم آن است که جواب مقدم از شرط و قسم، ذکر گردد، مگر آنکه چیزی
 بر شرط و قسم مقدم شود که احتیاج بخبر دارد (یعنی مبتداء) که در این صورت تنها به ذکر جواب شرط اکتفاء می‌شود، و جواب قسم
 حذف نگردد، - چه آنکه قسم مقدم باشد شرط نباشد، نامشخص از شرط -

فعل، مانند - صراط الدین انعمت عليهم.

حکم دوم - متعلق ظرف و جار و مجرور

آنچه بوئی از فعل دارد همانند اسم فاعل، اسم مفعول و

آنچه شباهتی به فعل دارد، مانند - زيد حاتم في بلدكم.

هرگاه آن دو، صفت واقع شوند مانند - رأيت رجلاً في الدار - رأيت رجلاً

عندي، به تقدیر: - استقر.

هرگاه آن دو، صله واقع شوند مانند - جاء الذي في الدار - جاء الذي عندي.

هرگاه آن دو، خبر واقع شوند، مانند - زيد في الدار - زيد عندي.

هرگاه آن دو حال واقع شوند، مانند - رأيت زيدا في الدار - زيدا عندي.

آن دو
حکم دوم -
متعلق ظرف و جار

تبصره - حکم چهارم

هرگاه ظرف و جار و مجرور، قبل از نفی و یا استفهام قرار بگیرند می توانند اسمی را بنا بر فاعلیت رفع دهند. مانند

- جئت الذي في الدار أبوه - ما عندي أحد - أفي الله شك.

و همچنین هرگاه ظرف و جار و مجرور، صله، صفت، یا حال قرار بگیرند، می توانند اسمی را بنا بر فاعلیت رفع

دهند، مانند رفع دادن (في الدار)، (أبوه) را، زیرا (في الدار) صله برای (الذي) می باشد.

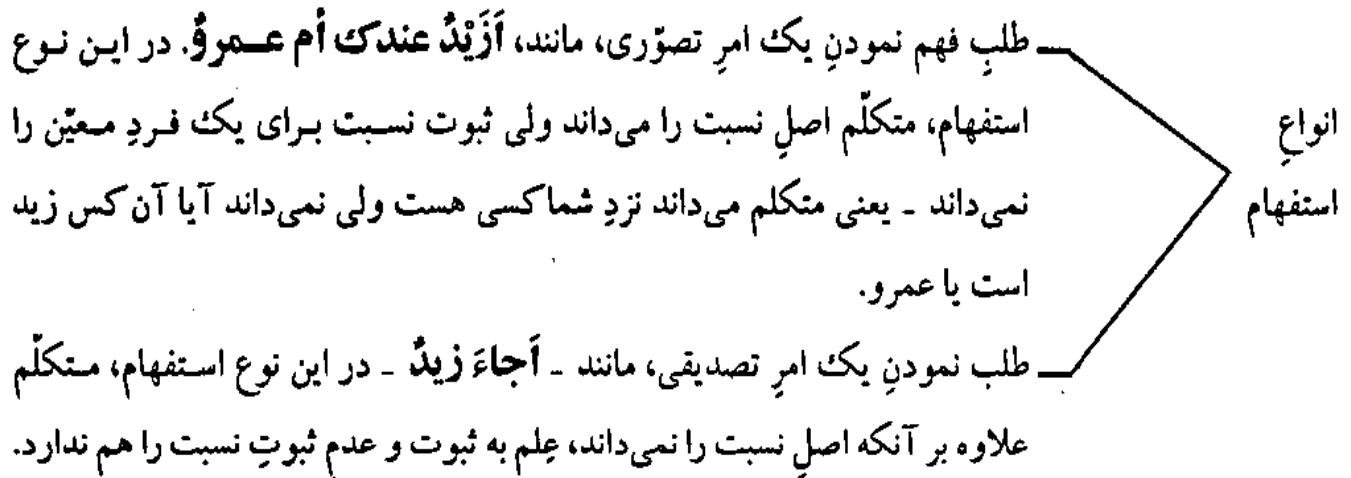
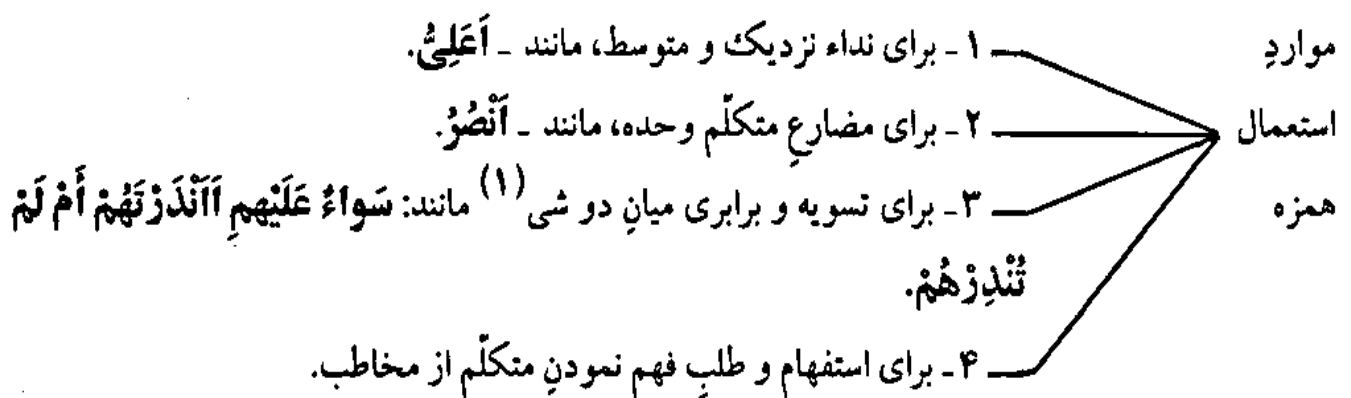
بستان پنجم

این بخش در بیانِ مفردات است یعنی در بیانِ معانی و تقسیماتِ حروف و آنچه که دارای معنای حرفی است مانند برخی از اسمها و ظرفها.

و این بحث شاملِ بیانِ ۲۴ مفرد می‌باشد:

م

۱- همزه



تنبیه:

کلمه «هل» فقط دارای نوعِ دوم استفهام است یعنی «هل» اختصاص به طلبِ تصدیق دارد.

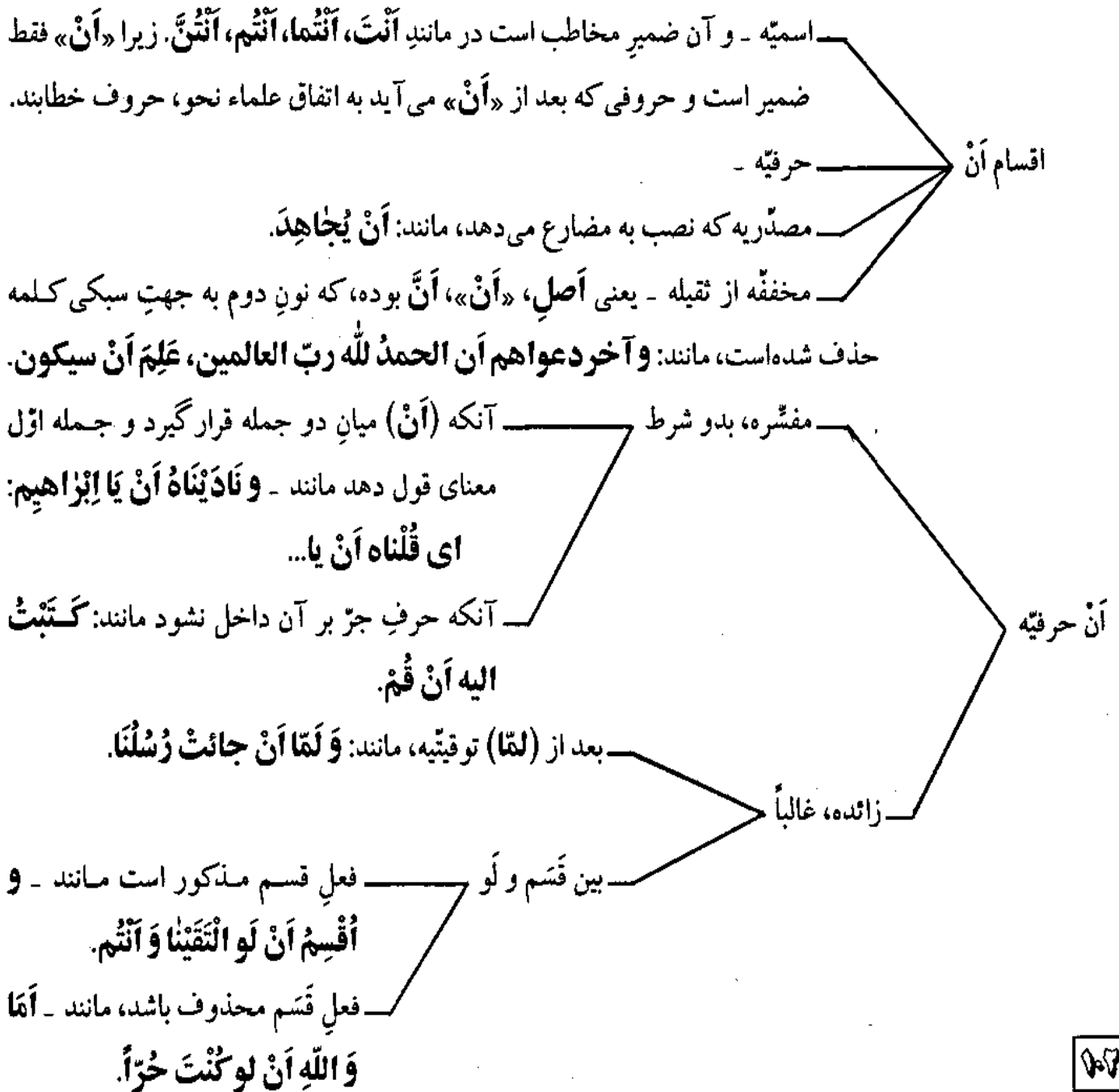
۱- همزه تسویه، همزه‌ایست که:

الف- بر سر جمله‌ای می‌آید که در محلّ مصدر قرار گرفته است مانند مثال فوق که می‌توان مصدر را به جای جمله فعلیه، و انذرتهم قرار داد و گفت: **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ وَ عَدِمْتُمْ إِيَّاهُمْ**.

ب- بعد از کلمات: (سواء، ما ابالی) قرار می‌گیرد مانند - **مَا ابَالِي أَقَمْتُمْ أَمْ قَعَدْتُمْ**.

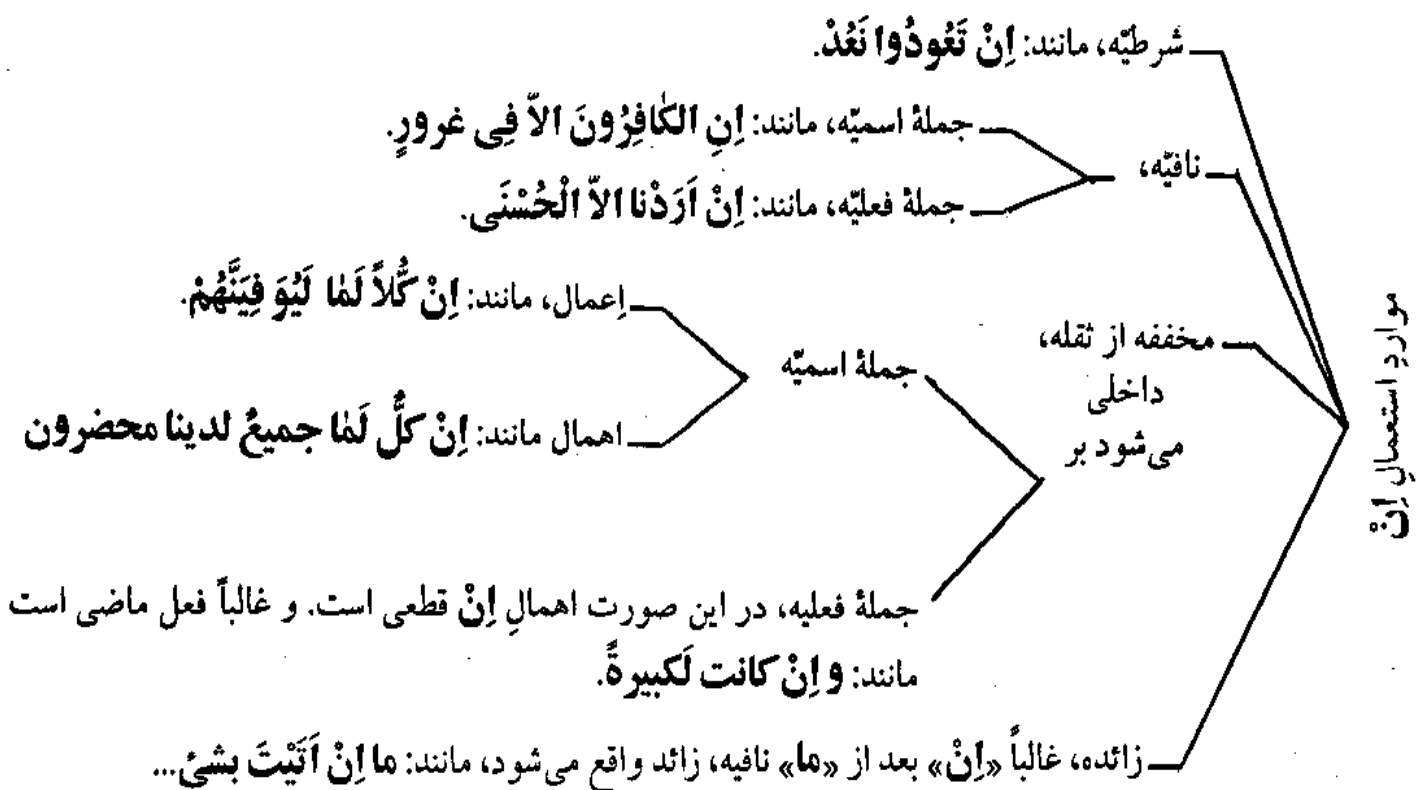
۵۵

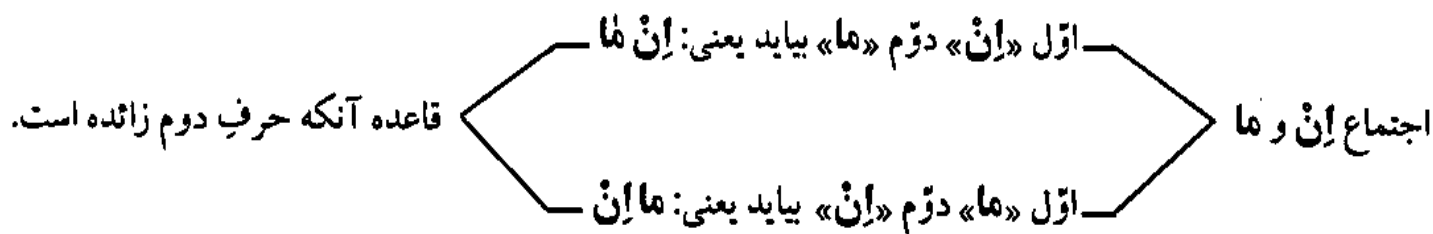
۲- آن



۵۶

۳- إن



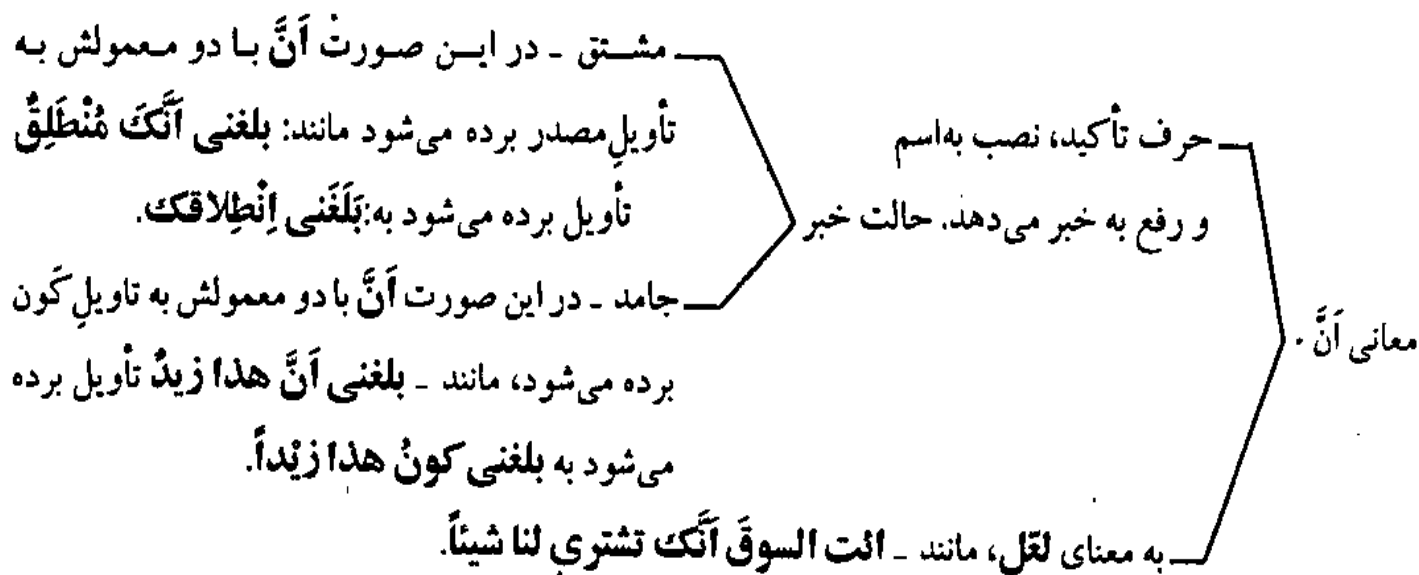


تنبیه:

هرگاه بعد از «**إِنْ**» لامِ مفتوحه بیاید، «**إِنْ**» مخففه از ثقیله خواهد بود.

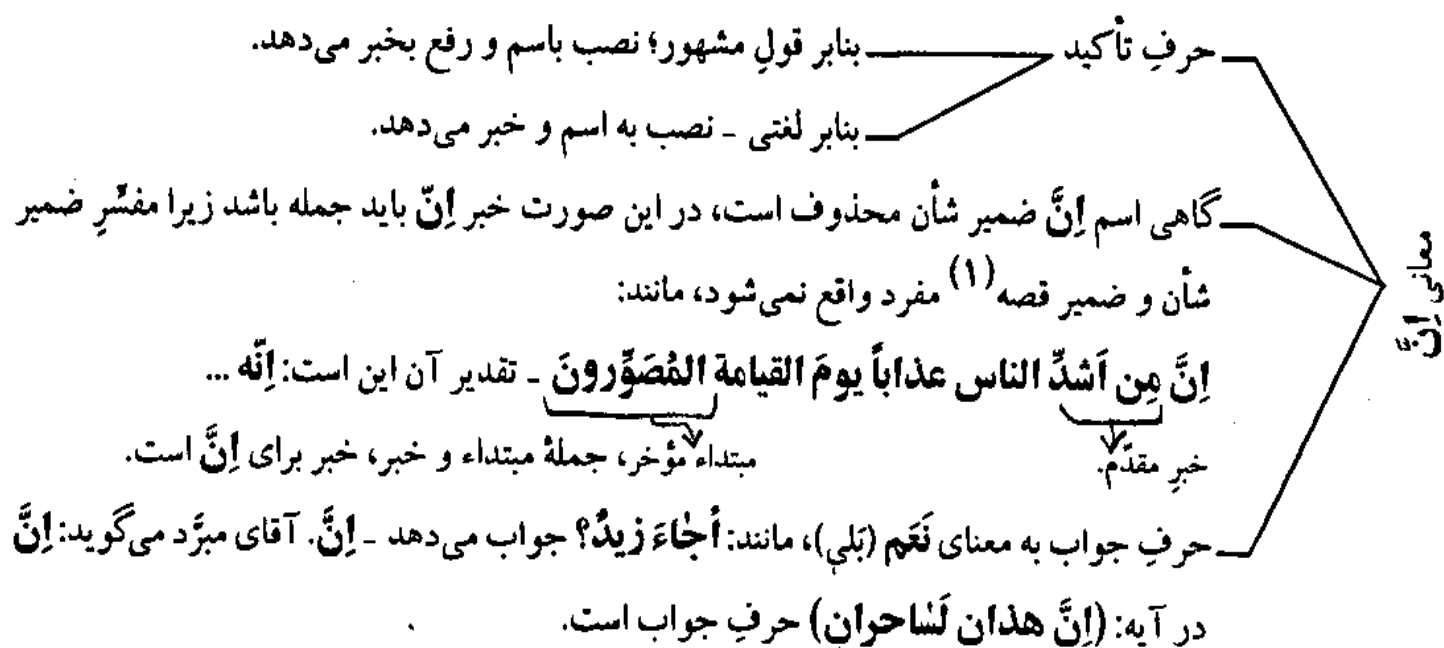
۱۵۳

۴- آن



۱۵۴

۵- اِنْ



ولکن این نظریه ردّ شده است به اینکه در این صورت (هذان) مبتداء و (لساحران) خبر خواهد بود، و داخل

۱- ضمیر شأن - ضمیر غائب مذکری که قبل از جمله ای قرار می گیرد و آن جمله، ضمیر مذکر غائب را تفسیر می کند آن ضمیر مذکر را، و ضمیر شأن، گویند مانند - هو الأمير راکب.

ضمیر قصه - عبارتست از ضمیر غائب مؤنثی که جمله بعد، آن را تفسیر می کند، مانند: هی هند کريمة.

شدن لام ابتداء بر خبر مبتداء، ممتنع است.

طرفداران نظریه می‌رود از این اشکال پاسخ داده‌اند که: لام در آیه زائده است و آن لامی که بر خبر مبتداء داخل نمی‌شود، لام تاکید است. پاسخ دیگر آنکه: لام ابتداء در واقع بر مبتداء محذوف داخل شده است و تقدیر آن چنین است: **لَهُمَا سَاحِرَانِ**.

۱۱۵

۶- اِذَا

ظرف زمان ماضی، این کلمه از کلمات دائم الاضافه است، این قسم هم داخل بر جمله اسمیه می‌شود و هم بر فعلیه — اسمیه، مانند - **وَ اِذْ كُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيلٌ**.
— فعلیه مانند - **وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ**.

— گاه یکی از اسمهای زمانی مانند **یَوْمٌ** و **حِیْنَ**، بر **اِذَا** اضافه می‌شود مانند - **یَوْمَئِذٍ حِیْنَئِذٍ**، در این صورت مضاف الیه «**اِذَا**» حذف شده است و بعوض مضاف الیه تنوین می‌گیرد
— مفجاتیبه و آن در صورتی است که «**اِذَا**» بعد از «**بَیِّنَمَا**» یا «**بَیِّنَا**» قرار گیرد، مانند - **بَیِّنَمَا اَنَا قَائِمٌ اِذْ جَاءَ زَیْدٌ** (در آن زمان که ایستاده بودم ناگهان زید آمد).

معانی اِذَا

در این حالت اختلاف است که آیا «**اِذَا**» ظرف زمان است یا حرف؟

۱۱۶

۷- اِذَا

ظرف زمان آینده، در این هنگام «**اِذَا**» دارای معنای شرط است و فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود و به شرط اضافه می‌شود و به واسطه جواب منصوب می‌شود، مانند - **اِذَا تُرِدُّ اِلَی قَلْبِیْ تَقْنَعِ**.

تَوَجَّهْ - اگر شما پیرسید: بنابراین که «**اِذَا**» بر جمله فعلیه داخل می‌شود، چگونه در آیه: «**اِذَا السَّمَاءُ اُنشَقَّتْ**» بر جمله اسمیه در آمده است؟ در پاسخ گوئیم: **اِذَا**، در واقع بر جمله فعلیه داخل شده و فعل مذکور در کلام، آن فعل محذوف را تفسیر می‌کند و تقدیر آن چنین است: **اِذَا اُنشَقَّتِ السَّمَاءُ**، نظیر این مورد داخل شدن، «**اِنْ**» بر جمله اسمیه است (**اِنْ اَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِیْنَ اسْتَجَارَكَ فَاجِرٌ**) که تقدیر آن این است: **اِنْ اسْتَجَارَكَ اَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِیْنَ فَاجِرٌ**.

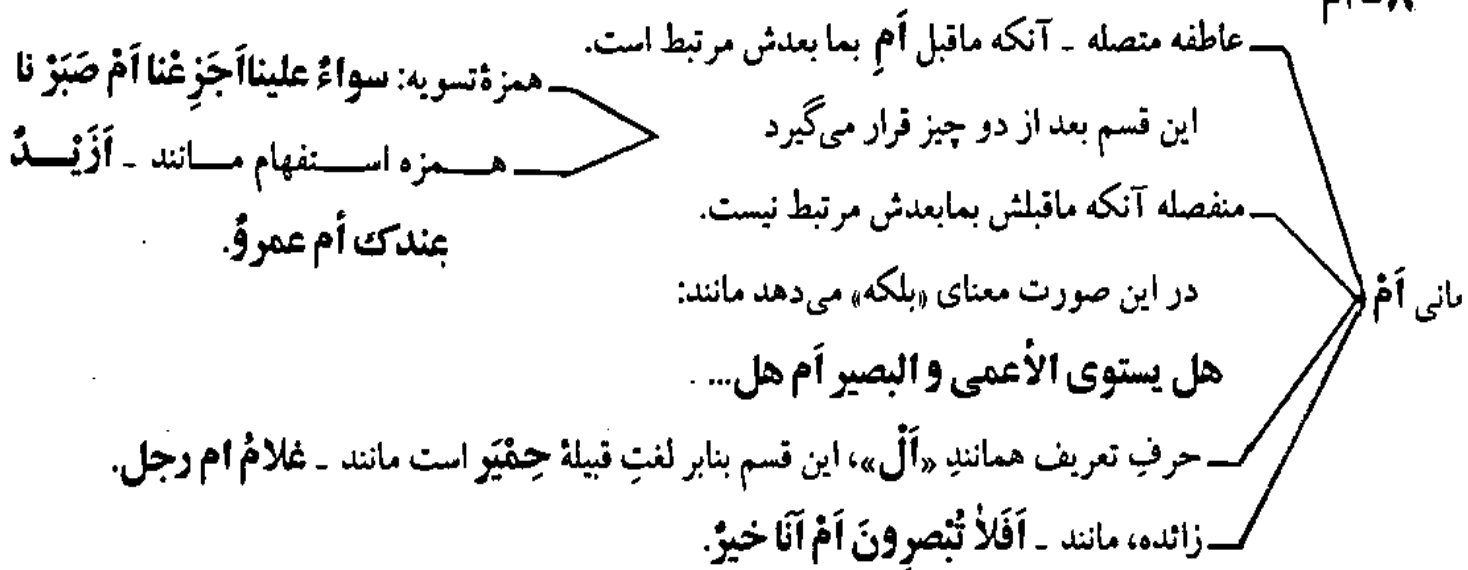
— مفجیات - این قسم اختصاص به جمله اسمیه دارد، مانند - **خَرَجْتُ فَاِذَا السَّبُعُ وَاَقِفُ**. این

مورد نظیر «**اِذَا**» مورد اختلاف است به اینکه آیا «**اِذَا**» ظرف است یا حرف؟

معانی اِذَا

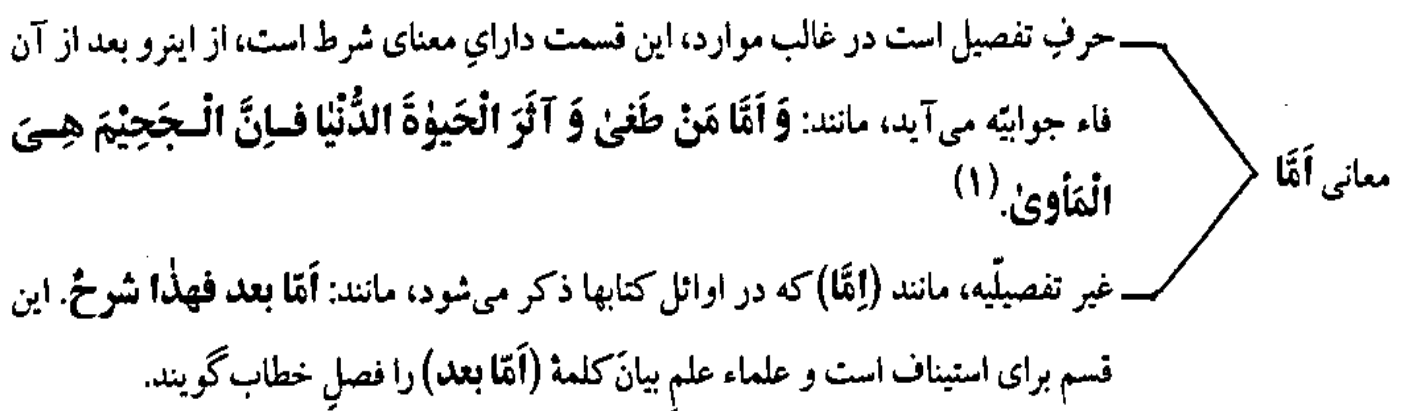
۵۷

۸- اَمّ



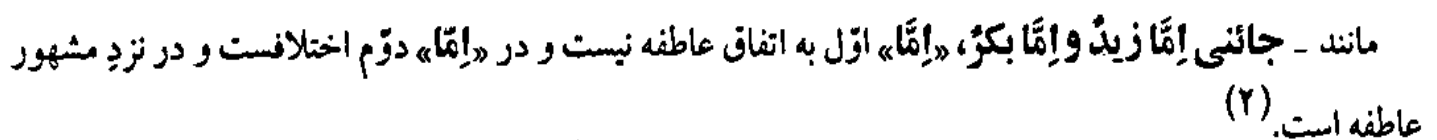
۵۸

۹- اَمَّا

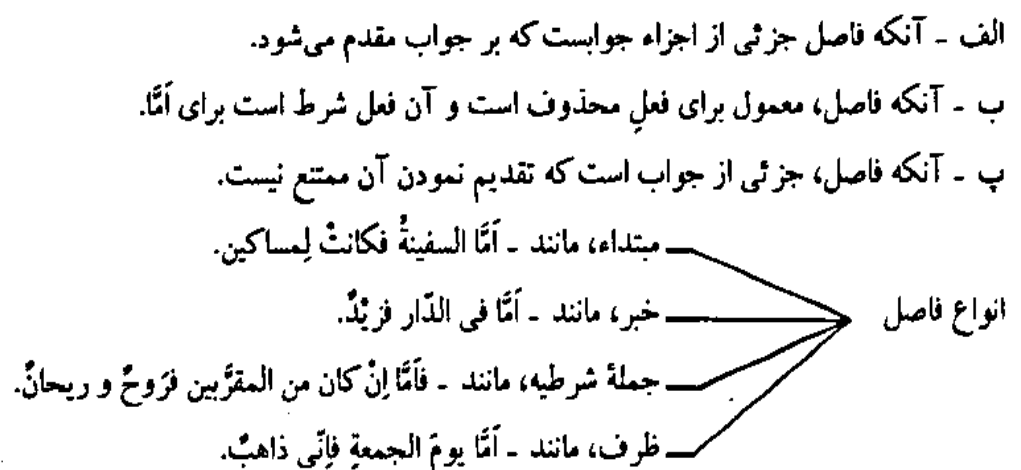


۵۹

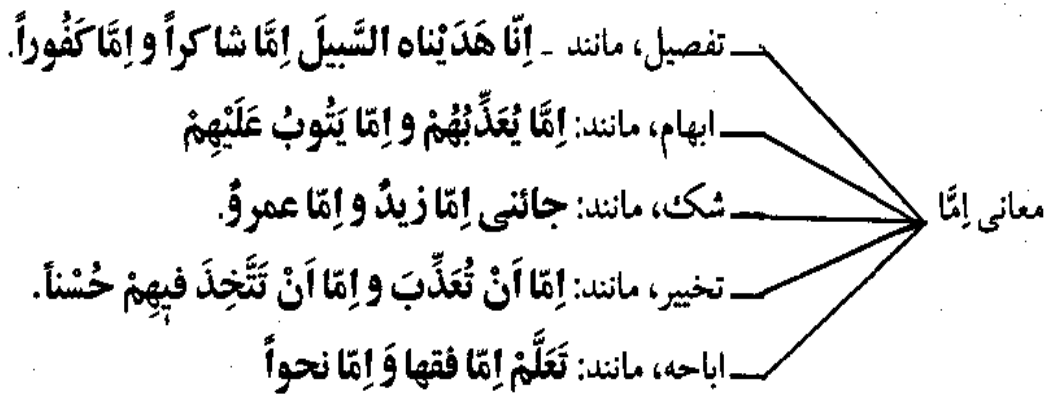
۱۰- اِمَّا



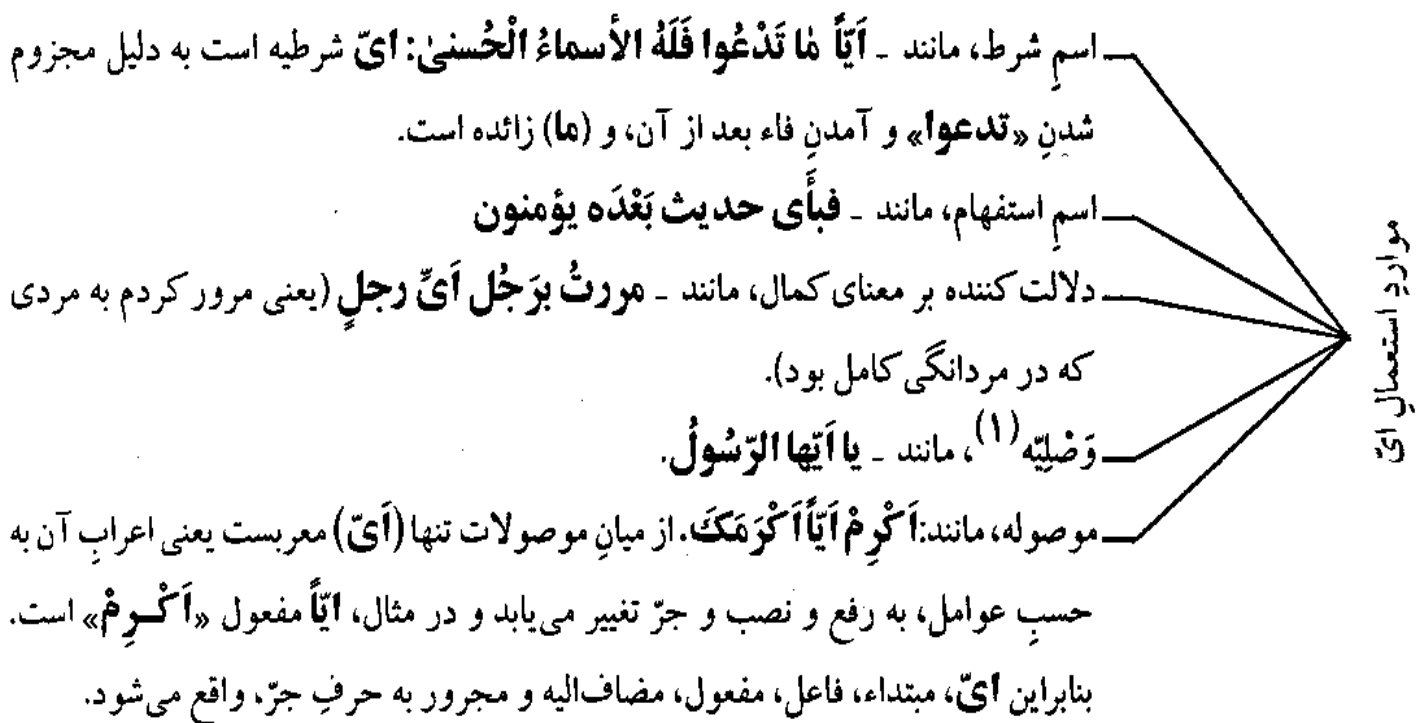
۱- بدانکه حذف نمودن شرط و اَمَّا لازم است و عوض از شرط محذوف کلمه‌ای از ما بعد فاء آورده می‌شود، که میان اَمَّا و فاء فاصله گردد، در مورد این فاصل سه قول است:



۲- در «اَمَّا» عاطفه، آمدن اِمَّا دیگری پیش از معطوف علیه لازم است، چنانچه در مثالها دیده می‌شود و «اَمَّا» عاطفه، غالباً به همراه (واو) است و به ندرت بدون واو ذکر می‌گردد.

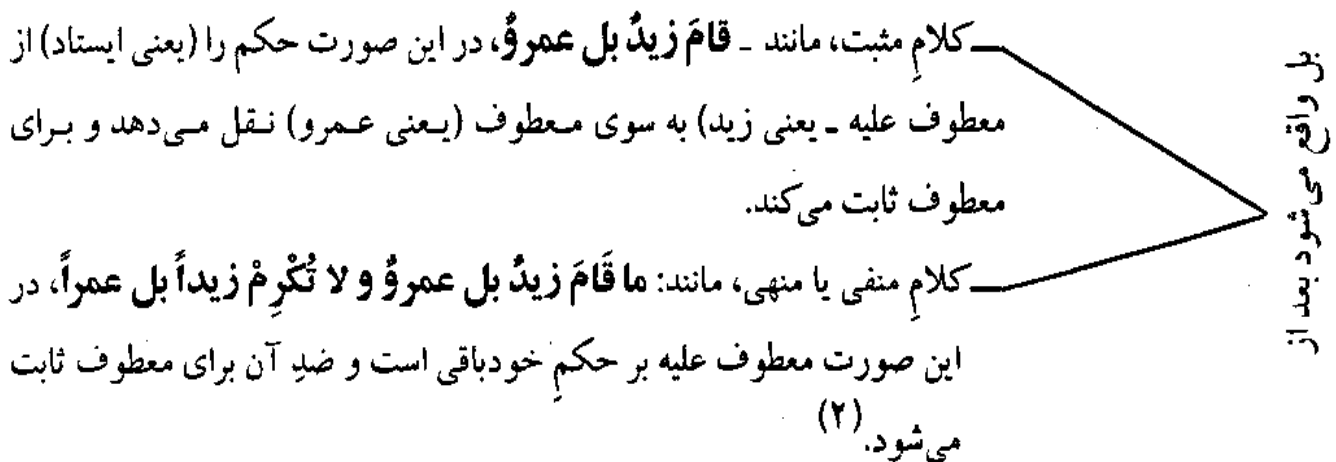


۱۱- آی



۱۲- بَل

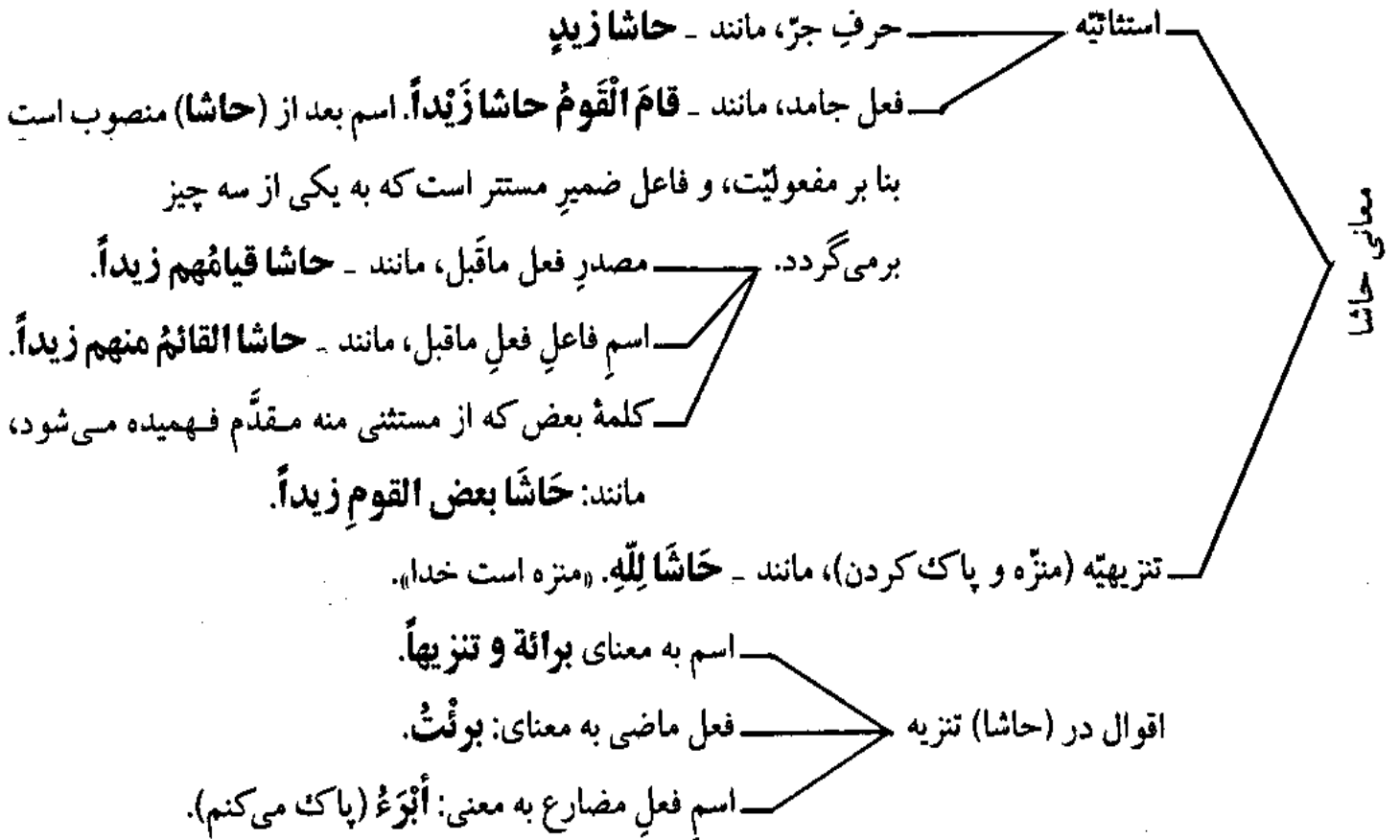
(بل) از حروف عطف است.



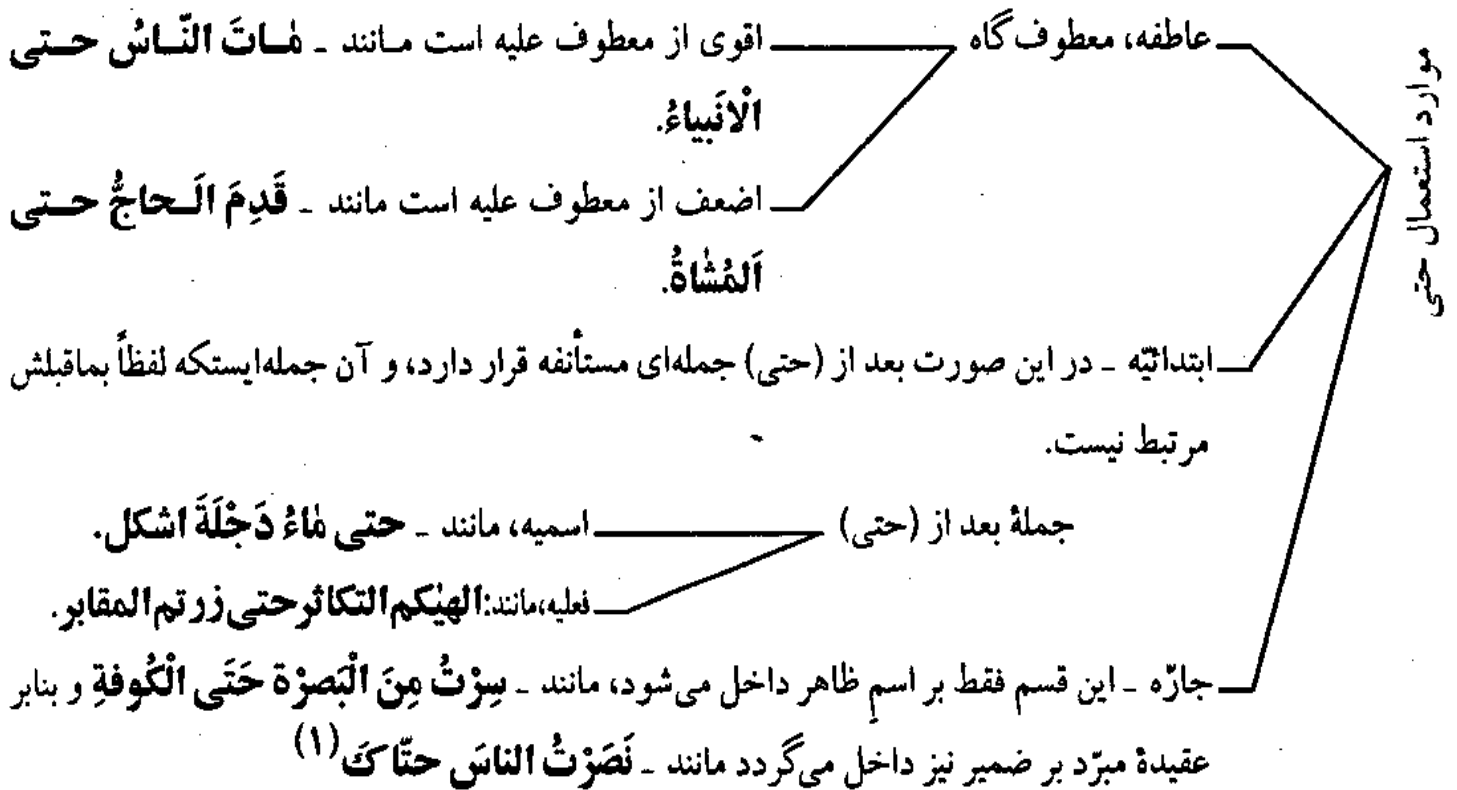
۱- بدانکه هیچگاه اسمی که دارای «ال» می باشد، منادی قرار نمی گیرد، مگر به واسطه «ای» و «هاء» تنبیه، مانند: يَا اَيُّهَا الرَّجُلُ.

۲- معنای مثال بنابر قول جمهور این است - زید نایستاده بلکه عمرو ایستاده است، زید را اکرام مکن، بلکه عمرو را اکرام کن. معنای دو مثال بنابر قول میرزا این است - نایستاده است زید، بلکه نایستاده است عمرو، زید را اکرام مکن بلکه عمرو را اکرام مکن - بنابراین قول، همانند حکم ماقبل بل بما بعد آن نقل داده می شود.

۱۳- حاشا

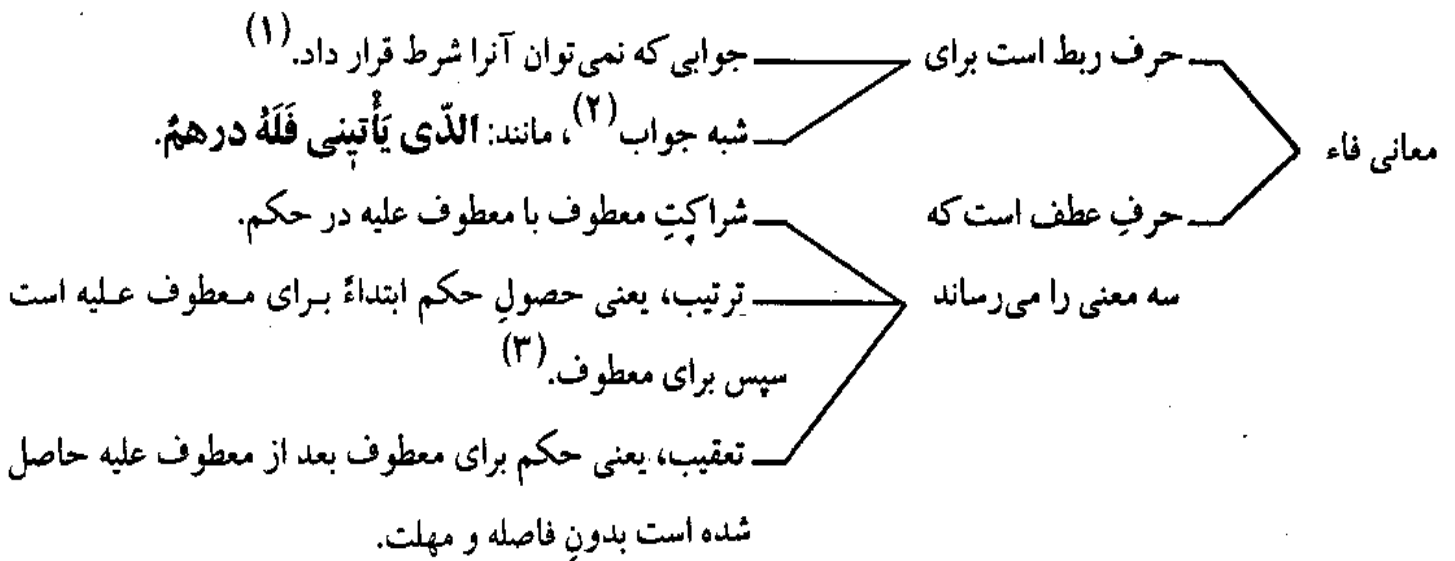


۱۴- حتی

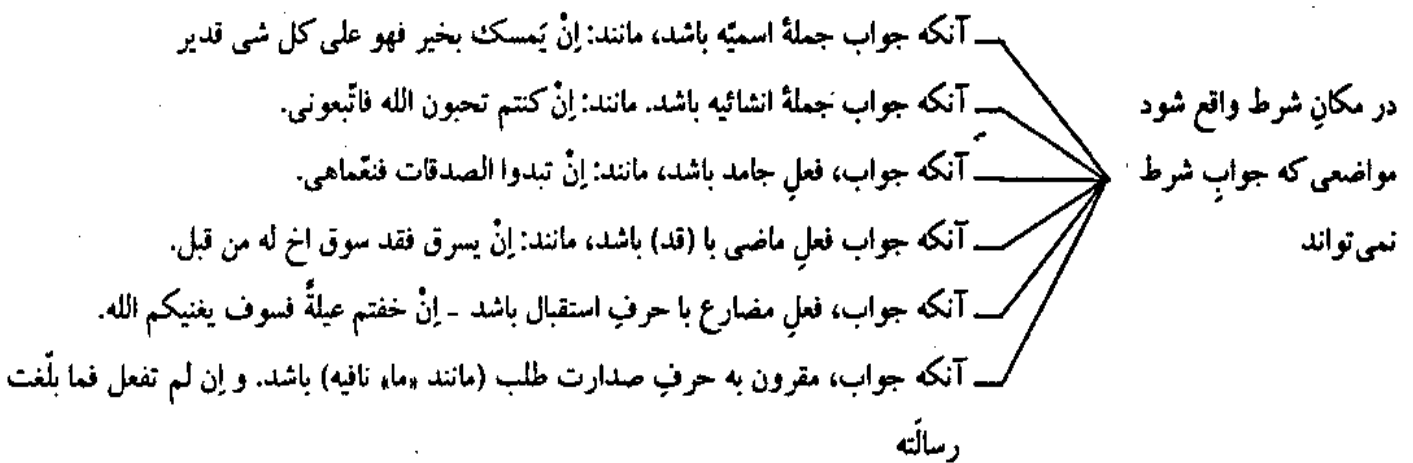


۱- گاه بعد از (حتی) جازه، فعل مضارع می آید که بوسیله (أن) مقدّمه ای منصوب می شود و ناصب مضارع حتی نیست، و لکن کوفتین بر این عقیده اند که ناصب مضارع حتی است.

۱۵- فاء



۱- در شش مورد جواب شرط نمی تواند شرط واقع شود و در تمامی این موارد (فاء) برای ارتباط دادن جواب به شرط آورده می شود.



۲- مثلاً جمله **(لَهُ دَرَهْمٌ)** جواب نیست، برای آنکه قبل از آن شرطی وجود ندارد، و لکن مضمون جمله **(الَّذِي يَأْتِينِي)** شبیه به شرط است، زیرا جمله **(الَّذِي يَأْتِينِي فَلَهُ دَرَهْمٌ)** با جمله **(إِنْ يَأْتِينِي أَحَدٌ فَلَهُ دَرَهْمٌ)** از جهت معنی یکسانست و لذا دخول (فاء) بر جمله (له درهم) برای ربط بماقبلش ضروری است.

۳- حقیقی - آنکه وجود معطوف در خارج بعد از وجود معطوف علیه باشد مانند - **جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُوهُ** - اقسام ترتیب آمدن زید بر آمدن عمرو، در خارج مقدم است.

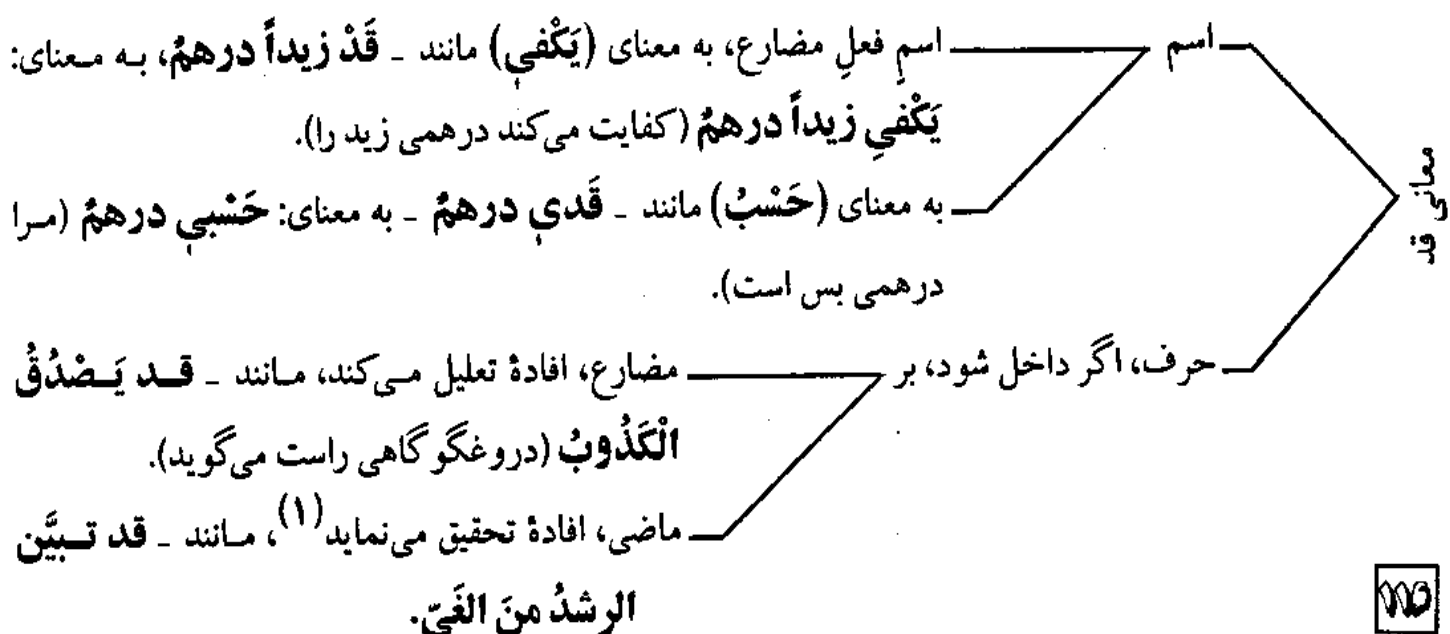
ذکری - آنکه جمله ای مفصل بر جمله ای مجمل عطف شود، مانند - **نَادَىٰ نُوْحٌ رَبَّهُ فَقَالَ...**

فاء سببیه - هرگاه فاء عاطفه ترتیب مابعد بر ماقبلش را بفهماند یعنی سببیت ماقبل و مسببیت مابعد را برساند مانند - **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْعِقُ الْأَرْضَ مَخْضَرَةً چنين فائی را فاء تفریع و نتیجه نیز می نامند.**

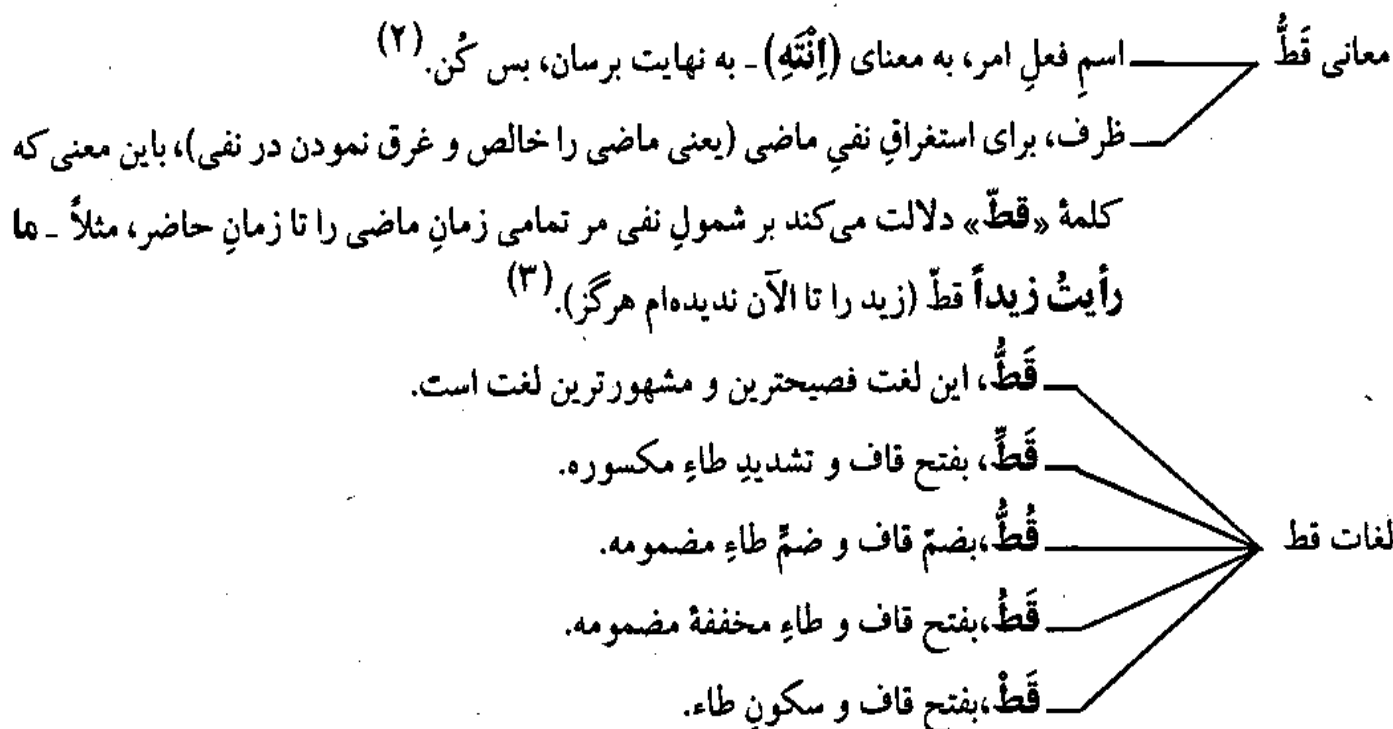
در اینجا ماقبل فاء (یعنی نزول آب) سبب مابعدش (یعنی سبز شدن زمین و روئیدن گیاه) است.

فاء فصیحیه - گاه (فاء) خبر از محذوف می دهد، مانند - **فَأَصْرَبَتْ بِعُصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ** - شاهد بر (فاء) فانفجرت، است که جواب شرط محذوف است و تقدیر آن چنین است: **فَإِنْ صَرَبْتَ بِهَا فَانْفَجَرَتْ**، در نزد برخی اینگونه (فاء) را (فاء فصیحیه) می گویند، زیرا افعال در لغت به معنای: دلالت و اظهار است.

۱۶- قَدْ



۱۷- قَطُّ



۱- بعضی گفته‌اند: گاه دخولِ (قد) بر ماضی، باعثِ تقریبِ ماضی، به زمانِ حال می‌شود - یعنی (قامَ زیدٌ) دو احتمال می‌دهد: ماضی قریب و ماضی بعید، ولی جملهٔ (قد قامَ زیدٌ) فقط ماضی قریب را می‌فهماند - و به جهت آنکه (قد) ماضی را به زمانِ حال نزدیک می‌سازد، بصریترین گفته‌اند؛ اگر جملهٔ حالیه، به فعلِ ماضی متصرفِ مثبت شروع شود، باید آن جمله مقرون به (قد) گردد، لفظاً یا تقدیراً، تا جمله نزدیک به حال باشد و حالیهٔ جملهٔ ماضویه درست باشد زیرا حالیهٔ با ماضویهٔ منافات دارد.

مرحوم شیخ بهائی رحمه الله می‌فرماید: در اینکه دخولِ (قد) بر جملهٔ ماضویه‌ای که حال واقع می‌شود، لازم و ضروری است، بحثی است مشهور میان علماء و دخولِ (قد) بر جملهٔ حالیه که به فعلِ ماضی ابتداء شده است مورد اتفاق تمامی دانشمندان ادب نیست، زیرا چه بسا جملهٔ حالیه‌ای وجود دارد که دارای زمانِ حاضر نیست مانند - جاءَ زیدٌ قَبْلَ سَنَةٍ و قد ماتَ أبوه - جملهٔ (مات أبوه) حالیه است و لکن مرگ پدر او، در زمانِ ماضی واقع شده است و گاه جملهٔ حالیه دارای زمانِ آینده است، مانند - سیأتینی زیدٌ بعدَ سَنَةٍ و قد ماتَ إِبْنُه - قد مات ابنه حال است در زمانِ آینده.

۲- در بسیاری از اوقات کلمه (قَطُّ) به (فاء) زیور داده می‌شود، مانند - قامَ زیدٌ فقط.

۳- هیچگاه کلمه (قَطُّ) با فعلِ مستقبل نمی‌آید، پس جمله (لا أَضْرِبُه قَطُّ) غلط است.

۱۸- گم

معانی کم

خبریه، این قسم به معنای «کثیر» است و کلام با آن خبر است، مانند - کم رجالِ خَدَمْتُ -
یعنی چه بسیار مردانی که خدمت کردم.

استفهامیه - این قسم برای پرسش نمودن از تعداد و مقدار می آید، مانند - کم کتاباً قرأت
یعنی: چند کتاب خوانده‌ای؟

وجه اشتراک معانی کم

هر دو مبنی اند و علتِ بناء، شباهتِ وضعیه است. (۱)

هر دو احتیاج به تمیز دارند، زیرا آن دو بدون تمیز معلوم نمی‌شوند مثلاً در مانند - کم
رجالِ خَدَمْتُ و کم درهماً مالک؟ تمیز در آن دو (رجال و درهماً) است.

هر دو صدارت طلبند، و ابتداء واقع شدن آندو لازم است و عاملشان دائماً مؤخر از آندو
است. (۲)

وجه افتراق کم خبریه و استفهامیه

کلام با (کم) خبریه، محتمل صدق و کذب است بخلاف کلام با (کم) استفهامیه

کلام با (کم) خبریه استحقاقِ جواب دارد. بخلاف کلام با (کم) استفهامیه

تمیز (کم) خبریه، یا جمع و مجرور است، مانند: کم رجالِ رأیت و یا فرد و مجرور است،
مانند: کم رجلِ رأیت، ولکن تمیز (کم) استفهامیه، فرد و منصوب می‌باشد، مانند: کم
رجلاً رأیت.

۱۹- کیف

معانی کیف

شرطیه - این قسم بنابر عقیده علماء کوفه، دو فعل متحد المعنی و اللفظ را جزم می‌دهد مانند -
کیف تَقَمُّ أَقَمُّ.

استفهامیه، حالات آن

آنکه خبرِ مقدم برای مبتداء باشد، مانند - کیف زیدُ.

آنکه مفعول باشد، مانند - کیف ظننت زیداً.

آنکه حال واقع شود، مانند - کیف جاء زیدُ.

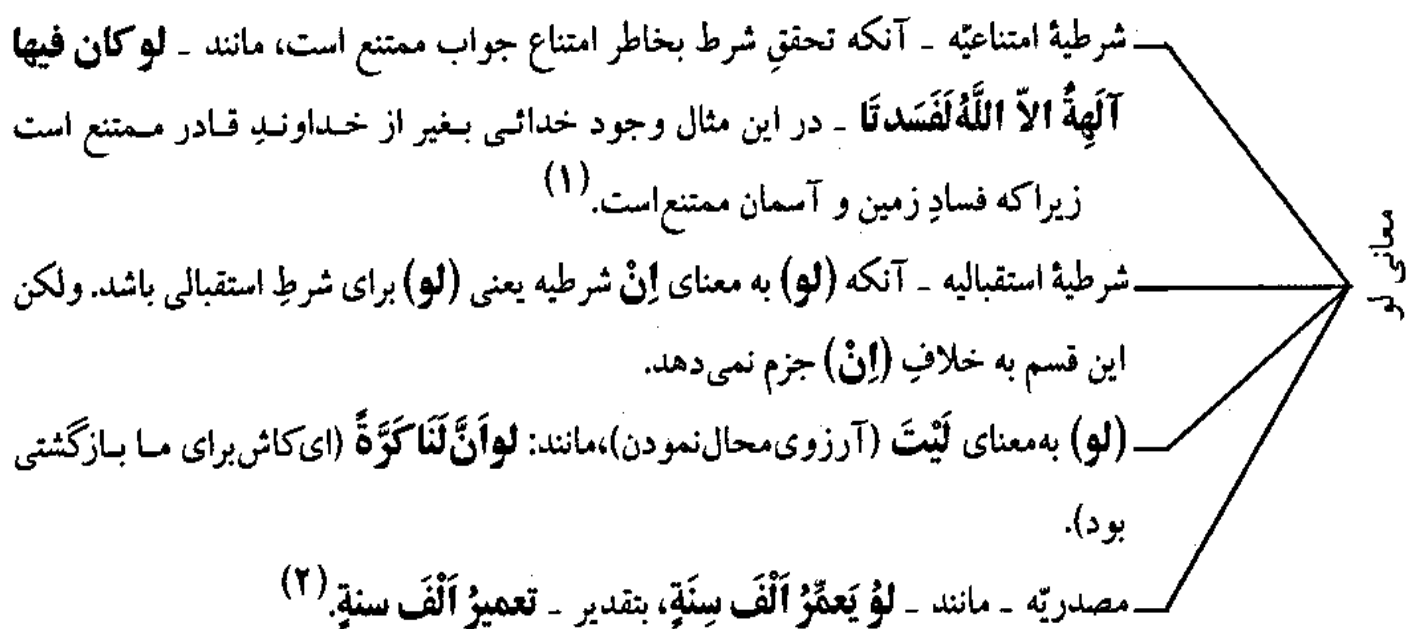
کیف در تمام این موارد در صدر کلام قرار می‌گیرد.

۱- کم، خبریه و استفهامیه از جهت وضع به حروف شباهت دارند و لذا هر دو مبنی می‌باشند.

۲- مثلاً در: کم من رجالِ خَدَمْتُ، و کم بیضاً تملک، عامل در (کم) خبریه و استفهامیه خدمت و تملک، می‌باشد.

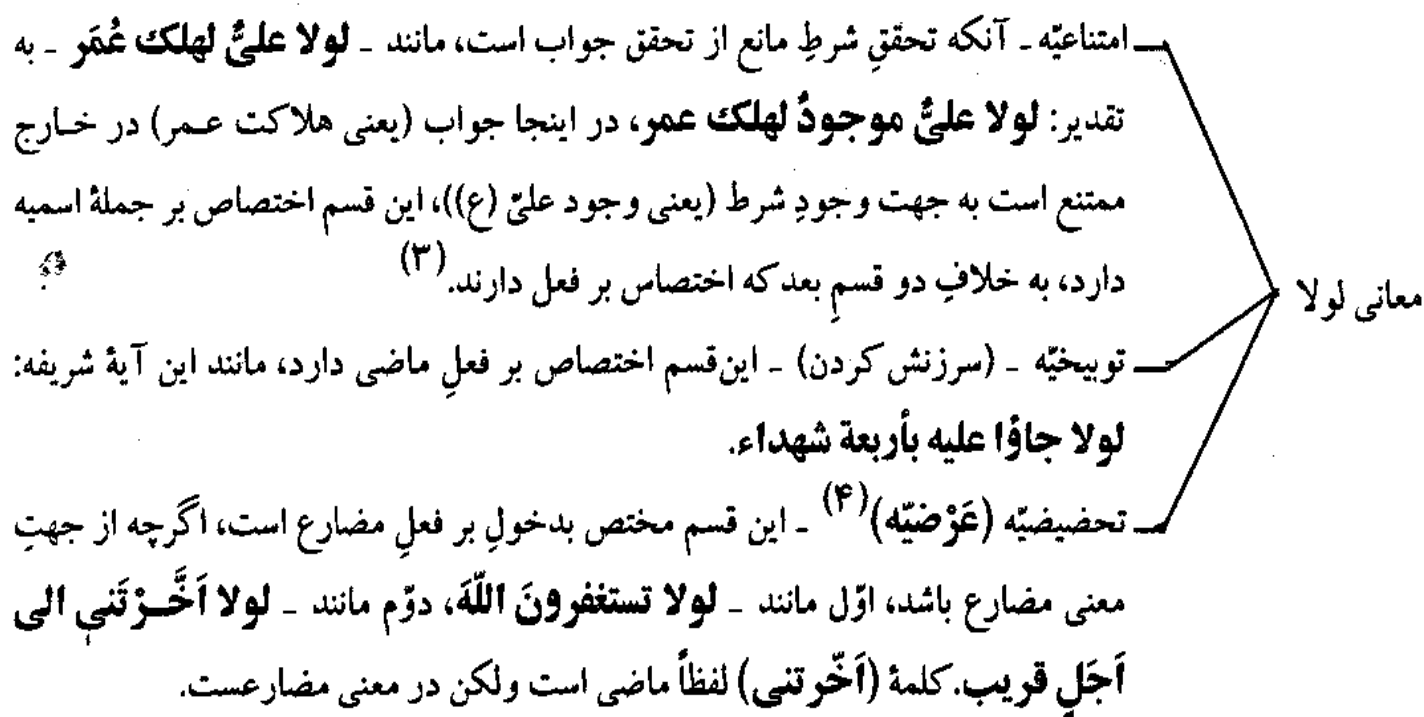
۷۷۹

۲۰- لو



۷۸۰

۲۱- لولا



۱- این قسم، اختصاص به دخول بر فعل ماضی دارد، تا لفظ با معنی مطابق شود، اگرچه ماضی بودن مؤول باشد، یعنی فعل در لفظ مضارع و در معنی ماضی باشد، مانند - و لو ترى إذ وقفوا على النار.

۲- این قسم فعلی بعدش را به مصدرش تأویل می برد، یعنی می توان مصدر را در مکان آن فعل قرار داد.

۳- مرحوم شیخ بهائی رحمه الله می فرماید - در این قسم غالباً خبر مبتداء بعد از آن حذف می شود، به شرط آنکه خبر مبتداء کون مطلق باشد و مراد از کون مطلق، فعل و اسمی است که بر وجود محض دلالت دارد، مانند - کان، ثبت، حصل، استقر.

۴- تحضیض یعنی طلب نمودن چیزی با شدت، مانند - **لولا تتعلم** «چرا درس نمی خوانی - یعنی درس بخوان»

عروض یعنی درخواست نمودن امری به نرمی و ملایمت.

۲۲ - لَمَّا



- ایجابیه - این قسم برای ربط دادن معنای جمله دوم به مضمون جمله اول است، مانند - لَمَّا قُمْتَ قَمْتُ (زمانیکه تو ایستادی من ایستادم)، یعنی ایستادن من در زمان ایستادن تو بود. حرفیت و اسمیت این قسم مورد اختلاف است.
- استثنائیه - همانند اِلَّا، مانند - اِنْ كُلِّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ، بِتَقْدِيرِ: اِلَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ، (هیچکس نیست مگر آنکه بر او نگهبانی حافظ است).
- جازمه - همانند لَمْ، مانند - وَ لَمَّا يَغْلَمِ اللّٰهُ الدّٰيْنَ جَاهِدُوا مِنْكُمْ. (۱)

موارد استعمال لَمَّا



۲۳ - مَا

- موصوله اسمیه - در این صورت (ما) به معنای الذی و التّی و فروع آن دو است، مانند - اِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ، یعنی: وَ الْاَشْيَاءَ التّٰی تَعْبُدُونَهَا.
- نكرة موصوفه - در این صورت (ما) نکره‌ای است که برای آن صفت آورده می‌شود، مانند: مَوْرَثٌ بِمَا مُنْعِبٌ لَكَ. (معجب لک) صفت است برای (ما)، یعنی: مرور کردم به چیزی که مایه شگفتی توست.
- صفت برای اسمی نکره، مانند - لِاَمْرٍِ مَا جُدِعَ قَصِيْرٌ اَنْفُهٗ، (ما) صفت است برای (امر)، ای لِاَمْرٍِ عَظِيْمٍ. (۲)
- شرطیه زمانیه، مانند: فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيْمُوا لَهُمْ، این قسم علاوه بر معنای شرط، زمان را نیز داراست.
- شرطیه غیر زمانیه، مانند: وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهٗ اللّٰهُ. استفهامیه، مانند: مَا قَالَ لَكَ زَيْدٌ؟ - زید به تو چه گفت؟
- شبهه به لیس که رفع به اسم و نصب بخبر می‌دهد، مانند: مَا زَيْدٌ كَاتِبًا.
- مصدریه زمانیه، این قسم فعل را تأویل به مصدر می‌برد، و دلالت بر زمان می‌نماید مانند: مَا دُمْتُ حَيًّا، به تقدیر: مَدَّةَ زَمَانٍ دَوَامِي حَيًّا.
- مصدریه غیر زمانیه، این قسم بر زمان دلالت ندارد و لکن فعل بعدش را به مصدر تأویل می‌برد، مانند: بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.
- صله (زائده، تاکید)، این قسم برای جهات گوناگونی آورده می‌شود، مانند، وزن شعری، نیکوئی سجع، زیبایی لفظ.
- کافه، این قسم عامل را از عمل نمودن منع می‌کند، مثلاً وقتی این قسم مدخول حروف مشبه به فعل شود، آنها را از عمل کردن ساقط می‌کند، مانند: اِنَّمَا يُوحِي اِلَىٰ اَمَّا الْهَكْمِ اِلٰهٍ وَاٰحِدٍ.

اسم

معانی ما

حرف

۱ - میان (لم و لَمَّا) در پنج جهت مفارقت وجود دارد، که بحث آن در بستان سوم گذشت.

۲ - لام (لأمر) برای علت است، جُدِعَ؛ فعل ماضی مجهول است و قصیر؛ نائب فاعل است قصیر؛ اسم شخصی است که ندیم جذیمه الابرش بوده، اَنْف یعنی بینی، معنای جمله چنین است: بینی قصیر برای امری مبهم بریده شد.

۲۴ - هل

۷۷۳

هل یکی از حروفِ استفهام است، مانند - هل قام زید؟

- وجوه افتراق هل و همزة استفهام
- آنکه هل مختص به طلب تصدیق است و لکن همزه برای طلب تصور و تصدیق می آید. (۱)
 - آنکه هل بر حرف عطف مقدم نمی شود، به خلاف همزه که بر حرف عطف مقدم می شود. (۲)
 - آنکه هل بر ادات شرط داخل نمی شود، و لکن همزه داخل می شود. (۳)
 - آنکه هل بر اسمی که بعد از آن فعل باشد، داخل نمی شود، ولی همزه داخل می شود. (۴)
 - آنکه هل مختص به دخول بر مثبت است و لکن همزه بر منفی و مثبت داخل می شود، مانند -

أقام زید؟ ألم نشرح لك صدرك؟

اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِأَنْوَارِ الْمَعَارِفِ، وَ نَوِّزْ قُلُوبَنَا بِحَقَائِقِ اللَّطَائِفِ، وَ اجْعَلْ مَا أَوْزَدَنَا فِي هَذِهِ
الْوَرَقَاتِ خَالِصاً لوجهك الكريم.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْأَطْهَارِ أَجْمَعِينَ.

تهران - مرتضی نظری

سال ۷۰

۱ - اول مانند - هل قام زید - دوم مانند - أقام زید. أقام زید أم عمرو.

۲ - در (هل) مانند - فهل يهلك الآل القوم...، در دوم، مانند - أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ.

۳ - در (هل)، نمی توان گفت - هل إن جاء زيد تكرمني؟، در همزه می توان گفت - إن جاء زيد تكرمني؟

۴ - در اول (هل) نمی توان گفت - هل زيد ضربته، در دوم می توان گفت: أزيد ضربته.

كتاب الصمدية

متن و ترجمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحْسَنُ كَلِمَةٍ يُبْتَدَأُ بِهَا الْكَلَامُ وَ خَيْرُ خَيْرٍ يُخْتَمُ بِهِ الْمَرَامُ حَمْدُكَ، اللَّهُمَّ عَلَيَّ جَزِيلِ الْإِنْعَامِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى سَيِّدِ الْإِنَامِ وَ آلِهِ الْبَرَّةِ الْكِرَامِ سَيِّمَا ابْنِ عَمِّهِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي نَصَبَهُ عَلَمًا لِلْإِسْلَامِ وَ رَفَعَهُ لِكَنْسِرِ
الْأَضْنَامِ جَازِمِ أَعْنَاقِ النَّوَاصِبِ اللَّثَامِ وَ وَاضِعِ عِلْمِ النَّحْوِ لِحِفْظِ الْكَلَامِ.

ترجمه: بهترین کلمه‌ای که ابتدا میشود به آن کلام و خوبترین خبری که پایان می‌پذیرد، به آن مقصود و
مرام، حمد کردن و ستایش از توست ای خدا بر بسیاری و توسعه نعمتت. و درود سلام بر آقای مردم
(محمد صلی الله علیه و آله)، و بر آل او که نیکوکار و شریف می‌باشند، خصوصاً بر پسر عموی او
علی (ع) که پیغمبر او را نشانه والگو برای اسلام قرار داد و او را برای شکستن بتها بلند کرد و او قطع
کننده گردنهای ناصبی‌های پست و پایه‌گذار علم نحو جهت حفظ و سلامت کلام می‌باشد.

۶

وَبَعْدُ: فَهَذِهِ الْفَوَائِدُ الصَّمَدِيَّةُ فِي عِلْمِ الْعَرَبِيَّةِ حَوَتْ مِنْ هَذَا الْفَنِّ مَا نَفَعَهُ أَعْمٌ وَ مَعْرِفَتُهُ لِلْمُبْتَدِئِينَ أَهْمٌ وَ تَضَمَّنَتْ
فَوَائِدَ جَلِيلَةً فِي قَوَانِينِ الْأِعْرَابِ وَ فَوَائِدَ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهَا إِلَّا أَوْلُو الْأَلْبَابِ وَ وَضَعْتُهَا لِلْأَخِ الْأَعَزِّ عَبْدِ الصَّمَدِ جَعَلَهُ
اللَّهُ مِنَ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِينَ وَ نَفَعَهُ بِهَا وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ تَشْتَمِلُ عَلَى خَمْسِ حَدَائِقَ.

ترجمه: اما بعد: پس این نوشته و کتاب فوائد صمدیه است که در علم عربیت و نحو می‌باشد. از این فن
مسائلی را که نفع آنها برای عموم سودمند است و معرفت و شناخت آنها برای مبتدی‌ها اهمیت
بیشتری دارد، در بر گرفته است. و نیز متضمن، فوائد جلیله‌ای در قوانین اعراب است و در آن فریده و
گوهرهایی است که هیچکس جز صاحبان عقل و هوش بر آنها اطلاع پیدا نمی‌کند. این صمدیه را
تألیف و تنظیم نمودم برای برادر عزیزم عبدالصمد که خداوند او را از علماء عمل‌کننده به علمشان
قرار بدهد و او و جمیع مؤمنین را به وسیله این صمدیه نفع و سود بخشد و مشتمل است بر پنج حدیقه
و گلستان.

الحدیقة الأولى

فیما آرذتُ تقدیمه.

ترجمه: حدیقه و گلستان اول در مسائلی است که می‌خواهم آنها را (بعنوان مقدمه) مقدم بدارم.

۶

غَرَّةٌ: النَّحْوُ عِلْمٌ بِقَوَانِينِ الْفَاطِظِ الْعَرَبِ مِنْ حَيْثُ الْأَعْرَابِ وَالْبِنَاءِ وَفَائِدَتُهُ حِفْظُ اللِّسَانِ عَنِ الْخَطَا فِي الْمَقَالِ وَ مَوْضُوعُهُ الْكَلِمَةُ وَالْكَلامُ فَالْكَلِمَةُ لَفْظٌ مَوْضُوعٌ مُفْرَدٌ وَ هِيَ إِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ وَالْكَلامُ لَفْظٌ مُفِيدٌ بِالْإِسْنَادِ وَ لَا يَأْتِي إِلَّا فِي اسْمَيْنِ أَوْ فِعْلٍ وَ إِسْمٍ.

ترجمه: غرّه و ابتداء علم نحو، علم به قانونهای الفاظ عرب است از جهت اعراب و بناء و فایده این علم حفظ کردن زبان است از خطا و اشتباه در گفتار، و موضوع این علم کلمه و کلام است. و کلمه لفظی است که وضع شده و مفرد است و این اسم و فعل و حرف است و کلام لفظی است فائده رساننده به واسطه نسبت دادن و این کلام تحقق پیدا نمی‌کند مگر در دو اسم یا یک فعل و اسم.

۷

إِيضاحٌ: الْأِسْمُ: كَلِمَةٌ مَعْنَاهَا مُسْتَقِلٌّ غَيْرٌ مُقْتَرِنٍ بِأَحَدِ الْأَزْمَنَةِ الثَّلَاثَةِ وَ يَخْتَصُّ بِالْجَرِّ وَالنِّدَاءِ وَاللَّامِ وَ التَّنْوِينِ وَ التَّنْبِيَةِ وَالْجَمْعِ، وَ الْفِعْلُ كَلِمَةٌ مَعْنَاهَا مُسْتَقِلٌّ مُقْتَرِنٌ بِأَحَدِهَا وَ يَخْتَصُّ بِقَدْ وَ لَمْ وَ تَاءِ التَّانِيثِ وَ نُونِ التَّأَكِيدِ، وَ الْحَرْفُ كَلِمَةٌ مَعْنَاهَا غَيْرٌ مُسْتَقِلٌّ وَ لَا مُقْتَرِنٌ بِأَحَدِهَا وَ يُعْرَفُ بِعَدَمِ قَبُولِ شَيْءٍ مِنْ خَوَاصِّ أَحْوِيهِ.

ترجمه: این توضیحی است (در مورد اسم و فعل و حرف)

«اسم» کلمه‌ای است دارای معنای مستقل و غیر وابسته به یکی از زمانهای سه گانه؛ که از مختصات آن، «جر» و «نداء» و «الف و لام» و «تنوین» و «تثنيه» و «جمع» میباشد. و «فعل» کلمه‌ای است دارای معنای مستقل، اما وابسته و مقرون به یکی از زمانها؛ که «قد» و «لم» و «تاء تانیث» و «نون تاکید» از مختصات آن می‌باشد. و «حرف» کلمه‌ای است دارای معنای غیر مستقل و غیر مقرون به یکی از زمانها که با قبول نکردن هیچ یک از اختصاصات دو برادرش شناخته شود.

۸

تَقْسِيمٌ: الْأِسْمُ إِنْ وُضِعَ لِذَاتِ فَاسْمٍ عَيْنٍ كَرَبِيدٍ، أَوْ لِوَحْدَةٍ فَاسْمٌ مَعْنَى كَضْرِبٍ، أَوْ لِمَسْئُوبٍ إِلَيْهِ حَدَثٌ فَمُسْتَقٌ

کضارِب.

ترجمه: این تقسیمی است (در مورد اسم) اسم اگر برای ذات وضع شده باشد آن را «اسم عین» نامند، مانند زید. و اگر برای حدث وضع شده باشد «اسم معنا» است، مانند ضرب. و اگر وضع شده باشد برای چیز و ذاتی که حدث به آن نسبت داده شده مشتق است مانند ضارب.



أَيْضاً: إِنْ وَضِعَ لِشَيْءٍ بَعَيْنِهِ فَمَعْرِفَةٌ، كَزَيْدٍ وَ الرَّجُلِ وَ ذَا وَ الَّذِي وَ هُوَ، وَ الْمُضَافِ إِلَى أَحَدِهَا مَعْنَى وَ الْمُعَرَّفِ بِالنِّدَاءِ وَ الْإِفْكَرَةِ.

ترجمه: این تقسیمی است (در مورد اسم): اگر اسم برای چیز معینی وضع شده باشد اسم معرفه است. مانند «زید» و «الرجل» و «ذا» و «الذی» و «هو» و اسمی که به طور اضافه معنوی به یکی از اینها اضافه شده باشد و اسمی که به سبب حرف نداء معرفه شده باشد و اگر اسمی چنین وضعی را نداشته باشد، اسم نکره است.



أَيْضاً: إِنْ وَجِدَ فِيهِ عَلَامَةُ التَّأْنِيثِ وَ لَوْ تَقْدِيرًا كِنَاقَةِ وَ نَارٍ فَمَوْئِثٌ وَ الْإِفْكَرَةُ وَ الْمَوْئِثُ إِنْ كَانَ لَهُ فَرْجٌ فَحَقِيقِيٌّ وَ الْإِفْكَرَةُ.

ترجمه: و نیز تقسیمی دیگر (در رابطه با اسم): اگر علامت تانیث، در اسم پیدا شد اگر چه تقدیری باشد، مانند «ناقه» و «نار»، آن اسم، «مؤنث» و گرنه مذکر است. و مؤنث هم اگر برایش عورت و فرجی باشد، مؤنث حقیقی و گرنه لفظی است.



تَقْسِيمٌ آخَرٌ: الْفِعْلُ إِنْ افْتَرَنَ بِزَمَانٍ سَابِقٍ وَضِعاً فَماضٍ وَ يَخْتَصُّ بِالْحَقِيقِ إِحْدَى التَّاءَاتِ الْأَرْبَعِ أَوْ بِزَمَانٍ مُسْتَقْبَلِ أَوْحَالٍ وَضِعاً فَمُضَارِعٌ وَ يَخْتَصُّ بِالسَّيْنِ وَ سَوْفَ وَ لَمْ وَ إِحْدَى زَوَائِدِ أَنْتِ أَوْ بِالْحَالِ وَضِعاً فَآمَرٌ وَ يُعْرَفُ بِفَهْمِ الْأَمْرِ مِنْهُ مَعَ قَبُولِهِ نُونِي التَّأْكِيدِ.

ترجمه: تقسیم دیگر (در مورد فعل است): فعل اگر از جهت وضعش مقرون به زمان گذشته باشد «ماضی» است و از مختصات ماضی، ملحق شدن یکی از «تاء»های چهارگانه است. و اگر از حیث وضع مقرون به زمان آینده و یا حال باشد «مضارع» است و از مختصات فعل مضارع است: «سین» و «سوف» و «لم» و یکی از زوائد چهارگانه «انیت» و اگر از جنبه وضع، فقط مقرون به زمان حال باشد

«امر» است. و شناخته می‌شود به فهمیدن امریت از آن و قبول کردن دو نون تأکید «خفیفه و ثقیله»

۹

تَبَصَّرَ: الْمَاضِي مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ إِذَا كَانَ آخِرُهُ أَلِفًا أَوْ اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيرٌ رَفَعَ مُتَحَرِّكٌ أَوْ وَاوٌ وَالْمُضَارِعُ إِنْ اتَّصَلَ بِهِ نُونٌ إِنْ أَتَتْ كَيْضَرَيْنِ يُنَى عَلَى السُّكُونِ أَوْ نُونُ التَّأْكِيدِ مُبَاشَرَةً كَيْضَرَيْنِ فَعَلَى الْفَتْحِ وَالْأَفْمَرُوعُ إِنْ تَجَرَّدَ عَنِ نَاصِبٍ وَجَازِمٍ وَالْأَفْمَنُصُوبُ أَوْ مَجْزُومٌ. وَقَعْلُ الْأَمْرِ يُبْنَى عَلَى مَا يُجْزَمُ بِهِ مُضَارِعُهُ.

ترجمه: تبصره‌ای در مورد فعل: فعل ماضی مبنی بر فتح است، مگر آنکه آخرش «الف» باشد و یا ضمیری که هم مرفوع باشد و هم متحرک به آن متصل شود و یا آنکه به آن واو متصل گردد. و به فعل مضارع، اگر نون جمع مؤنث متصل شود، مثل «یضربن» مبنی بر سکون می‌شود و اگر نون تأکید مباشر و بدون فاصله متصل شود، مانند «یضربن» مبنی بر فتح می‌شود در غیر این دو صورت. اگر فعل مضارع مجرد از عامل نصب دهنده و جزم دهنده باشد مرفوع است. و اگر چنانچه عامل نصب دهنده و یا جزم دهنده بر فعل مضارع داخل شود، فعل مضارع منصوب و یا مجزوم می‌شود. و فعل امر مبنی می‌شود بر آن چیزی که جزم مضارعش به واسطه آن است.

۱۰

فَائِدَةٌ: الْأَعْرَابُ أَثَرُ يَجْلِبُهُ الْعَامِلُ فِي آخِرِ الْكَلِمَةِ لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا وَأَنْوَاعُهُ رَفَعٌ وَنَصْبٌ وَجَرٌّ وَجَزْمٌ فَلَاؤَلَانِ يُوجَدَانِ فِي الْأِسْمِ وَالْفِعْلِ وَالثَّلَاثُ يَخْتَصُّ بِالْإِسْمِ وَالرَّابِعُ بِالْفِعْلِ. وَالْبِنَاءُ كَيْفِيَّةٌ فِي آخِرِ الْكَلِمَةِ لَا يَجْلِبُهَا عَامِلٌ وَأَنْوَاعُهُ ضَمٌّ وَكَسْرٌ وَفَتْحٌ وَسُكُونٌ فَلَاؤَلَانِ يُوجَدَانِ فِي الْأِسْمِ وَالْحَرْفِ نَحْوُ حَيْثُ وَأَمْسٍ وَمُنْدٌ وَلَامِ الْجَرِّ وَالْآخِرَانِ يُوجَدَانِ فِي الْكَلِمِ الثَّلَاثِ نَحْوُ آيْنٍ وَقَامٍ وَسَوْفَ وَكَمْ وَقَمٌ وَهَلْ.

ترجمه: این فائده‌ای است (در مورد اعراب و بناء): «اعراب» اثری است که آن را عامل در آخر کلمه جلب می‌کند لفظاً یا تقدیراً. و بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جر» و «جزم». پس دو تایی اولی هم در اسم هم در فعل یافت می‌شود و سومی مختص به اسم و چهارمی مختص به فعل است. و «بناء» کیفیت که هیچ عاملی آن را در آخر کلمه جلب نمی‌کند و بر چهار نوع است: «ضم» و «کسر» و «فتح» و «سکون» که دو تایی اولی در اسم و حرف یافت می‌شوند، مثل «حَيْثُ» و «أَمْسٍ» و «مُنْدٌ» و «لَامِ جَارَةٍ» و دو تایی آخری در کلمه‌های سه گانه (اسم و فعل و حرف) یافت می‌شوند، مانند: «آيْنٌ» و «قَامٌ» و «سَوْفَ» و «كَمْ» و «قَمٌ» و «هَلْ».

توضیح:

عَلَائِمُ الرَّفْعِ أَرْبَعٌ: الضَّمَّةُ وَالْأَلِفُ وَالْوَاوُ وَالنُّونُ فَالضَّمَّةُ فِي الْأِسْمِ الْمَفْرُودِ وَالْجَمْعِ الْمَكْسَرِ وَالْجَمْعِ الْمَوْثُوثِ السَّلَامِ وَالْمُضَارِعِ وَالْأَلِفُ فِي الْمُثَنَّى وَهُوَ مَا دَلَّ عَلَى اثْنَيْنِ وَأَغْنَى عَنِ مُتَعَاظِفَيْنِ وَمُلْحَقَاتِهِ وَهِيَ كِلَا وَكِلْتَا مُضَافَيْنِ إِلَى مُضَمَّرٍ وَاثْنَانِ وَفَرَعَاهُ وَالْوَاوُ فِي الْجَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّلَامِ وَمُلْحَقَاتِهِ وَهِيَ أَوْلُو وَعِشْرُونَ وَبَابُهُ وَالْأَسْمَاءُ السَّتَّةُ وَهِيَ أَبُوهُ وَأَخُوهُ وَحَمُوها وَفُوهُ وَهُنُوهُ وَذُومَالٍ مُفْرَدَةً مُكَبَّرَةً مُضَافَةً إِلَى غَيْرِ الْيَاءِ وَالنُّونُ فِي الْمُضَارِعِ الْمُتَّصِلِ بِهِ ضَمِيرٌ رَفَعٍ لِمَثْنٍ أَوْ جَمْعٍ أَوْ مُخَاطَبَةٍ نَحْوُ يَفْعَلَانِ وَتَفْعَلَانِ وَتَفْعَلُونَ وَتَفْعَلُونَ وَتَفْعَلِينَ.

ترجمه: توضیح: علامت های رفع چهار نوع است، «ضمه» و الف و واو و نون که ضمه در اسم مفرد و جمع مکسر و جمع مؤنث سالم و مضارع، علامت رفع است. و «الف» در تثنيه (تثنيه آن است که دلالت کند بر دو تا و بی نیاز کند از عطف یک کلمه به کلمه دیگر) و ملحقات تثنيه مانند کلا و کلتائی که به سوی ضمیر اضافه شده باشند و «اثنان» و دو فرع آن، و «واو» در جمع مذکر سالم، و ملحقات آن که عبارتند از «اولو» و «عشرون» و «باب عشرون» و اسما سته یعنی: «ابوه» - «اخوه» و «حموها» و «فوه» و «هنوه» و «ذومال» که هم مفرد و هم مکبر و هم مضاف به سوی غیر یاء باشند. و «نون» در مضارعی که ضمیر رفع برای تثنيه و جمع و مفرد مخاطبه به آن متصل شده باشد، علامت رفع است. مثل «يَفْعَلَانِ» و «تَفْعَلَانِ» و «يَفْعَلُونَ» و «تَفْعَلُونَ» و «تَفْعَلِينَ».

إِكْمَالُ: عَلَائِمُ النَّصْبِ خَمْسٌ الْفَتْحَةُ وَالْأَلِفُ وَالْيَاءُ وَالْكَسْرَةُ وَحَذْفُ النُّونِ فَالْفَتْحَةُ فِي الْأِسْمِ الْمَفْرُودِ وَالْجَمْعِ الْمَكْسَرِ وَالْمُضَارِعِ، وَالْأَلِفُ فِي الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ، وَالْيَاءُ فِي الْمُثَنَّى وَالْجَمْعِ وَمُلْحَقَاتِهِمَا، وَالْكَسْرَةُ فِي الْجَمْعِ الْمَوْثُوثِ السَّلَامِ، وَحَذْفُ النُّونِ فِي الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ.

ترجمه: این تکمیلی است (در مورد اعراب): علائم نصب پنج تا است: «فتحه» و «الف» و «یا» و «کسره» و «حذف نون».

پس «فتحه» در اسم مفرد و جمع مکسر و مضارع، و «الف» در اسما سته، و «یا» در تثنيه و جمع و ملحقات این دو، و «کسره» در جمع مؤنث سالم، و «حذف نون» در افعال پنجگانه ای که در «توضیح» ذکر شدند، علامت نصب می باشند.

عَلَائِمُ الْجَزِّ ثَلَاثٌ: الْكَسْرَةُ وَالْيَاءُ وَالْفَتْحَةُ. فَالْكَسْرَةُ فِي الْمَفْرَدِ وَالْجَمْعِ الْمَكْسَرِ الْمُنْصَرِفِينَ وَالْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ وَالْيَاءُ فِي الْأَسْمَاءِ السَّتِّهِ وَالْمُثَنَّى وَالْجَمْعِ. وَالْفَتْحَةُ فِي غَيْرِ الْمُنْصَرِفِ. وَعَلَامَتَا الْجَزْمِ السُّكُونُ وَالْحَذْفُ. فَالسُّكُونُ فِي الْمَضَارِعِ صَحِيحاً وَالْحَذْفُ فِيهِ مُعْتَلٌ وَفِي الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ.

ترجمه: این توضیحی است در مورد علائم جزّ: علامت‌های جزّ سه تا است: «کسره» و «یاء» و «فتحه»، کسره در اسم مفرد و جمع مکسری که منصرف باشند و در جمع مؤنث سالم، و «یاء» در اسما سته و تثنیه و جمع، و «فتحه» در اسم غیر منصرف، علامت جزّ می‌باشند. و دو علامت جزم، «سکون» و «حذف» است. که «سکون» در مضارع صحیح و «حذف» در مضارع معتل و افعال پنجگانه علامت جزم است.

فَائِدَةٌ: يُقَدَّرُ الْأَعْرَابُ فِي سَبْعَةِ مَوَاضِعَ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ. فَمُطْلَقاً فِي الْأِسْمِ الْمَقْصُورِ كَمُوسَى وَالْمُضَافِ إِلَى الْيَاءِ كَغَلَامِي وَالْمَضَارِعِ الْمُتَّصِلِ بِهِ نُونُ التَّأَكِيدِ غَيْرُ مُبَاشِرَةٍ كَيَضْرِبَانُ وَرَفْعاً وَجَزّاً فِي الْمَنْقُوصِ كَقَاضٍ وَرَفْعاً وَنَصْباً فِي الْمَضَارِعِ الْمُعْتَلِّ بِالْأَلِفِ كَيَحْيَى وَرَفْعاً فِي الْمَضَارِعِ الْمُعْتَلِّ بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ كَيَدْعُو وَيَزْمِي وَالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ الْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ كَمُسْلِمِي.

ترجمه: این فائده در رابطه با اعراب می‌باشد: اعراب همانطوری که مشهور است در هفت موضع، مقدر است.

پس مطلقاً و در همه حالات (رفع و نصب و جزّ) در اسم مقصور، مثل «موسی» و در مضاف به «یاء»، مانند «غلامی» و در مضارعی که نون تأکید غیر مباشر به آن متصل شود، مثل «یضربان».

و در حالت «رفع» و «جر»، در اسم منقوص مثل «قاضی».

و در حالت رفع و نصب، در مضارعی که معتل به «الف» است، مانند «یحیی».

و در حالت رفع، در مضارعی که معتل به «واو» و «یاء» است، مثل «یدعو» و «یزمی» و در جمع مذکر سالمی که مضاف به «یای متکلم» است، مثل «مسلمی»، مقدر می‌باشد.

الحديقة الثانية

۷۵

فِيما يَتَعَلَّقُ بِالأَسْمَاءِ: الأِسْمُ إِنْ أَشْبَهَ الحَرْفَ فَمَبْنِيٌّ وَإِلَّا فَمُعْرَبٌ وَالمُعْرَبَاتُ أَنْواعٌ.
ترجمه: حديقه دوم تعلق به اسماء دارد. «اسم» اگر شباهت به حرف داشته باشد، «مبنی» است، وگرنه
معرب است. و معربات اقسامی دارد.

۷۶

الأَوَّلُ: ما يَرِدُ مَرْفُوعاً لَأَغْيَرَ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ: الأَوَّلُ الفاعِلُ: وَهُوَ ما أُسْنِدَ إِلَيْهِ العامِلُ فِيهِ قائماً بِهِ وَهُوَ ظاهِرٌ وَ
مُضْمَرٌ فَالظَّاهِرُ ظاهِرٌ وَالمُضْمَرُ بَارِزٌ أَوْ مُسْتَتِرٌ وَالأِسْتِثْناءُ يَجِبُ فِي الفِعْلِ فِي سِتَّةِ مَوَاضِعَ فِعْلِ الأَمْرِ لِلوَاحِدِ
المَذْكَرِ وَالمُضارِعِ المَبْدُوءِ بِتاءِ الخِطابِ لِلوَاحِدِ أَوْ بِالهِمزةِ أَوْ بِالنونِ وَفِعْلُ الأِسْتِثْناءِ وَفِعْلُ التَّعَجُّبِ وَالحَقِّ
بِذَلِكَ زَيْدٌ قامَ أَوْ يَقومُ وَما يَظْهَرُ فِي بَعْضِ هَذِهِ المَوَاضِعِ كَأَقومُ أَنا فَتَأْكِيدٌ لِلفاعِلِ كَقُمتُ أَنا.

ترجمه: نوع اول آن است که فقط مرفوع وارد می شوند نه غیر آن که چهار نوع می باشند:
اول فاعل است و آن اسمی است که عمل کننده در آن به سويش نسبت داده شود در حالتی که وجود
این عامل (عمل کننده) وابسته به آن فاعل است. و فاعل یا اسم ظاهر است، یا ضمیر پس اسم ظاهر،
واضح است. و ضمیر؛ یا بارز است، یا مستتر. و ضمیر در شش مورد از فعل، مستتر است که استتارش
وجوبی است در فعل امری که برای مفرد مذکر است، در مضارعی که ابتدا شده باشد به تاء خطاب
برای مفرد مذکر و به همزه و یا به نون، و در فعل استثناء و در فعل تعجب. و مثالهای «زید قام» یا
«يقوم» به موارد ششگانه ملحق شده است و آنچه که در بعضی از این موارد ششگانه ظاهر می شود
مثل «أقوم أنا»، تأکید برای فاعل مستتر است مثل «قُمتُ أنا».

۷۷

تَبْصِرَةٌ: وَ تُلْزِمُ الفِعْلَ عَلامَةُ التَّأنيثِ إِنْ كانَ فاعِلُهُ ظاهِراً حَقِيقِي التَّأنيثِ كَقامَتِ هِنْدٌ أَوْ ضَميراً مُتَّصِلاً مُطْلَقاً
كَهِنْدٌ قامَتِ وَالشَّمْسُ طَلَعَتْ وَ لَكَ الخِيارُ مَعَ الظَّاهِرِ اللَّفْظِيِّ كَطَلَعَتْ أَوْ طَلَعَ الشَّمْسُ وَ يَتَرَجَّعُ ذِكْرُها مَعَ
الفِضْلِ بِغَيْرِ إِلا نَحْوِ دَخَلَتْ أَوْ دَخَلَ الدَّارَ هِنْدٌ وَ تَرَكَها مَعَ الفِضْلِ بِها نَحْوُ ما قامَ إِلا امرئَةٌ وَ كذا في بابِ نَعَمَ وَ
بِسْ نَحْوِ نَعَمَ المَرْأَةُ هِنْدٌ.

ترجمه: تبصره: فعل علامت تأنيث لازم دارد در صورتی که فاعلش اسم ظاهر و مؤنث حقیقی باشد

مانند «قامت هند» و یا آنکه فاعلش ضمیر متصل باشد حالا چه اینکه مؤنث حقیقی باشد یا نباشد. مثل «هند قامت» و «الشمس طلعت» و برای تو اختیار است با اسم ظاهر مؤنث لفظی، بدون علامت تانیث و یا با علامت تانیث بیاوری مثلاً بگویی: «طلعت الشمس»، و یا «طلع الشمس» اما بهتر است با فاصله پیدا کردن به غیر «ال» مثل «دخلت یا دخلت الدار هند» علامت تانیث ذکر شود و بهتر است علامت تانیث با فاصله شدن به ال مثل «ماقام إلا امرئة» ترک شود. و همچنین است در باب «نعم» و «بش» مثل «نعم المرئة هند».

۷۷

مَسْئَلَةٌ: وَالْأَصْلُ فِي الْفَاعِلِ تَقَدُّمُهُ عَلَى الْمَفْعُولِ وَيَجِبُ ذَلِكَ إِذَا خِيفَ اللَّبْسُ أَوْ كَانَ ضَمِيْرًا وَالْمَفْعُولُ مُتَأَخِّرًا عَنِ الْفِعْلِ وَيَمْتَنِعُ إِذَا اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيْرُ الْمَفْعُولِ أَوْ اتَّصَلَ بِهِ ضَمِيْرُ الْمَفْعُولِ أَوْ اتَّصَلَ بِالْفِعْلِ وَهُوَ غَيْرُ مُتَّصِلٍ وَمَا وَقَعَ مِنْهُمَا بَعْدَ الْإِلَّا أَوْ مَعْنَاهَا وَجِبَ تَأْخِيرُهُ. ترجمه: مسأله: قاعده اصلی در فاعل مقدم بودنش بر مفعول است و این تقدم واجب است در صورتی که خوف از اشتباه باشد، یا فاعل ضمیر متصل باشد، در حالتی که مفعول متأخر از فعل باشد. اما اگر ضمیر مفعول به فاعل، و یا به فعل، متصل شود این تقدم ممنوع است.

۷۸

الثاني: نَائِبُ الْفَاعِلِ وَهُوَ الْمَفْعُولُ الْقَائِمُ مَقَامَهُ وَصِيغَةُ فِعْلِهِ فِعْلٌ أَوْ يُفَعَّلُ وَلَا يَقَعُ ثَانِي بَابِ عَلِمْتُ ثَالِثَ بَابِ أَعْلَمْتُ وَلَا مَفْعُولَ لَهُ، وَلَا مَعَهُ، وَيَتَعَيَّنُ الْمَفْعُولُ بِهِ لَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَالْجَمِيعُ سِوَاهُ. ترجمه: دوم (از مرفوعات)، نایب فاعل است و آن مفعولی است که جای فاعل می‌نشیند و صیغه و شکل فعلش «فعل» یا «یفعل» است و مفعول دوم باب «علمت» و همچنین مفعول سوم باب «اعلمت» و «مفعول له» و مفعول معه نایب فاعل واقع نمی‌شود. و مفعول به برای نایب فاعلی متعین می‌شود و اگر مفعول به در کلام نبود پس جمیع مفعول‌های دیگر، (در نایب فاعل شدن) مساوی هستند.

۷۹

الثالثُ وَ الرَّابِعُ: الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ، فَالْمُبْتَدَأُ: هُوَ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ مُسْتَدَأً إِلَيْهِ أَوْ الصِّفَةُ الْوَاقِعَةُ بَعْدَ نَفْيِ أَوْ اسْتِفْهَامِ رَافِعَةٍ لِظَاهِرٍ أَوْ حُكْمِهِ فَإِنْ طَابَقَتْ مُفْرَدًا فَوَجْهَانِ نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَمَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ أَوْ زَيْدٌ. وَقَدْ يُذَكَّرُ الْمُبْتَدَأُ بِدُونِ الْخَبَرِ نَحْوُ كُلِّ رَجُلٍ وَضِعْتَهُ وَضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا وَ أَكْثَرُ شَرْبِي السُّوَيْقِ مَلْتَوَاتًا وَ لَوْلَا عَلَيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ وَ لَعَمْرُكَ لِأَقْوَمَنَّ وَ لَا يَكُونُ نَكْرَةً إِلَّا مَعَ الْفَائِدَةِ.

وَالْخَبَرُ: هُوَ الْمُجَرَّدُ الْمُسْنَدُ بِهِ وَهُوَ مُشْتَقٌّ وَجَامِدٌ فَالْمُشْتَقُّ الْغَيْرُ الرَّافِعُ لِظَاهِرٍ مُتَّحَمِلٍ لِضَمِيرِهِ فَيُطَابِقُهُ دَائِمًا بِخِلَافِ غَيْرِهِ نَحْوُ الْكَلِمَةِ لَفْظًا، وَهِنْدُ قَائِمٌ أَبُوهَا.

ترجمه: سَوَم و چهارم (از مرفوعات) مبتداء و خبر است. مبتداء، یا اسمی است که مسندالیه بوده و از عوامل لفظی مجرّد و خالی باشد. و یا وصفی است که بعد از نفی یا استفهام واقع می شود در حالی که رفع داده باشد اسم ظاهر و یا اسمی را که در حکم اسم ظاهر است. پس اگر این صفت با ما بعدش از جهت مفرد مطابقت نماید در ترکیب آن دو وجه جازز است. مثل «زَيْدٌ قَائِمٌ» و «أَقَائِمٌ» و «مَا قَائِمٌ الزَّيْدَانِ» یا «زَيْدٌ».

و گاهی مبتداء بدون خبر ذکر می شود: مثل «كُلُّ رَجُلٍ وَ ضَيْعَتُهُ» و «ضَرَبِي زَيْدًا قَائِمًا» و «أَكْثَرُ شَرِيبي السُّويقِ مَلْتُونًا» و «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» و «لَعَمْرُكَ لِأَقْوَمَنَّ». و مبتداء نکره نمی شود. مگر اینکه با قائده باشد.

و خبر آن اسمی است که مجرّد (از عوامل لفظی بوده) و مسند به می باشد. و (بر دو قسم است) مشتق است و جامد. خبر مشتق که اسم ظاهر را رفع نداده است ضمیر آن اسم ظاهر را در برگرفته است. پس این خبر مشتق با آن ضمیر دائماً مطابقت می کند به خلاف خبر غیر مشتق. مثل «الْكَلِمَةُ لَفْظٌ» و «هِنْدٌ قَائِمٌ أَبُوهَا».

۶۸

قَاعِدَةٌ: الْمَجْهُولُ ثُبُوتُهُ لِشَيْءٍ عِنْدَ السَّماعِ فِي اعْتِقَادِ الْمُتَكَلِّمِ يُجْعَلُ خَبْرًا وَ يُؤَخَّرُ وَ ذَلِكَ الشَّيْءُ الْمَعْلُومُ يُجْعَلُ مُبْتَدَأً وَ يُقَدَّمُ وَ لَا يُعَدَّلُ عَن ذَلِكَ فِي الْغَالِبِ فَيُقَالُ لِمَنْ عَرَفَ زَيْدًا بِاسْمِهِ وَ شَخْصِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ أَنَّهُ أَخُوهُ، زَيْدٌ أَخُوكَ. وَ لِمَنْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ أَخًا وَ لَمْ يَعْرِفِ اسْمَهُ، أَخُوكَ زَيْدٌ. فَالْمُبْتَدَأُ هُوَ الْمُقَدَّمُ فِي الصُّورَتَيْنِ.

ترجمه: قاعده: آن چیزی که ثبوتش برای چیزی، نزد سامع به عقیده متکلم مجهول و نامعلوم است، خبر قرار داده شده و مؤخر می شود و آن چیزی که معلوم است بمبتداء قرار داده شده و مقدم می شود و غالباً از این ترتیب عدول نمی شود. پس برای کسی که «زید» را اسماً و شخصاً می شناسد و نمی داند که او برادرش است (برای چنین کسی) گفته می شود: «زید» برادر تو است. و برای کسی که می داند برادری دارد و لیکن اسم او را نمی داند (برای چنین کسی) گفته می شود برادر تو «زید» است. پس مبتداء در هر دو صورت مقدم است.

۶۹

فَصْلٌ: تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ أَفْعَالٌ وَ حُرُوفٌ فَتَجْعَلُ الْمُبْتَدَأَ إِسْمًا لَهَا وَالْخَبَرَ خَبْرًا لَهَا وَ تُسَمَّى التَّوَاسِخَ وَ

هِيَ خَمْسَةُ أَنْوَاعٍ.

ترجمه: بر مبتدأ و خبر افعال و حروفی داخل می شوند که مبتدأ را اسم، و خبر را خبر برای خودشان قرار می دهند که نام اینها نواسخ است و پنج تا می باشند.

۷۲

الْأَوَّلُ: الْأَفْعَالُ النَّاقِصَةُ وَالْمَشْهُورُ مِنْهَا: كَانَ وَ ضَارَ وَ أَصْبَحَ وَ أَضْحَى وَ أَمْسَى وَ ظَلَّ وَ بَاتَ وَ لَيْسَ وَ مَا زَالَ وَ مَا بَرِحَ وَ مَا انفَكَ وَ مَا فِتِيَءَ وَ مَا دَامَ. وَ حُكْمُهَا رَفْعُ الْأِسْمِ وَ نَصْبُ الْخَبْرِ وَ يَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَوْسُطُ الْخَبْرِ وَ فِيمَا سِوَى الْخَمْسَةِ الْآوَاخِرِ تَقَدُّمُهُ عَلَيْهَا وَ فِيمَا عَدَا مَا فِتِيَءَ وَ لَيْسَ وَ مَا زَالَ أَنْ تَكُونَ تَامَّةً وَ مَا تُصَرِّفَ مِنْهَا يَعْمَلُ عَمَلُهَا.

ترجمه: اول از نواسخ «افعال ناقصه» است که مشهور از این افعال: «كَانَ» و «ضَارَ» و «أَصْبَحَ» و «أَضْحَى» و «أَمْسَى» و «ظَلَّ» و «بَاتَ» و «لَيْسَ» و «مَا زَالَ» و «مَا بَرِحَ» و «مَا انفَكَ» و «مَا فِتِيَءَ» و «مَا دَامَ» می باشد. و حکم اینها رفع دادن به اسم و نصب دادن به خبر است و در همه (اینها) جائز است خبر وسط قرار بگیرد. و در غیر از پنج فعل آخری جائز است خبر مقدم بر خود این افعال بشود و در غیر «مَا فِتِيَءَ» و «لَيْسَ» و «مَا زَالَ» جائز است که تامه باشند و آنچه که از این افعال مشتق می شود عمل اینها را انجام می دهد.

۷۳

مَسْئَلَتَانِ الْأَوَّلُ: يَخْتَصُّ كَانَ بِجَوَازِ حَذْفِ نُونِ مُضَارِعِهَا الْمَجْزُومِ بِالسُّكُونِ نَحْوُ وَ لَمْ أَكُ بَعِيًّا بِشَرْطِ عَدَمِ اتِّصَالِهِ بِضَمِيرِ نَصْبٍ وَ لَا سَاكِنٍ وَ مِنْ ثَمَّ لَمْ يَجْزُ فِي نَحْوِ لَمْ يَكُنْهُ وَ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَ لَكَ فِي نَحْوِ النَّاسِ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَ إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ أَرْبَعَةٌ أَوْجُهٌ نَصْبُ الْأَوَّلِ وَ رَفْعُ الثَّانِي وَ رَفْعُهُمَا وَ نَصْبُهُمَا وَ عَكْسُ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلُ أَقْوَى وَ الْآخِرُ أضعْفُ وَ الْمُتَوَسِّطَانِ مُتَوَسِّطَانِ.

ترجمه: اینجا دو مسأله است، یکی اینکه از اختصاصات «کان» است حذف نون مضارعش که به واسطه سکون مجزوم است مثل «لَمْ أَكُ بَعِيًّا» به شرط آنکه به ضمیر منصوب و به چیز ساکنی متصل نباشد. و برای همین جهت است که جائز نیست در مثل «لَمْ يَكُنْهُ» و «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ» نون حذف شود و برای تو در مثل «النَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَ إِنْ شَرًّا فَشَرٌّ» چهار وجه است. ۱- نصب اولی، و رفع دومی ۲- هر دو مرفوع باشند، ۳- هر دو منصوب باشند، ۴- عکس وجه اول. پس وجه اول قویتر از وجهای دیگر است، و وجه اخیر از همه ضعیف تر است و دو وجه وسطی متوسط می باشند.

الثانی: الْأَحْرَفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ وَهِيَ إِنْ وَأَنَّ وَكَانَ وَلَيْتَ وَلَكِنَّ وَلَعَلَّ. وَعَمَلُهَا عَكْسُ عَمَلِ كَانٍ وَلَا يَتَقَدَّمُ أَحَدٌ مَعْمُولِيهَا عَلَيْهَا مُطْلَقًا وَلَا خَبَرُهَا عَلَى اسْمِهَا إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا أَوْ جَارًا وَمَجْرُورًا نَحْوُ إِنْ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ. وَتَلَحُّقُهَا مَا فَتَكْفُّهَا عَنِ الْعَمَلِ نَحْوُ إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَالْمُضَدُّرُ إِنْ حَلَّ مَحَلَّ إِنْ فَتِحَتْ هَمْزُهَا وَالْإِكْسِرَتُ وَإِنْ جَازَ الْأَمْرَانِ جَازَ الْأَمْرَانِ نَحْوُ أَوْلَمَ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا وَقَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَأَوَّلُ قَوْلِي إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهُ وَالْمَعْطُوفُ عَلَى أَسْمَاءِ هَذِهِ الْحُرُوفِ مَنْصُوبٌ وَيَخْتَصُّ إِنْ وَأَنَّ وَلَكِنَّ بِجَوَازِ رَفْعِهِ بِشَرْطِ مُضِيِّ الْخَبَرِ.

ترجمه: دوّم (از نواسخ) حروف مشبّهه به فعل است، و آنها عبارتند از «إِنَّ» و «أَنَّ» و «كَانَ» و «لَيْتَ» و «لَكِنَّ» و «لَعَلَّ». و عمل اینها عکس عمل «كَانَ» است (نصب به اسم و رفع به خبر) و هیچ یک از دو معمول اینها بر خودشان مقدّم نمی شود. خواه ظرف و جار و مجرور باشد و خواه نباشد. و خبر اینها بر اسمشان مقدّم نمی شود مگر آنکه خبرشان ظرف و یا جار و مجرور باشد، مانند «إِنَّ» فی ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ و ملحق می شود به این حروف، «ما» که آنها را از عمل کردن باز می دارد مثل «إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ» و اگر به جای «إِنَّ» مصدر بنشیند همزه آن مفتوح می شود و گرنه مکسور است و اگر نشستن و عدم نشستن ممکن شد هر دو وجه (مفتوح و مکسور) جائز است مانند «أَوْلَمَ يَكْفِهِمْ» «أَنَا أَنْزَلْنَا»، «وَقَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»، و «أَوَّلُ قَوْلِي إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهُ».

و آن اسم که بر اسماء این حروف عطف داده شده است، منصوب است. و اختصاص و امتیاز پیدا می کند. «إِنَّ» و «أَنَّ» و «لَكِنَّ» به جائز بودن رفع آن اسم معطوف به شرط آنکه خبر گذشته باشد.

الثالث: مَا وَلَا الْمُشَبَّهَاتِ بِلَيْسٍ وَتَعْمَلَانِ عَمَلَهَا بِشَرْطِ بَقَاءِ النَّفْيِ وَتَأَخُّرِ الْخَبَرِ وَيُشْتَرَطُ فِي مَا عَدَمُ زِيَادَةِ إِنْ مَعَهَا وَفِي لَا تَنْكِيرُ مَعْمُولِيهَا فَإِنْ لَحِقَتْهَا التَّاءُ اخْتَصَّتْ بِالْأَخْيَانِ وَكَثُرَ حَذْفُ اسْمِهَا نَحْوُ وَلَا تَ حِينَ مَنَاصٍ.

ترجمه: سوّم (از نواسخ) «ما» و «لای» مشبّهه به لیس است. و این دو، عمل لیس را انجام می دهند، به شرط آنکه نفی باقی بوده و خبر مؤخر باشد. و شرط می شود در «ما» زیاد نشدن «ان» با آن، و شرط می شود در «لا»، نکره بودن هر دو معمولش و اگر به «لا»، «ت»، ملحق شد در آن صورت اختصاص به زمان ها پیدا می کند و حذف اسمش زیاد است مانند «وَلَا تَ حِينَ مَنَاصٍ»

الرابع: لَا التَّنَافِيَةَ لِلْجِنْسِ وَتَعْمَلُ عَمَلِ إِنْ بِشَرْطِ عَدَمِ دُخُولِ جَارٍ عَلَيْهَا وَاسْمُهَا إِنْ كَانَ مُضَافًا أَوْ شَبِيهًا بِهِ

نُصِبَ وَالْأَيْبَى عَلَى مَا يُنْصَبُ بِهِ نَحْوُ لَا رَجُلَ وَلَا رَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ وَيُشْتَرَطُ تَنْكِيرُهُ وَمُبَاشَرَتُهُ لَهَا فَإِنْ عُرِفَ
أَوْ فُصِّلَ أَهْمِلْتُ وَكُرِّرْتُ نَحْوُ لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو وَلَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا أَمْرَةٌ.

ترجمه چهارم (از نواسخ) «لای» نافیة جنس است و عمل «ان» را انجام می دهد، به شرط آنکه حرف
جزی بر آن داخل نشود. و اسمش اگر مضاف یا شبیه به مضاف باشد منصوب می گردد و گرنه مبنی
می شود بر آن چیزی که نصبش به آن بوده است. مثل «لَا رَجُلٌ وَلَا رَجُلَيْنِ فِي الدَّارِ» و شرط می شود
نکره بودن اسمش و متصل بودن آن به «لَا»، پس اگر معرفه شد و یا فاصله افتاد (بین «لا» و اسمش)،
«لَا» مهمل شده و تکرار می گردد، مثل «لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرُو» و «لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا أَمْرَةٌ».

۶۸

تَبْصِرَةٌ: وَ لَكَ فِي نَحْوِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ خَمْسَةٌ أَوْجِهٌ الْأَوَّلُ فَتَحُّهُمَا عَلَى الْأَصْلِ. الثَّانِي رَفْعُهُمَا عَلَى
الْإِبْتِدَاءِ أَوْ عَلَى الْأَعْمَالِ كَلَيْسَ الثَّلَاثُ فَتَحُ الْأَوَّلِ وَ رَفَعُ الثَّانِي بِالْعَطْفِ عَلَى الْمَحَلِّ أَوْ بِأَعْمَالِ الثَّانِيَةِ كَلَيْسَ
الرَّابِعُ عَكْسُ الثَّلَاثِ عَلَى إِعْمَالِ الْأُولَى كَلَيْسَ أَوْ الْغَايَةِ. الْخَامِسُ فَتَحُ الْأَوَّلِ وَ نَصْبُ الثَّانِي بِالْعَطْفِ عَلَى لَفْظِهِ
لِمُشَابَهَةِ الْفَتْحِ النَّصْبِ.

۶۹

الْخَامِسُ: الْأَفْعَالُ الْمُقَارِبَةُ وَ هِيَ كَادَ وَ كَرَبَ وَ أَوْشَكَ لِذُنُوبِ الْخَيْرِ وَ عَسَى لِرَجَائِهِ وَ أَنْشَأَ وَ طَفِقَ لِلشُّرُوعِ فِيهِ وَ
تَعَمَّلَ عَمَلٌ كَانَ وَ أَخْبَارُهَا جُمْلٌ مَبْدُوءَةٌ بِمُضَارِعٍ وَ يَغْلِبُ فِي الْأَوَّلِينَ تَجَرَّدُهُ عَنْ أَنْ نَحْوُ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ وَ فِي
الْأَوْسَطِينَ اقْتِرَانُهُ بِهَا نَحْوُ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ هِيَ فِي الْأَخِيرَتَيْنِ مُمْتَنِعَةٌ نَحْوُ طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ وَ عَسَى وَ
أَنْشَأَ وَ كَرَبَ مُلَازِمَةٌ لِلْمُضِيِّ وَ جَاءَ يَكَادُ وَ يُوشِكُ وَ يَطْفِقُ.

ترجمه: پنجم (از نواسخ) افعال مقاربه است که عبارتند از؛ «کاد» و «کرب» و «اوشک»، که این سه تا
برای نزدیک کردن خبرند و عسی که برای رجاء و امید خبر است. و «طَفِقَ» که برای شروع در خبر
است. و اینها عمل «کان» را انجام می دهند و خبرهای اینها جمله هائی هستند که به مضارع ابتداء
شده اند.

غالباً در دو تایی اولی خبر مجرد است از «ان» مانند «وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ». و در دو تایی وسطی غالباً خبر
مقرون به «ان» است، مانند «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ». و در دو تایی آخری اقتران خبر به «ان» ممتنع
است. مثل «طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ».

و «عَسَى» و «أَنْشَأَ» و «كَرَبَ» همیشه ماضی می باشند. ولی از «كَادَ» و «أَوْشَكَ» و «طَفِقَ»، «يَكَادُ» و
«يُوشِكُ» و «يَطْفِقُ»، آمده است.

تَمَّةٌ: يَخْتَصُّ عَسِيَّ وَأَوْشَكَ بِاسْتِغْنَائِهِمَا عَنِ الْخَبْرِ فِي نَحْوِ عَسِيَّ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ وَإِذَا قُلْتَ زَيْدٌ عَسِيَّ أَنْ يَقُومَ فَلَكَ وَجْهَانِ إِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ زَيْدٍ فَمَا بَعْدَهَا خَبْرُهَا وَتَفْرِيقُهَا عَنْهُ فَمَا بَعْدَهَا إِسْمٌ مُغْنٍ عَنِ الْخَبْرِ وَيُظْهِرُ أَثَرَ ذَلِكَ فِي التَّائِيثِ وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ فَعَلَى الْأَوَّلِ تَقُولُ هِنْدٌ عَسَتْ أَنْ تَقُومَ وَالزَّيْدَانِ عَسِيَّا أَنْ يَقُومَا وَالزَّيْدُونَ عَسُوا أَنْ يَقُومُوا وَعَلَى الثَّانِي عَسِيَّ فِي الْجَمْعِ.

ترجمه: از مختصات «عسی» و «أوشك» مستغنی شدنشان از خبر است در مثل «عسی أن يقوم زيد» و اگر بگوئی «زيد عسی أن يقوم» برای تو دو وجه است: عمل کردن «عسی» در ضمیر «زيد» تا ما بعدش خبرش باشد. و مفارقت «عسی» از عمل، تا ما بعدش اسمی باشد که بی نیاز از خبر می باشد و اثر این در تائیت و تثنيه و جمع آشکار می شود پس بنابر عمل کردن «عسی» می گوئی: «هیند عست أن تقوم» و «الزیدان عسیا أن یقوموا» و «الزیدون عسوا أن یقوموا» اما بنابر عمل نکردن «عسی» در همه مثالها «عسی» گفته می شود.

النَّوْعُ الثَّانِي: مَا يَرِدُ مَنْصُوبًا لِأَعْيَرٍ وَهُوَ ثَمَانِيَةٌ: الْأَوَّلُ: الْمَفْعُولُ بِهِ وَهُوَ الْفَضْلَةُ الْوَاقِعُ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَالْأَصْلُ فِيهِ تَأَخُّرُهُ عَنْهُ وَقَدْ يَتَقَدَّمُ جَوَازًا لِإِفَادَةِ الْحَضَرِ نَحْوُ زَيْدًا ضَرَبْتُ وَجُوبًا لِلزُّومِ الصَّدْرَ نَحْوُ مَنْ رَأَيْتَ؟ ترجمه: نوع دوم (از معربات) آن است که فقط منصوب می شود نه غیر منصوب؛ و آن هشت قسم است: اول، «مفعول به» است و آن فضله و زائدی است که فعل بر آن واقع می شود و اصل و قاعده در آن مؤخر شدنش از فاعل است، اما گاهی مقدم جوازاً می شود تا آنکه حصر را فائده بدهد مثل «زيداً ضَرَبْتُ» و گاهی جوباً مقدم می شود، و این در صورتی است که صدارت را لازم داشته باشد مثل «مَنْ رَأَيْتَ».

الثَّانِي: الْمَفْعُولُ الْمَطْلُوقُ وَهُوَ مَصْدَرٌ يُؤَكِّدُ غَايِلَهُ أَوْ يَبَيِّنُ نَوْعَهُ أَوْ عَدَدَهُ نَحْوُ ضَرَبْتُ ضَرْبًا أَوْ ضَرَبَ الْأَمِيرُ أَوْ ضَرَبْتَنِي وَالْمُؤَكِّدَةُ مُفْرَدٌ دَائِمًا وَفِي النَّوْعِ خِلَافٌ وَيَجِبُ حَذْفُ غَايِلِهِ سَمَاعًا فِي نَحْوِ سَقِيًّا وَرَغِيًّا. وَقِيَاسًا فِي نَحْوِ فَسَدُوا الْوَتَاقَ فَايَّمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً وَلَهُ عَلَى أَلْفِ دِرْهَمٍ إِغْتِرَافًا وَزَيْدٌ قَائِمٌ حَقًّا وَمَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرًا وَإِنَّمَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرًا وَإِنَّمَا أَنْتَ سَيْرًا وَزَيْدٌ سَيْرًا سَيْرًا وَمَرَزْتُ بِهِ فَإِذَا لَهُ صَوْتُ صَوْتِ جِنَارٍ وَلَيْتَكَ وَسَعْدَيْكَ. ترجمه: دوم، «مفعول مطلق» است، و آن مصدری است که تأکید می کند عاملش را، یا بیان و توضیح

می دهد نوع و یا تعدادش را مثل «ضَرَبْتُ ضَرْباً» و یا «ضَرَبَ الْأَمِيرُ» و «يَا ضَرْبَتَيْنِ» و مؤکد عامل دائماً مفرد است، اما مبین نوع مورد اختلاف است و حذف عاملش واجب است سماعاً در مثل «سَقِيّاً وَ رَغِيّاً»، و قیاساً در مثل مثالهای متن.

۶۴

الثالثُ: الْمَفْعُولُ لَهُ وَ هُوَ الْمَنْصُوبُ بِفِعْلِ فِعْلٍ لِتَحْصِيلِهِ أَوْ حُصُولِهِ نَحْوُ ضَرْبَتُهُ تَأْدِيباً وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً وَ يُشْتَرَطُ كَوْنُهُ مُصَدِراً مُتَّحِداً بِعَامِلِهِ وَقْتاً وَ فَاعِلاً وَ مِنْ ثَمَّ جِيءَ بِاللَّامِ فِي نَحْوِ وَالْأَرْضِ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ وَ تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ وَ جِئْتُكَ لِمَجِيئِكَ إِثْيَ.

ترجمه: سوم (از منصوبات) مفعول له است و آن اسمی است که منصوب شده به وسیله فعلی که انجام گرفته برای تحصیل حصول آن مفعول و مثل «ضَرَبْتُهُ تَأْدِيباً» و «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً» و شرط می شود اینکه آن مفعول مصدر بوده و متحد با عاملش از حیث وقت و فاعل باشد و برای همین جهت است که با «لام» آورده می شود. در مثل «وَالْأَرْضِ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» و «تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ» و «جِئْتُكَ لِمَجِيئِكَ إِثْيَ».

۶۵

الرَّابِعُ: الْمَفْعُولُ مَعَهُ الْمَذْكُورُ بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ لِمُصَاحَبَةِ مَعْمُولِ عَامِلِهِ وَلَا يَتَقَدَّمُ عَلَى عَامِلِهِ نَحْوُ سِرْتُ وَزَيْدًا وَمَالِكَ وَزَيْدًا وَجِئْتُ أَنَا وَزَيْدًا وَالْعَطْفُ فِي الْأَوَّلِينَ قَبِيحٌ وَفِي الْأَخِيرِ سَائِغٌ وَفِي نَحْوِ ضَرْبْتُ زَيْدًا وَعَمَرُوا وَاجِبٌ.

ترجمه: چهارم (از منصوبات) «مفعول معه» است: و آن اسمی است که بعد از واو معیت برای مصاحبت و همراهی معمول عاملش ذکر می شود و بر عاملش مقدم نمی گردد مثل «سِرْتُ وَ زَيْدًا» و «مَالِكَ وَ زَيْدًا» که عطف در دو مثال اول قبیح و در مثال آخر جائز و در مثل ضَرَبْتُ زَيْدًا وَعَمَرُوا واجب است.

۶۶

الخامسُ: الْمَفْعُولُ فِيهِ وَ هُوَ اسْمُ زَمَانٍ أَوْ مَكَانٍ مُبْهَمٍ أَوْ بِمَنْزِلَةِ أَحَدِهِمَا مَنْصُوبٌ بِفِعْلِ فِعْلٍ فِيهِ نَحْوُ جِئْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَصَلَيْتُ خَلْفَ زَيْدٍ وَسِرْتُ عِشْرِينَ يَوْماً وَ عِشْرِينَ فَرْسَخاً وَ أَمَا نَحْوُ دَخَلْتُ الدَّارَ فَمَفْعُولٌ بِهِ عَلَى الْأَصَحِّ.

ترجمه: پنجم «مفعول فيه» است و آن اسم زمان و یا مکان مبهم و یا به منزله یکی از این دو می باشد.

«مفعول فيه» منصوب است به واسطه فعلی که در آن انجام گرفته است، مثل مثالهای متن. و اما مثل «دَخَلْتُ الدَّارَ» بنا بر صحیح ترین قولها مفعول به است.

۴۵

السادس: الْمُنْصُوبُ بِنَزْعِ الْخَافِضِ وَهُوَ الْأِسْمُ الصَّرِيحُ أَوِ الْمُؤَوَّلُ الْمُنْصُوبُ بِفِعْلِ لِأَزْمٍ بِتَقْدِيرِ حَرْفِ الْجَرِّ وَهُوَ قِيَاسِيٌّ مَعَ أَنْ وَ أَنْ نَحْوُ أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَعَجِبْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ وَسَمَاعِيٌّ فِي غَيْرِ ذَلِكَ نَحْوُ ذَهَبْتُ الشَّامَ.

ترجمه: ششم (از منصوبات) منصوب به نزع خافض است و آن اسم صریح یا مؤوَلی است که به واسطه فعل لازم با تقدیر حرف جر منصوب شده و با آن و آن قیاسی است مانند «أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ» و مانند «عَجِبْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ». و در غیر آن سماعی است مانند «ذَهَبْتُ الشَّامَ».

۴۶

السابع: الْحَالُ وَهِيَ الصِّفَةُ الْمُبَيِّنَةُ لِلْهَيْئَةِ غَيْرِ نَعْتٍ وَ يُشْتَرَطُ تَنْكِيرُهَا وَالْأغْلَبُ كَوْنُهَا مُتَّقِلَةً مُقَارِنَةً لِغَامِلِهَا وَ قَدْ تَكُونُ ثَابِتَةً وَ جَامِدَةً وَ مُقَدَّرَةً وَ الْأَصْلُ تَأَخُّرُهَا عَنْ صَاحِبِهَا وَ يَجِبُ أَنْ كَانَ مَجْرُورًا وَ يَمْتَنِعُ أَنْ كَانَ نَكْرَةً مَحْضَةً وَ هُوَ قَلِيلٌ وَ يَجِبُ تَقَدُّمُهَا عَلَى الْغَامِلِ أَنْ كَانَ لَهُ الصَّدْرُ نَحْوُ كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ وَ لَا تَجِيءُ عَنْ الْمُضَافِ إِلَيْهِ إِلَّا إِذَا صَحَّ قِيَامُهُ مَقَامَ الْمُضَافِ نَحْوُ بَلْ نَتَّبِعُ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا أَوْ كَانَ الْمُضَافُ بَعْضَهُ نَحْوُ أَعْجَبَنِي وَجْهُ هِنْدٍ رَاكِبَةً. أَوْ كَانَ غَامِلًا فِي الْحَالِ نَحْوُ أَعْجَبَنِي ذَهَابُكَ مُسْرِعًا.

ترجمه: هفتم (از منصوبات) «حال» است و آن صفتی است که بیان کننده هیئت و چگونگی فاعل یا مفعول است در حالتی که نعت نیست. و شرط می شود که نکره باشد و در اغلب اوقات، حال منتقل و مشتق و مقارن با عاملش می باشد و گاهی حال ثابت و جامد و مقدر می باشد. و اصل و قاعده اولی مؤخر بودن حال از صاحبش است که این تأخر واجب است اگر صاحب حال مجرور باشد و اما اگر صاحب حال، نکره محضه و خالص باشد تأخر حال از عاملش ممتنع می باشد و آن قلیل است. اگر حال صدارت طلب باشد مقدم شدنش بر عاملش واجب است مانند کیف جاء زيد و برای مضاف الیه حال نمی آید مگر آنکه صحیح باشد که مضاف الیه جای مضاف بنشیند مثل «بَلْ نَتَّبِعُ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» یا آنکه مضاف بعض و جزء مضاف الیه باشد مانند «أَعْجَبَنِي وَجْهُ هِنْدٍ رَاكِبَةً» و یا آنکه مضاف، عامل در حال باشد مثل «أَعْجَبَنِي ذَهَابُكَ مُسْرِعًا».

الثَّامِنُ: التَّمِيزُ وَهُوَ التَّكْرَةُ الرَّافِعَةُ لِلإِبْهَامِ المُسْتَقَرِّ عَنِ ذَاتِ أَوْ نِسْبَةِ وَ يَفْتَرِقُ عَنِ الْحَالِ بِأَعْلِيَّةِ جُمُودِهِ وَ عَدَمِ مَجِيئِهِ جُمْلَةً وَ عَدَمِ جَوَازِ تَقْدُّمِهِ عَلَى غَامِلِهِ عَلَى الْأَصَحِّ فَإِنْ كَانَ مُشْتَقًّا اِحْتَمَلَ الْحَالُ فَالْأَوَّلُ عَنِ مِقْدَارٍ غَالِبًا وَ الْخَفْضُ قَلِيلٌ وَ عَنِ غَيْرِهِ قَلِيلًا وَ الْخَفْضُ كَثِيرٌ وَ الثَّانِي عَنِ نِسْبَةٍ فِي جُمْلَةٍ أَوْ نَحْوِهَا أَوْ إِضَافَةٍ نَحْوِ رِطْلُ زَيْتًا وَ خَاتَمٌ فِضَّةً وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَ لِلَّهِ دَرَّةٌ فَارِسًا وَ النَّاصِبُ لِمُبَيِّنِ الذَّاتِ هِيَ وَ لِمُبَيِّنِ النُّسْبَةِ هُوَ المُسْتَدُّ مِنْ فِعْلِ أَوْ شِبْهِهِ.

ترجمه: هشتم (از منصوبات)، «تمیز» است و آن نکره‌ای است که از بین برنده ابهام مستقر از ذات یا نسبت است و فرق پیدا می‌کند با حال به اینکه غالباً جامد بوده و جمله نمی‌آید و بنا بر قول صحیح تقدّم تمیز بر عاملش جایز نیست. پس اگر تمیز مشتق باشد، احتمال حال دارد. پس اولی غالباً از مقدار بوده و جرّ قلیل است و از غیر مقدار کم بوده و جرّ زیاد است. و دومی از نسبت در جمله و یا شبه جمله و یا از اضافه (رفع ابهام می‌کند) مانند «رِطْلُ زَيْتًا» و «خَاتَمٌ فِضَّةً» و «اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» و «لِلَّهِ دَرَّةٌ فَارِسًا».

و نصب دهنده مبین و تمیز ذات خود همان ذات است و نصب دهنده مبین نسبت همان مسند از فعل و شبه فعل است.

النَّوْعُ الثَّلَاثُ: مَا يَرِدُ مُجْرُورًا لِأَغْيَرٍ وَ هُوَ اثْنَانِ الْأَوَّلُ الْمُضَافُ إِلَيْهِ وَ هُوَ مَا نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوِاسِطَةِ حَرْفِ جَرٍّ مُقَدَّرٍ مُرَادًا وَ تَمَتَّنَحُ إِضَافَةُ الْمُضْمَرَاتِ وَ أَسْمَاءِ الْإِشَارَةِ وَ أَسْمَاءِ الْإِسْتِفْهَامِ وَ أَسْمَاءِ الشَّرْطِ وَ الْمَوْصُولَاتِ سِوَى أَيْ فِي الثَّلَاثَةِ وَ بَعْضُ الْأَسْمَاءِ يَجِبُ إِضَافَتُهَا إِذَا إِلَى الْجُمْلِ وَ هُوَ إِذْ وَ حَيْثُ وَ إِذَا أَوْ إِلَى الْمُفْرَدِ ظَاهِرًا أَوْ مُضْمِرًا وَ هُوَ كِلَا وَ كِلْتَا وَ عِنْدَ وَ لَدَى وَ سِوَى أَوْ ظَاهِرًا فَقَطُّ وَ هُوَ أَوْلُوَا وَ ذُو وَ فُرُوعُهُمَا أَوْ مُضْمَرًا فَقَطُّ وَ هُوَ وَحْدَهُ وَ لَيْتَكَ وَ أَخَوَاتُهُ

ترجمه: نوع سوم (از معربات) آن است که فقط مجرور است و آن دو تا است: اول مضاف الیه است و آن چیزی است که شیء به واسطه حرف جر مقدر و منظور به آن نسبت داده می‌شود و اضافه شدن ضمایر و اسماء اشاره و اسماء استفهام و اسماء شرط و موصولات غیر از ای، در سه تای اخیر ممتنع است. و بعضی از اسماء اضافه شدنشان واجب است که این اضافه یا بسوی جمله است و آن «اذ» و «حیث» و «اذا» است. و یا به سوی مفرد است (حالا اسم ظاهر باشد و یا ضمیر) و آن «کیلا» و «کِلْتَا» و «عند» و «لدى» و «سوی» است. و یا به سوی اسم ظاهر است فقط و آن «اولو» و «ذو» و فروع آنها است. و یا به سوی ضمیر است فقط و آن «وحدہ» و «لبيک» و اخواتش است.

تکمیل: یَجِبُ تَجَرُّدُ الْمُضَافِ عَنِ التَّنْوِينِ وَ نُونِي الْمُثَنَّى وَالْجَمْعِ وَ مُلْحَقَاتِهِمَا فَإِنْ كَانَتْ إِضَافَةٌ صِفَةٍ إِلَى مَعْمُولِهَا فَلَفْظِيَّةٌ وَ لَا تُفِيدُ إِلَّا تَخْفِيفًا وَ إِلَّا فَمَعْنَوِيَّةٌ وَ تُفِيدُ تَعْرِيفًا مَعَ الْمَعْرِفَةِ وَ تَخْصِيصًا مَعَ التَّنْكِيرِ وَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ فِيهَا إِنْ كَانَ جِنْسًا لِلْمُضَافِ فَهِيَ بِمَعْنَى مِنْ أَوْ ظَرْفًا لَهُ فَبِمَعْنَى فِي أَوْ غَيْرَهُمَا فَبِمَعْنَى اللَّامِ وَ قَدْ يَكْتَسِبُ الْمُضَافُ الْمَذْكَرُ مِنَ الْمُضَافِ إِلَيْهِ الْمُؤَنَّثِ تَأْنِيثُهُ وَ بِالْعَكْسِ بِشَرْطِ جَوَازِ الْأَسْتِغْنَاءِ عَنْهُ بِالْمُضَافِ إِلَيْهِ كَقَوْلِهِ كَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ وَ قَوْلِهِ إِنْ أَرَاةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطُوعِ هَوَى وَ مِنْ ثُمَّ امْتَنَعَ قَامَتْ غُلَامٌ هِنْدِ.

ترجمه: مجرد شدن مضاف، از تنوین و نونهای تثنیه و جمع، و ملحقات هر دو واجب است پس اگر اضافه، اضافه صفت به معمولش باشد، اضافه لفظی است، و فائده نمی دهد مگر تخفیف را. و گرنه معنوی است؛ و با معرفه فائده می دهند تعریف را و با نکره فائده می دهند تخصیص را. و مضاف الیه در اضافه معنویه اگر جنس برای مضاف باشد به معنی «مِنْ»، و اگر ظرف باشد به معنی «فِي» و اگر غیر از جنس و ظرف بود به معنای «لام» است و گاهی مضاف مذکر، از مضاف الیه مؤنث کسب تأنث می کند، و گاهی هم به عکس می شود به شرطی که با بودن مضاف الیه استغناء از مضاف جایز باشد، مانند قول شاعر (که در متن گذشت) و از این جهت است که ممتنع است گفته شود «قامت غلام هند».

الثَّانِي: الْمَجْرُورُ بِالْحَرْفِ وَ هُوَ مَا نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوَأَسْطَةِ حَرْفٍ جَرَّ مَلْفُوظٍ وَ الْمَشْهُورُ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ أَرْبَعَةٌ عَشَرَ، سَبْعَةٌ مِنْهَا تَجْرُّ الظَّاهِرَ وَ الْمُضَمَّرَ وَ هِيَ: مِنْ وَ إِلَى وَ عَنْ وَ عَلَى وَ فِي وَ الْبَاءُ وَ اللَّامُ، وَ سَبْعَةٌ مِنْهَا تَجْرُّ الظَّاهِرَ فَقَطُّ وَ هِيَ: مُنْذُ وَ مُذُ تَخْتَصُّانِ بِالزَّمَانِ وَ رَبُّ تَخْتَصُّ بِالتَّنْكِيرِ وَ التَّاءُ تَخْتَصُّ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَ حَتَّى وَ الْكَافُ وَ الْوَاوُ لَا تَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ الْمُعَيَّنِ.

ترجمه: دوم (از مجرورات) مجرور به حرف است و آن اسمی است که در لفظ، شیء به واسطه حرف جر به آن نسبت داده شود، و مشهور از حروف جر چهارده تا است؛ هفتای آنها اسم ظاهر و ضمیر را جر می دهند و هفتای دیگر فقط اسم ظاهر را جر می دهند: که «مذ» و «منذ» اختصاص به زمان، «رب» اختصاص به نکره، و «تاء» مختص به نام الله تعالی است؛ و «حتی» و «کاف» و «واو» اختصاص به اسم ظاهر معینی ندارند.

الثَّلَاثُ الرَّابِعُ: مَا يَرِدُ مَنْصُوبًا وَ غَيْرَ مَنْصُوبٍ وَ هُوَ أَرْبَعَةٌ الْأَوَّلُ الْمُسْتَثْنَى وَ هُوَ الْمَذْكَورُ بَعْدَ إِلَّا وَ أَخَوَاتِهِ لِلدَّلَالَةِ

عَلَى عَدَمِ اتِّصَافِهِ بِمَا نُسِبَ إِلَى سَابِقِهِ وَ لَوْ حُكِمًا فَإِنْ كَانَ مُخْرَجًا فَمُتَّصِلٌ وَإِلَّا فَمُنْقَطِعٌ فَالْمُسْتَثْنَى بِإِلَّا إِنْ لَمْ يُذْكَرْ مَعَهُ الْمُسْتَثْنَى مِنْهُ أُعْرِبَ بِحَسَبِ الْعَوَامِلِ وَ سُمِّيَ مُفْرَغًا وَ الْكَلَامُ مَعَهُ غَيْرٌ مُوجِبٌ غَالِبًا وَإِنْ ذُكِرَ فَإِنْ كَانَ الْكَلَامُ مُوجِبًا نُصِبَ وَ إِذَا كَانَ مُتَّصِلًا فَالْأَحْسَنُ إِتْبَاعُهُ عَلَى اللَّفْظِ نَحْوُ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَ إِنْ تَعَذَّرَ فَعَلَى الْمَحَلِّ نَحْوُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنْ كَانَ مُنْقَطِعًا فَالْحِجَازِيُّونَ يُوجِبُونَ النَّصْبَ وَ التَّمْيِيزُونَ يُجَوِّزُونَ الْإِتْبَاعَ نَحْوُ مَا جَاءَتِي الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا أَوْ حِمَارًا.

ترجمه: نوع چهارم (از معربات) آن است که منصوب و غیر منصوب می شود که چهارتا است اول، «مستثنی» است و آن اسمی است که بعد از «إلا» و اخواتِ إلا ذکر می شود تا دلالت کند به اینکه متصرف نیست به آن چیزی که به سابقش ولو حکماً نسبت داده شده است. پس اگر مستثنی، از مستثنی منه خارج شده باشد «متصل» و گرنه «منقطع» است.

بنابراین اگر مستثنی منه الا با مستثنی به آن ذکر نشده باشد، معرب می شود به حسب عوامل و «مفْرَغ» است و غالباً کلام با استثناء مُفْرَغ غیر موجب است. و اگر مستثنی منه ذکر شد و کلام موجب بود، مستثنی منصوب می شود.

و اگر کلام موجب نبود، پس اگر متصل باشد احسن آن است که مستثنی لفظاً تابع مستثنی منه باشد، مانند «مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ» و اگر متابعت لفظی مستثنی، از مستثنی منه متعذر باشد، تابع محل مستثنی منه می شود، مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و اگر کلام غیر موجب، و مستثنی هم منقطع باشد حجازیون نصب را برای مستثنی واجب می دانند و تمییمها متابعت مستثنی منه را تجویز می کنند. مثل «مَا جَاءَتِي الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا أَوْ حِمَارًا».

۶۶

تَيْمَةٌ: وَ الْمُسْتَثْنَى بِخَلَا وَ عَدَا وَ حَاشَا يُنْصَبُ مَعَ فِعْلَيْتَيْهَا وَ يُجْرُ مَعَ حَرْفَيْتَيْهَا. وَ بَلَيْسٌ وَ لَا يَكُونُ مُنْصُوبٌ عَلَى الْخَبَرِيَّةِ وَ اسْمُهُمَا مُسْتَرٌّ وَ جُوبًا وَ بِنَا خَلَا وَ بِنَا عَدَا مُنْصُوبٌ وَ بَغِيرٍ وَ سِوَى مَجْرُورٍ بِالْإِضَافَةِ وَ يُعْرَبُ غَيْرُ بِنَا يَسْتَحِقُّهُ الْمُسْتَثْنَى بِإِلَّا وَ سِوَى كَغَيْرِ عِنْدَ قَوْمٍ وَ ظَرَفٌ عِنْدَ آخِرِينَ.

ترجمه: تيمه: مستثنی به «خَلَا» و «عَدَا» و «حَاشَا» منصوب می شود اگر اینها فعل باشند، و مجرور می شود اگر حرف باشند و مستثنی «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» منصوب است تا خبر آنها باشد و اسم آنها جوباً مستتر است. و مستثنی «مَا خَلَا وَ مَا عَدَا» منصوب است و مستثنای «غیر» و و سِوَى مجرور است تا مضاف الیه اینها باشد و کلمه غیر معرب می شود به آنچه که مستثنای الا استحقاق آن را دارد «سِوَى» در نزد قومی مثل «غیر» است و پیش قوم دیگری ظرف می باشد.

الثانی: الْمُشْتَغَلُ عَنْهُ الْعَامِلُ إِذَا اشْتَغَلَ عَامِلٌ عَنِ اسْمٍ مُقَدَّمٍ بِنَصْبِ ضَمِيرِهِ أَوْ مُتَعَلِّقِهِ كَانَ لِذَلِكَ الْأِسْمِ خَمْسُ خَالَاتٍ فَيَجِبُ نَصْبُهُ بِعَامِلٍ مُقَدَّرٍ يُفْسِّرُهُ الْمُشْتَغَلُ إِذَا تَلَى مَا لَا يَتَلَوُهُ إِلَّا فِعْلٌ كَادَاةِ التَّخْضِيزِ نَحْوُ هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ وَكَادَاةِ الشَّرْطِ نَحْوُ إِذَا زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَأَكْرَمْتَهُ وَرَفَعَهُ بِالْإِتِّدَاءِ إِذَا تَلَى مَا لَا يَتَلَوُهُ إِلَّا اسْمٌ كَادَاةِ الْفُجَائِيَّةِ نَحْوُ خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو أَوْ فَضَّلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمُشْتَغَلِ مَا لَهُ الصَّدْرُ نَحْوُ زَيْدٌ هَلْ رَأَيْتَهُ وَيَتَرَجَّحُ نَصْبُهُ إِذَا تَلَى مَظَانَّ الْفِعْلِ نَحْوُ أَزِيدًا ضَرَبْتَهُ أَوْ حَصَلَ بِنَصْبِهِ تَنَاسُبُ الْجُمْلَتَيْنِ فِي الْعَطْفِ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو أَاكْرَمْتَهُ أَوْ كَانَ الْمُشْتَغَلُ فِعْلٌ طَلِبَ نَحْوُ زَيْدًا اضْرِبْهُ وَيَتَسَاوَى الْأَمْرَانِ إِذَا لَمْ تَكُنِ الْمُنَاسَبَةُ فِي الْعَطْفِ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ نَحْوُ زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرٌو أَاكْرَمْتَهُ فَإِنْ رَفَعْتَ فَالْعَطْفُ عَلَى الْأِسْمِيَّةِ أَوْ نَصَبْتَ فَعَلَى الْفِعْلِيَّةِ وَيَتَرَجَّحُ الرَّفْعُ فِيمَا عَدَا ذَلِكَ لِأَوْلَوِيَّةِ عَدَمِ التَّقْدِيرِ نَحْوُ زَيْدٌ ضَرَبْتَهُ.

- ترجمه: دوم (از قسم چهارم معربات)، «مشتغل عنه العامل» است. (و آن این است که) اگر عاملی، از اسم مقدمی، با نصب دادن ضمیر و یا متعلقش اعراض کند برای آن اسم مقدم پنج حالت هست:
- ۱- نصبش واجب است به واسطه عامل مقدری که مشتغل آن را تفسیر می کند و این تفسیر در وقتی است که اسم مقدم پشت سر چیزی واقع شود. که فقط فعل پشت سر آن واقع می شود. مانند «ادات تحضیض» مثل «هلاً زیداً اکرمته» و مانند «ادات شرط» مثل «إذا زیداً لقیته فأکرمته».
 - ۲- رفعش واجب است به واسطه مبتداء شدن هنگامی که اسم مقدم پشت سر چیزی واقع شود که فقط اسم پشت سر آن واقع می شود. مثل «إذای» فجائیته مانند «خرجت فإذا زیدٌ یضربه عمرو» و یا چیزی که صدارت طلب است، بین اسم مقدم و فعل مشتغل فاصله شود.
 - ۳- نصبش رجحان دارد مثل «زیدٌ هل رأیته». اسم در جایی واقع شود که نوعاً جایگاه و مظنه فعل است مثل «أزیداً ضربته» و یا آنکه با نصب اسم مقدم، تناسب دو جمله در عطف دادن حاصل شود، مثل «قام زید و عمرو اکرمته»: و یا آنکه فعل مشتغل، فعل طلب باشد، مثل «زیداً اضربه».
 - ۴- نصب و رفع مساوی است در صورتی که مناسبت در عطف دادن، بنابر هر دو تقدیر (نصب و رفع) از بین نرود، مثل «زیدٌ قام و عمرو اکرمته». پس اگر اسم مقدم را مرفوع خواندی عطف بر اسمیه شده است و اگر نصب دادی عطف بر فعلیه است.
 - ۵- رفعش رجحان دارد در غیر این موارد به علت اینکه عدم تقدیر اولویت دارد مثل «زیدٌ ضربته».

الثالث: الْمُنَادَى وَهُوَ الْمَدْعُوُّ بِأَيِّ أَوْهِيَا أَوْ أَيْ أَوْ وَاَمَعَ الْبُعْدِ وَبِالْهَمْزَةِ مَعَ الْقُرْبِ وَبَيْنَا مُطْلَقاً وَ يُشْتَرَطُ كَوْنُهُ مُظْهِراً وَ يَا أَنْتَ ضَعِيفٌ وَ خَلْوُهُ عَنِ اللَّامِ إِلَّا فِي لَفْظَةِ الْجَلَالَةِ وَ يَا أَلَّتِي شَادُّ وَ قَدْ يُحْذَفُ حَرْفُ النَّدَاءِ إِلَّا مَعَ

اسم الجِنْسِ وَ الْمُنْدُوبِ وَ الْمُسْتَعَاثِ وَ اسْمِ الْإِشَارَةِ وَ لَفْظِ الْجَلَالَةِ مَعَ عَدَمِ الْمِيمِ فِي الْأَعْلَبِ فَإِنْ وُجِدَتْ لَزِمَ الْحَذْفُ.

ترجمه: سوم، «منادی» است و آن اسمی است که به «ایا» و یا «هیا» و یا «ای» و یا «وا» در دور و با «همزه» در قریب و به «یا» در دور و نزدیک خوانده می شود و شرط می شود که منادی اسم ظاهر باشد و «یا انت» نادر و ضعیف است. و شرط می شود که منادی خالی از «الف» و «لام» باشد، مگر در لفظ جلاله و «یا التی» خلاف قاعده بوده و شاذ است. و گاهی حرف نداء حذف می شود مگر با «اسم جنس» و «مندوب» و «مستعاث»، و «اسم اشاره» و لفظ جلاله بدون میم پس اگر میم پیدا شود حذف حرف ندا لازم است.

۷۵

تَفْصِيلُ: الْمَفْرَدُ الْمَعْرِفَةُ وَ النَّكْرَةُ الْمَقْصُودَةُ يَتَّبِعَانِ عَلَى مَا يُرْفَعَانِ بِهِ نَحْوُ يَا زَيْدٌ وَ يَا رَجُلَانِ وَ الْمُضَافُ وَ شِبْهُهُ وَ غَيْرُ الْمَقْصُودِ يُنْصَبُ مِثْلُ يَا عَبْدَ اللَّهِ وَ يَا طَالِعاً جَبَلًا وَ يَا رَجُلًا وَ الْمُسْتَعَاثُ يُحْفَظُ بِالْمِيمِ وَ يُفْتَحُ لِأَنَّهَا وَ لَا لَامَ فِيهِ نَحْوُ يَا لَزِيدٍ وَ يَا زَيْدَاهُ وَ الْعَلَمُ الْمَفْرَدُ الْمَوْصُوفُ بِابْنٍ أَوْ ابْنَةٍ مُضَافاً إِلَى عِلْمٍ آخَرَ يُخْتَارُ فَتَحُهُ نَحْوُ يَا زَيْدَ بْنَ عَمْرٍو وَ الْمُنُونُ ضَرُورَةٌ يَجُوزُ ضَمُّهُ وَ نَصْبُهُ نَحْوُ:

سَلَامُ اللَّهِ يَا مَطْرًا عَلَيْهَا وَ لَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرُ السَّلَامِ

وَ الْمُكْرَّرُ الْمُضَافُ يَجُوزُ ضَمُّهُ وَ نَصْبُهُ كَتَيْمِ الْأَوَّلِ فِي نَحْوِ يَا تَيْمٌ تَيْمٌ عَدِيٌّ.

ترجمه: تفصیل: منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی می شود به آنچه که رفعشان به آن بوده است. مثل «یا زید» و «یا رجلان» و منادای مضاف و شبه مضاف و نکره غیر مقصوده منصوب می شوند مانند «یا عبدالله» و «یا طالعاً جبلاً» و «یا رجلاً». و منادای مستعاث مجرور می شود به واسطه «لام» استغائه، و مفتوح می شود با «الف» استغائه در صورتی که لام در آن نباشد، مثل «یا لزید» و «یا زیداه». و منادای علم مفرد که موصوف به «ابن» و یا «ابنه» است در صورتی که مضاف به علم دیگر می باشند فتحش اختیار می شود. مثل «یا زید بن عمرو» و منادای تنوین دار در ضرورت شعری نصب و ضممش جائز است، مثل «سَلَامُ اللَّهِ يَا مَطْرًا عَلَيْهَا وَ لَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرُ السَّلَامِ» و منادای مکرر مضاف، ضم و نصبش جائز است. مثل «تیم اول» در این کلام «یا تیم تیم عدی».

۷۶

تَبْصِرَةٌ: وَ تَوَابِعُهُ الْمُضَافَةُ تُنْصَبُ مُطْلَقاً أَمَّا الْمَفْرَدَةُ: فَتَوَابِعُ الْمُعْرَبِ تُعْرَبُ بِإِعْرَابِهِ وَ تَوَابِعُ الْمَبْنِيِّ عَلَى مَا يُرْفَعُ بِهِ مِنَ التَّأْكِيدِ وَ الصِّفَةِ وَ عَطْفِ الْبَيَانِ تُرْفَعُ حَمَلًا عَلَى لَفْظِهِ تُنْصَبُ عَلَى مَحَلِّهِ وَ الْبَدَلُ كَالْمُسْتَقِلِّ مُطْلَقاً أَمَّا

الْمَعْطُوفُ فَإِنْ كَانَ مَعَ أَلٍ فَالْخَلِيلُ يَخْتَارُ رَفَعَهُ وَ يُونُسُ نَصَبَهُ وَالْمُبَرَّدُ إِنْ كَانَ كَالْخَلِيلِ فَكَالْخَلِيلِ وَإِلَّا فَكَيُونُسُ
وَإِلَّا فَكَالْبَدَلِ وَ تَوَابِعُ مَا يُقَدَّرُ ضَمُّهُ كَالْمُعْتَلِّ وَالْمَبْنِيِّ قَبْلَ النَّدَاءِ كَتَوَابِعِ الْمَضْمُومِ لَفْظًا فَتَرْفَعُ لِلْبِنَاءِ الْمُقَدَّرِ عَلَى
الْفَنِّ وَ تُنْصَبُ لِلنَّصْبِ الْمُقَدَّرِ عَلَى الْمَحَلِّ.

ترجمه: تبصره: و توابع مضاف منادی منصوب می شوند، خواه منادی مبنی باشد و خواه معرب. اما
توابع مفرد: توابع منادی معرب، معرب می شوند به اعراب منادی، و توابع منادی مبنی معرب می شوند
بر آن چیزی که رفعشان به واسطه آن است از قبیل تأکید و صفت و عطف بیان پس مرفوع می شوند تا
حمل بر لفظ منادی شوند، و منصوب می شوند بنابر محل منادی، و بدل مانند منادای مستقل است چه
منادی مبنی باشد و چه معرب باشد. اما معطوف، اگر با الف و لام باشد، «خلیل» رفعش را اختیار
می کند و «یونس» نصب آن را و «مبرد» می گوید: اگر معطوف مثل «الخلیل» باشد و اگر مثل آن نباشد
پس قول یونس درست است. و اگر چنانچه معطوف بدون الف و لام باشد مثل بدل است. و توابع آن
چیزی که ضمه اش مقدر است مثل «معتل»، و مبنی قبل از نداء، مثل توابع منادی مضموم است لفظاً،
پس این توابع مرفوع می شوند تا حمل بر لفظ داده شوند که مقدر است و منصوب می شوند بنابر نصب
مقدر که در محل می باشد.

۷۵

الرَّابِعُ: مَمَيِّزُ أَسْمَاءِ الْعَدَدِ فَمَمَيِّزُ الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرَةِ. مَجْرُورٌ وَ مَجْمُوعٌ وَ مُمَيِّزٌ مَا بَيْنَ الْعَشْرَةِ وَالْمِائَةِ مَنْصُوبٌ وَ
مُمَيِّزُ الْمِائَةِ وَالْأَلْفِ وَ مُشَاهِمَا وَ جَمْعُهُ مَجْرُورٌ مُفْرَدٌ وَ رَفَعُوا جَمَعَ الْمِائَةِ وَ أَصُولُ الْعَدَدِ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً وَاحِدًا
إِلَى عَشْرَةٍ وَ مِائَةٌ وَ أَلْفٌ فَالْوَاحِدُ وَالْإِثْنَانِ يُذَكَّرَانِ مَعَ الْمَذْكَرِ وَ يُؤنَّثَانِ مَعَ الْمؤنَّثِ وَ لَا يُجَامِعُهُمَا الْمَعْدُودُ بَلْ
يُقَالُ رَجُلٌ وَ رَجُلَانِ وَ الثَّلَاثَةُ إِلَى الْعَشْرَةِ بِالْعَكْسِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ.

ترجمه: چهارم «تمیز اسماء عدد» است. ممیز عدد سه تا ده جمع و مجرور است و ممیز ما بین ده و صد
صد منصوب و مفرد است و ممیز صد و هزار و ثثنیه هر دو و جمع هزار مجرور مفرد است؛ و عرب
جمع صدرا رفض و ترک کرده اند و عددهای اصلی، دوازده کلمه می باشد. از عدد یک تا ده (که ده
عدد می شود) و صد و هزار. و عدد یک و دو مذکر آورده می شوند با مذکر، و مؤنث آورده می شوند
با مؤنث و معدود با آن دو جمع نمی شود بلکه گفته می شود رجل و رجلان و عدد سه تا ده بالعکس
است مثل قول پروردگار: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ».

۷۶

تَمْيِيمٌ: وَ تَقُولَ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَ اثْنَتَا عَشْرَةَ إِمْرَةً فِي الْمؤنَّثِ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا إِلَى تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا فِي

الْمُذَكَّرِ وَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً إِلَى تِسْعَ عَشْرَةَ امْرَأَةً فِي الْمُؤَنَّثِ وَ يَسْتَوِيَانِ فِي عِشْرِينَ وَ أَخَوَاتِهَا ثُمَّ تَعْطِفُهُ
فَتَقُولُ أَحَدٌ وَ عِشْرُونَ رَجُلًا وَ أَحَدِي وَ عِشْرُونَ امْرَأَةً وَ اثْنَانِ وَ عِشْرُونَ رَجُلًا وَ اثْنَتَانِ وَ عِشْرُونَ امْرَأَةً وَ ثَلَاثَةٌ
وَ عِشْرُونَ رَجُلًا وَ ثَلَاثٌ وَ عِشْرُونَ امْرَأَةً وَ هَكَذَا إِلَى تِسْعٍ وَ تِسْعِينَ امْرَأَةً.

ترجمه: ابتداء بحث عدد یازده تا نوزده است، مثلاً: در «رأيت خمسة عشر رجلاً»، و «رأيت خمس عشرة امرأة» در اسما عدد مذکور اگر تمیز مذکر باشد «عشر» هم مذکر می شود و اگر تمیز مؤنث باشد (مثل مثال دوم) «عشرة» هم مؤنث آورده می شود، بنابراین، «عشر» در تأنیث و تذکیر از عدد «احد عشر» تا «تسع عشر» (عدد نوزده) تابع تمیز است.

جزء اول در احد عشر، و اثنا عشر یعنی «واحد» و «اثنا» نیز در تأنیث و تذکیر مثل عشر تابع تمیز است مانند «رأيت احدي عشرة امرأة» و مثل «اثنا عشر رجلاً» که در این دو مثال هر دو جزء، تابع تمیز هستند.

ولی جزء اول عدد سیزده تا نوزده، عکس تمیز است یعنی اگر تمیز مذکر باشد جزء اول مؤنث آورده می شود مثل «ثلاثة عشر رجلاً» و اگر تمیز مؤنث باشد جزء اول مذکر می شود. مثل «تسع عشرة امرأة» و مثل «سبعة عشر رجلاً» و «خمس عشرة امرأة» و هكذا.

یعنی اعداد عشرين، ثلاثين و اربعين و هكذا تا تسعين در مؤنث و مذکر مساوی و یکسان می باشند و هیچ تغییری نمی کنند، مثلاً گفته می شود «رأيت عشرين رجلاً» و «رأيت عشرين امرأة» و هكذا. مانند «سبعين رجلاً» و «سبعين امرأة».

۵۰

الْمَبْنِيَّاتُ: مِنْهَا الْمَفْسَرُ وَ هُوَ مَا وَضِعَ لِمُتَكَلِّمٍ أَوْ مُخَاطَبٍ أَوْ غَائِبٍ سَبَقَ ذِكْرُهُ وَ لَوْ حُكْمًا فَإِنْ اسْتَقَلَّ فَمُنْفَصِلٌ وَ
إِلَّا فَمُنْفَصِلٌ وَ الْمُتَّصِلُ مَرْفُوعٌ وَ مَنْصُوبٌ وَ مَجْرُورٌ وَ الْمُتَّصِلُ غَيْرُ مَجْرُورٍ فَهَذِهِ خَمْسَةٌ وَ لَا يَسُوعُ الْمُتَّصِلُ إِلَّا
لِتَعَذُّرِ الْمُتَّصِلِ وَ أَنْتَ فِي هَاءِ سَلْنِيهِ وَ شَبَّهِهِ بِالْخِيَارِ.

ترجمه: بعضی از مبنیات ضمیر است و آن اسمی است که وضع شده باشد برای متکلم و یا مخاطب و یا غائبی که ذکرش سبقت گرفته باشد اگر چه تقدّم و سبقتش حکمی باشد پس اگر آن ضمیر مستقل شد (در این صورت) منفصل است و گرنه متصل است و ضمیر متصل مرفوع است و منصوب و مجرور و ضمیر منفصل غیر مجرور است. پس اینها پنج قسم می شوند. و آوردن ضمیر منفصل جائز نیست مگر آنکه عذری در آوردن ضمیر متصل باشد و تو در ضمیر «ها» در سلنیه و مشابهش مختاری.

۵۱

مَسْئَلَةٌ: وَقَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْجُمْلَةِ ضَمِيرٌ غَائِبٌ مُفَسَّرٌ بِهَا يُسَمَّى ضَمِيرَ الشَّانِ وَالْقِصَّةِ وَ يَحْسُنُ تَأْنِيثُهُ إِنْ كَانَ

الْمُوْنْتُ فِيهَا عُمْدَةٌ وَقَدْ يَسْتَرُّ وَلَا يَعْمَلُ فِيهِ إِلَّا الْاِبْتِدَاءُ أَوْ نَوَاسِخُهُ وَلَا يُثَنِّي وَلَا يُجْمَعُ وَلَا يُفَسَّرُ بِمُفْرَدٍ وَلَا يُتَّبَعُ. نَحْوُ هُوَ الْأَمِيرُ زَاكِبٌ وَهِيَ هِنْدُ كَرِيمَةٌ وَأَنَّهُ الْأَمِيرُ زَاكِبٌ وَكَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ.

ترجمه: این مسأله‌ای است در مورد ضمیر شأن و قصه: گاهی ضمیر غائبی بر جمله مقدم می‌شود که به وسیله آن جمله تفسیر می‌شود و مسمی به ضمیر شأن و قصه است و مؤنث آوردن آن ضمیر خوب است در صورتی که عمده کلام مؤنث باشد و گاهی آن ضمیر مستتر می‌شود و چیزی در آن غیر از ابتدائیت و نواسخ ابتداء عمل نمی‌کند و تشبیه و جمع نمی‌شود و به واسطه مفرد تفسیر نمی‌شود و تابع برایش آورده نمی‌شود.

۵۷

فَائِدَةٌ: ذَكَرَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ عَوْدَ الضَّمِيرِ عَلَى الْمُتَأَخِّرِ لَفْظًا وَرُتْبَةً فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ إِذَا كَانَ مَرْفُوعًا بِأَوَّلِ الْمُتَنَازِعِينَ وَاعْمَلْنَا الثَّانِي نَحْوَ أَكْرَمَانِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ أَوْ فَاعِلًا فِي بَابِ نِعْمٍ مُفَسَّرًا بِتَمْيِيزِ نَحْوِ نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ أَوْ مُبَدَلًا مِنْهُ ظَاهِرٌ نَحْوُ ضَرْبَتُهُ زَيْدًا أَوْ مَجْرُورًا بِرَبِّ عَلَى ضَعْفِ نَحْوِ رَبِّهِ رَجُلًا. أَوْ كَانَ لِلشَّانِ أَوْ الْقِصَّةِ كَمَا مَرَّ.

ترجمه: فائده: بعضی از محققین عود و برگشت ضمیر بر مرجع متأخر هم لفظاً و رتبه را در پنج مورد ذکر کرده‌اند: اگر مرفوع و فاعل باشد برای اولین عامل از دو عاملی که با هم متنازع هستند، و عمل را به دومی بدهیم مثل «أَكْرَمَانِي وَأَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ» و یا آنکه فاعل در باب نعم باشد که به وسیله تمیزی تفسیر شود مثل «نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ» و یا آنکه ضمیر «مبدل منه» برای اسم ظاهر شود مثل «ضَرْبَتُهُ زَيْدًا» و یا آنکه مجرور به «رَبِّ» شود (البته بنابر قول ضعیفی) مثل «رَبُّهُ رَجُلًا» و یا آنکه ضمیر برای شأن و قصه باشد. همانطور که گذشت.

۵۸

وَمِنْهَا: أَسْمَاءُ الْإِشَارَةِ وَهِيَ مَا وُضِعَ لِلْمُشَارِ إِلَيْهِ الْمُحْسُوسِ فَلِلْمُفْرَدِ الْمَذَكَّرِ: ذَا، وَلِلْمُثَنَّى: ذَانِ، مَرْفُوعَ الْمَحَلِّ وَذَيْنِ مَنْصُوبَهُ وَمَجْرُورَهُ وَإِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ مُتَأَوَّلٌ وَالْمُوْنْتُ تَأَوَّذِي وَذِهِ وَتِي وَتِهِ وَلِمُثَنَّى تَانِ رَفْعًا وَتَيْنِ نَصْبًا وَجَرًّا وَلِجَمْعِهِمَا أَوْلَاءُ مَدًّا وَقَصْرًا وَتَدْخُلُهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ وَتَلْحَقُهَا كَافُ الْخِطَابِ بِالْأَمِّ لِلْمَتَوَسُّطِ وَمَعَهُ لِلْبَعِيدِ إِلَّا فِي الْمُثَنَّى وَالْجَمْعِ عِنْدَ مَنْ مَدَّهُ وَفِي مَا دَخَلَهُ حَرْفُ التَّنْبِيهِ.

ترجمه: و بعضی از مبنیات، اسماء اشاره است و آن لفظی است که وضع شده باشد برای مشارالیه محسوس پس برای مفرد مذکر «ذَا» است و برای تنبیه او «ذَان» در حال مرفوعیت محل، و «ذَيْن» در حال منصوب و مجرور بودن محل است، و «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ»، تأول برده شده است. و برای مفرد

مؤنث «ثا - ذی - ذه - تی و ته» است و برای تثنیه او «ثان» در حالت رفعی، و «تین» در حال نصب و جزی است و برای جمع مذکر و مؤنث «اولاء» در حالت مدّ و قصری است. و بر اسماء اشاره هاء تثنیه داخل می‌شود و ملحق می‌شود به آنها کاف خطاب، (که اگر) بدون لام باشد برای متوسط و با لام برای بعید می‌باشد مگر در تثنیه و جمع نزد کسی که مدّش داده باشد و در جایی که داخل شده باشد حرف تثنیه.

۵۷

وَمِنْهَا: الْمُؤْصُولُ وَهُوَ حَرْفِيٌّ أَوْ اسْمِيٌّ فَالْحَرْفِيُّ كُلُّ حَرْفٍ أَوَّلَ مَعَ صَلَاتِهِ بِالْمُصَدَّرِ وَالْمَشْهُورُ خَمْسَةٌ أَنْ وَ أَنْ وَ مَا وَ كَيَّ وَ لَوْ. نَحْوُ أَوْلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ وَ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ وَ يَوْمَ أَحَدَهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ.

ترجمه: بعضی دیگر از مبتیات، موصول است و آن حرفی و یا اسمی است پس حرفی هر حرفی است که با صله‌اش تاویل به مصدر می‌رود و بنابر مشهور پنج تا می‌باشند: «أَنْ وَ أَنْ وَ مَا وَ كَيَّ وَ لَوْ» مثل آیات در متن.

۵۸

تَكْمِيلٌ: وَالْمَوْصُولُ الْأِسْمِيُّ مَا افْتَقَرَ إِلَى صَلَاةٍ وَ عَايِدٍ وَ هُوَ الَّذِي لِلْمُذَكَّرِ وَ الَّتِي لِلْمُؤَنَّثِ وَ اللَّذَانِ وَ اللَّتَانِ لِمُتَنَاهُمَا بِالْأَلْفِ إِنْ كَانَا مَرْفُوعِي الْمَحَلِّ وَ بِالْيَاءِ إِنْ كَانَا مَنْصُوبِيهِ أَوْ مَجْرُورِيهِ وَ الْأَلْفِ وَ الَّتِي وَ الَّتَيْنِ مُطْلَقًا لِجَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَ اللَّائِي وَ اللَّاتِي وَ اللَّوَاتِي لِجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ وَ مَنْ وَ مَا وَ آلَ وَ أَيُّ وَ ذُو وَ ذَا بَعْدَ مَا أَوْ مِنْ الْأِسْتِفْهَامِيَّتَيْنِ لِلْمُؤَنَّثِ وَ الْمُذَكَّرِ.

ترجمه: این تکمیلی است (در رابطه با موصول): موصول اسمی آن است که احتیاج به صله و عاید داشته باشد و «الذی» برای مفرد مذکر است و «الّتی» برای مفرد مؤنث است و «اللّتان» برای تثنیه مذکر، و مؤنث است در صورتی که در محل رفع باشند با «الف» و در صورتی که در محل نصب و جر باشند با «یا» خوانده می‌شوند. و «الّلی» و «الّلی» در حالت رفع و نصب و جرّ برای جمع مذکر است و «الّلائی» و «الّلائی» و «الّلائی» برای جمع مؤنث می‌باشند. و «مَنْ وَ مَا وَ آلَ وَ أَيُّ وَ ذُو وَ ذَا» که اگر بعد از «ما» و «من» استفهامیه واقع شود برای مؤنث و مذکر می‌باشند.

۵۹

مَسْئَلَةٌ: وَإِذَا قُلْتَ مَاذَا صَنَعْتَ وَ مَنْ ذَا رَأَيْتَ فَذَا مَوْصُولَةٌ وَ مَنْ وَ مَا مُبْتَدَأٌ أَنْ وَ الْجَوَابُ رَفْعٌ وَ لَكَ إِغَائِثُهَا

فَهُمَا مَفْعُولَانِ وَ تَرْكِيْبُهُمَا مَعَهُمَا بِمَعْنَى أَيِّ شَيْءٍ أَوْ أَيِّ شَخْصٍ فَالْكُلُّ مَفْعُولٌ وَالْجَوَابُ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ نَصْبٌ. وَقَسَّ عَلَيْهِ نَحْوَ مَاذَا عَرَضَ وَمَنْ ذَا قَامَ إِلَّا أَنَّ الْجَوَابَ رَفَعٌ مُطْلَقاً.

ترجمه: اگر بگوئی «ماذا صَنَعْتَ» و «مَنْ ذَا رَأَيْتَ» پس «ذَا» موصوله است و «مَنْ» و «ما» مبتداء می باشند و جواب مرفوع است و می توانی ذارا را ملغی نمائی پس من و ما هر دو مفعول به می شوند و می توانی ذارا با من و ما مرکب نمایی به معنای «أَيُّ شَيْءٍ» یا «أَيُّ شَخْصٍ» پس در همه این صورتها مفعول است و جواب بنا بر فرض زائده بودن یا مرکب شدن ذا، منصوب است و قیاس کن بر آن مثال «ماذَا عَرَضَ» و «مَنْ ذَا قَامَ» را الا اینکه جواب در این دو مثال در هر صورت مرفوع است.

۵۷

وَمِنْهَا: الْمَرْكَبُ وَهُوَ مَا رُكِبَ مِنْ لَفْظَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةٌ فَإِنْ تَضَمَّنَ الثَّانِي حَرْفًا بَيْنَا كَخَمْسَةَ عَشَرَ وَ خَادِيْعَشَرَ وَ أَخَوَاتِهِمَا إِلَّا اثْنِي عَشَرَ وَ فَرَعِيْهِ إِذِ الْأَوَّلُ مِنْهَا مُعْرَبٌ عَلَى الْمُخْتَارِ وَ إِلَّا أُعْرِبَ الثَّانِي كَبَغْلَبَكَ إِنْ لَمْ يَكُنْ قَبْلَ التَّرْكِيبِ مَبْنِيًّا كَسِيْبُوِيْهِ.

ترجمه: بعضی دیگر از مبنیات، مرکب است و آن چیزی است که از دو لفظ مرکب شده باشد که بین آن لفظ نسبتی نباشد، پس اگر لفظ دوم متضمن حرفی باشد هر دو مبنی می شوند مثل «خَمْسَةَ عَشَرَ» و «خَادِيْعَشَرَ» و اخوات هر دو مگر «إِثْنِي عَشَرَ» و دو فرعی از آنها بنا بر مختار، معرب است؛ و اگر لفظ دوم متضمن حرفی نباشد لفظ دوم معرب می شود مثل «بَغْلَبَكَ» در صورتی که لفظ دوم قبل از ترکیب مبنی نباشد مانند سیبویه.

۵۸

الْتَّوَابِعُ: «كُلُّ فَرْعٍ أُعْرِبَ بِأَعْرَابِ سَابِقِهِ وَ هِيَ خَمْسَةُ الْأَوَّلِ النَّعْتُ وَ هُوَ مَا دَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي مَتْبُوعِهِ مُطْلَقاً وَ الْأَغْلَبُ اشْتِقَاقُهُ وَ هُوَ أَمَا بِحَالِ مَوْصُوقِهِ وَ يَتَّبَعُهُ أَعْرَاباً وَ تَعْرِيفاً وَ تَنْكِيراً وَ إِفْرَاداً وَ ثَنِيَّةً وَ جَمْعاً وَ تَذْكِيراً وَ تَأْنِيثاً أَوْ بِحَالِ مُتَعَلِّقِهِ وَ يَتَّبَعُهُ فِي الثَّلَاثَةِ الْأَوَّلِ وَ أَمَا فِي الْبَوَاقِي فَإِنْ رَفَعَ ضَمِيرَ الْمُوصُوفِ فَمُؤَافِقٌ أَيْضاً نَحْوُ جَائِنِي إِمْرَأَةً كَرِيْمَةً الْأَبِ وَ رَجُلَانِ كَرِيْمًا الْأَبِ وَ رَجُلٍ كَرَامُ الْأَبِ وَ إِلَّا فَكَالْفِعْلِ نَحْوُ جَائِنِي رَجُلٌ حَسَنَةٌ جَارِيَّتُهُ أَوْ غَالِيَّةٌ أَوْ غَالٍ ذَارُهُ وَ لَقِيْتُ امْرَأَتَيْنِ حَسَنًا عَبْدَاهُمَا أَوْ قَائِمًا أَوْ قَائِمَةً فِي الدَّارِ جَارِيَّتُهُمَا.»

ترجمه: توابع، هر فرعی است که به اعراب سابقش معرب شود و بر پنج قسم می باشد: اول نعت است و آن کلمه ای است که دلالت کند بر معنایی که در متبوعش می باشد. مطلقاً - یعنی در همه موارد - و اغلب مشتق است و نعت، یا به حال موصوفش می باشد که در این صورت از نظر اعراب و تعریف و تنکیر و افراد و ثنیه و جمع و تذکیر و تأنیت، موصوفش را تبعیت می کند و یا به حال متعلق موصوفش

می‌باشد که در این صورت در سه تایی اولی یعنی در اعراب و تعریف و تنکیر با موصوف مطابقت می‌کند و اما در بواقی یعنی افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث، اگر ضمیر موصوف را رفع داد در این بواقی هم موافقت می‌نماید مثل «جائنی امرئۃ کریمۃ الأب» و «رجلان کریمۃ الأب» و «رجال کرام الأب» و اگر نعت ضمیر موصوف را رفع نداد پس حکم این نعت مانند حکم فعل با فاعلش می‌باشد مانند مثالهای متن.

۵۹

الثانی المَعْطُوفُ بِالْحَرْفِ وَ هُوَ تَابِعٌ بِوَاسِطَةِ الْوَاوِ أَوْ الْفَاءِ أَوْ ثَمَّ أَوْ حَتَّى أَوْ أَمْ أَوْ أَوْ أَوْ بَلْ أَوْ لَئِنْ نَحْوُ جَائِنِي زَيْدٌ وَ عَمْرُو وَ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوْلِينَ وَقَدْ يُعْطَفُ الْفِعْلُ عَلَى إِسْمٍ مُشَابِهٍ لَهُ وَ بِالْعَكْسِ وَ لَا يَحْسُنُ الْعَطْفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بَارِزاً أَوْ مُسْتَتِراً إِلَّا مَعَ الْفَضْلِ بِالْمُنْفَصِلِ أَوْ فَاصِلٍ مَّا أَوْ تَوَسُّطِ لَابَيْنَ الْعَاطِفِ وَ الْمَعْطُوفِ نَحْوُ جِئْتُ أَنَا وَ زَيْدٌ وَ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَحَ وَ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا أَبَاتْنَا

ترجمه: دوم (از توابع) معطوف به حرف است و آن کلمه‌ای است که به واسطه واو عاطفه و یا بقیه حروف عاطفه تابع آورده شود مثل «جائنی زید و عمرو» و «جمعناکم و الأولین» و گاهی فعلی بر اسمی که شبیهش می‌باشد عطف داده می‌شود و گاهی به عکس. و عطف بر ضمیر مرفوع متصل بارز و یا مستتر خوب نیست مگر آنکه فاصله‌ای با ضمیر منفصل و یا چیزی دیگری بیفتد و یا آنکه کلمه «لا» واسطه شود بین عاطف و معطوف مثل «جئت أنا و زید» و «یدخلونها و من صلح» و «ما اشرکنا و لا ابائنا».

۶۰

تَمَّةٌ: وَ يُعَادُ الْخَافِضُ عَلَى الْمَعْطُوفِ عَلَى ضَمِيرٍ مَجْرُورٍ نَحْوُ مَرَزْتُ بِكَ وَ بَزَيْدٍ وَ لَا يُعْطَفُ عَلَى مَعْمُولِي غَامِلَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ عَلَى الْمَشْهُورِ إِلَّا فِي نَحْوِ فِي الدَّارِ زَيْدٌ وَ الْحُجْرَةَ عَمْرُو.

ترجمه: تته: حرف جرّ بر اسم معطوف که بر ضمیر مجرور عطف شده است عود داده می‌شود مثل «مرزت بک و بزید» و بر دو معمولی که عامل این دو معمول با هم اختلاف دارند بنا بر مشهور عطف داده نمی‌شود مگر در مثال «فی الدار زید و الحجرة عمرو».

۶۱

الثالث: التَّأْكِيدُ وَ هُوَ تَابِعٌ يُفِيدُ تَقْرِيرَ مَتْبُوعِهِ أَوْ شُمُولَ الْحُكْمِ لِأَفْرَادِهِ وَ هُوَ إِمَّا لَفْظِيٌّ وَ هُوَ اللَّفْظُ الْمُكْرَّرُ أَوْ الْمَعْنَوِيُّ وَ الْفَاظَةُ النَّفْسُ وَالْعَيْنُ وَ يُطَابِقَانِ الْمُؤَكَّدَ فِي غَيْرِ التَّشْبِيهِ وَ هُمَا فِيهَا كَالْجَمْعِ تَقُولُ جَائِنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ

وَالزَّيْدَانِ أَنْفُسَهُمَا وَ الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ كِلَا وَ كِلْتَا لِلْمُثَنَّى وَ كُلُّ وَ جَمِيعٌ وَ عَامَّةٌ لِغَيْرِهِ مِنْ ذِي أَجْزَاءٍ يَصِحُّ
اِفْتِرَاقُهَا وَ لَوْ حُكْمًا نَحْوِ اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ وَ يَتَّصِلُ بِضَمِيرٍ مُطَابِقٍ لِلْمُؤَكَّدِ وَ قَدْ يُتَّبَعُ كُلُّ بَاجْمَعٍ وَ أَخْوَاتِهِ.

ترجمه: سوّم تأکید است و آن تابعی است که یا استقرار و ثبات متبوعش را فائده می دهد و یا آنکه شمول حکم را برای افراد متبوعش تحکیم و تثبیت می نماید و تأکید، یا لفظی است و آن عبارت است از لفظی که مکرر شود و یا معنوی است که لفظهای تأکید معنوی، نفس و عین می باشند که با متبوع موکد در غیر تشبیه مطابقت می کنند و اما نفس و عین در تشبیه مثل جمع می باشند مثلاً می گوئی «جائنی الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ» و «كِلا» و «كِلتا» برای تشبیه است و لفظ «كل» و «جميع» و «عامه» برای غیر تشبیه است که از چیزهایی است که دارای اجزائی بوده که صحیح است آن اجزاء از هم جدا شوند اگر چه این افتراق و جدائی حکمی باشد مثل «اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ» و الفاظ مذکوره متصل می شوند به ضمیری که مطابق متبوع و مؤکد است و گاهی لفظ «كُلُّ» متبوع برای «أجمع» و اخوات آن می شود.

۵۷

مَسْتَلْتَانِ: لَا يُؤَكَّدُ النَّكْرَةُ إِلَّا مَعَ الْفَائِدَةِ وَ مِنْ ثَمَّ اِمْتَنَعَ رَأَيْتُ رَجُلًا نَفْسَهُ وَ جَازَ اِشْتَرَيْتُ عَبْدًا كُلَّهُ وَ إِذَا أُكِّدَ
الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ بَارِزًا أَوْ مُسْتَرًّا بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ فَبَعْدَ الْمُفْصَلِ نَحْوُ قَوْمُوا أَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ قَمَ أَنْتَ نَفْسَكَ.
ترجمه: اینجا دو مسأله است: برای نکره تأکید آورده نمی شود مگر آنکه فائده داشته باشد و برای همین است که ممتنع است گفته شود «رَأَيْتُ رَجُلًا نَفْسَهُ» و لیکن جائز است گفته شود «اِشْتَرَيْتُ عَبْدًا كُلَّهُ» و اگر برای ضمیر مرفوع متصل بارز و یا مستتر تأکید آورده شود باید بعد از آوردن ضمیر منفصل باشد مثل «قَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ» و «قَمَ أَنْتَ نَفْسَكَ».

۵۸

الرَّابِعُ: الْبَدَلُ وَ هُوَ التَّابِعُ الْمَقْصُودُ أَضَالَةً بِمَا نُسِبَ إِلَى مَتَّبِعِهِ وَ هُوَ بَدَلُ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ
وَالْاِشْتِمَالِ وَ هُوَ الَّذِي اِشْتَمَلَ عَلَيْهِ الْمُبْدَلُ مِنْهُ بِحَيْثُ يَتَشَوَّقُ السَّامِعُ إِلَى ذِكْرِهِ نَحْوُ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ
الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ وَ الْبَدَلُ الْمُبَايِنُ وَ هُوَ إِنْ ذُكِرَ لِلْمُبَالَغَةِ سُمِّيَ بَدَلُ الْبَدَاءِ كَقَوْلِكَ حَبِيبِي قَمَرٌ شَمْسٌ وَ يَقَعُ مِنَ
الْفَصْحَاءِ أَوْ لِتَدَارِكِ الْغَلَطِ فَبَدَلُ الْغَلَطِ نَحْوُ جَائِنِي زَيْدُ الْفَرَسِ وَ لَا يَقَعُ مِنْ فَصِيحٍ.

ترجمه: چهارم بدل است و آن تابعی است که مقصود اصلی از آنچه که نسبت داده شده به متبوعش می باشد و آن عبارت است از بدل کل از کل و بدل بعض از کل و بدل اشتمال که خود مبدل منه آن را در بر دارد بطوری که شنونده بعد از شنیدن مبدل منه شوق پیدا می کند که بدل ذکر شود مثل «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» و بدل مباین و آن اگر برای مبالغه ذکر شود بدل بداء گویند مثل

قول تو که می‌گویی: «حَبِيبِي قَمَرُ شَمْسٍ» (که این بدل) از فصحا واقع می‌شود. و اگر برای جبران غلط ذکر شود پس بدل غلط است مانند «جَائِنِي زَيْدُ الْفَرَسِ» (که این بدل) از فصحا واقع نمی‌شود.

۵۶

هِدَايَةٌ: لَا يُبَدَّلُ الظَّاهِرُ عَنِ الْمُضْمَرِ فِي بَدَلِ الكُلِّ إِلَّا مِنَ الغَائِبِ نَحْوُ ضَرَبْتُهُ زَيْدًا وَ قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ لَا يُبَدَّلُ الْمُضْمَرُ مِنْ مِثْلِهِ وَلَا مِنَ الظَّاهِرِ وَ مَا مُثَّلَ بِهِ لِذَلِكَ مَصْنُوعٌ عَلَى العَرَبِ وَ نَحْوُ قُمْتُ أَنَا وَ لَقِيتُ زَيْدًا إِيَّاهُ تَأْكِيدٌ لَفْظِيٌّ.

ترجمه: این یک هدایت و راهنمایی است در مورد بدل: اسم ظاهر در بدل کل از ضمیر بدل آورده نمی‌شود مگر آنکه از ضمیر غایب باشد مثل «ضَرَبْتُهُ زَيْدًا» و بعضی از محققین گفته‌اند ضمیر از ضمیر، و ضمیر از اسم ظاهر بدل آورده نمی‌شود و آنچه که در این زمینه مثال زده شده است برای عرب ساخته‌اند و مثال «قُمْتُ أَنَا» و «لَقِيتُ زَيْدًا إِيَّاهُ» تأکید لفظی است.

۵۷

الخَامِسُ: عَطْفُ البَيَانِ وَ هُوَ تَابِعٌ يُشْبِهُ الصِّفَةَ فِي تَوْضِيحِ مَتَّبِعِهِ نَحْوُ جَاءَ زَيْدٌ أَخُوكَ وَ يَتَّبَعُهُ فِي أَرْبَعَةٍ مِنْ عَشْرَةٍ كَالتَّعْتِ وَ يَفْتَرِقُ عَنِ البَدَلِ فِي نَحْوِ هِنْدٌ قَامَ أَبُوها زَيْدٌ لِأَنَّ المُبَدَّلَ مِنْهُ مُسْتَعْنٍ عَنْهُ وَ هُنَالَا بُدَّ مِنْهُ وَ فِي نَحْوِ يَا زَيْدُ الخَارِثُ وَ جَاءَ الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٌ لِأَنَّ البَدَلَ فِي نِيَّةِ تَكَرُّرِ العَامِلِ وَ يَا الخَارِثُ وَ الضَّارِبُ زَيْدٌ مُسْتَعْنَانِ.

ترجمه: پنجم عطف بیان است و آن تابعی است که در توضیح دادن متبوعش شباهت به صفت دارد، مانند «جَاءَ زَيْدٌ أَخُوكَ» و عطف بیان نیز مانند نعت، در چهار چیز از آن ده چیز با متبوعش مطابقت و متابعت می‌نماید و فرق پیدا می‌کند با بدل در مثل «هِنْدٌ قَامَ أَبُوها زَيْدٌ» زیرا مبدل منه مورد نیاز نیست و در این مثال حتماً مبدل منه باید باشد و نیز در مثل «يَا زَيْدُ الخَارِثُ» و «جَاءَ الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٌ» زیرا بدل در نیت تکرار عامل است و «يَا الخَارِثُ وَ الضَّارِبُ زَيْدٌ» ممتنع است.

۵۸

الْأَسْمَاءُ العَامِلَةُ المُشَبَّهَةُ بِالأَفْعَالِ وَ هِيَ خَمْسَةٌ أَيْضاً الأَوَّلُ المَصْدَرُ وَ هُوَ اسْمٌ لِلحَدِيثِ الَّذِي اشْتَقَّ مِنْهُ الفِعْلُ وَ يَعْمَلُ عَمَلِ فِعْلِهِ مُطْلَقاً إِذَا كَانَ مَفْعُولاً مُطْلَقاً إِذَا كَانَ بَدَلاً عَنِ الفِعْلِ فَوَجْهَانِ وَ الأَكْثَرُ أَنْ يُضَافَ إِلَى فَاعِلِهِ وَ لَا يَتَقَدَّمُ مَعْمُولُهُ عَلَيْهِ وَ إِعْمَالُهُ مَعَ اللّامِ ضَعِيفٌ كَقَوْلِهِ ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَائُهُ.

ترجمه: اینها اسمهایی هستند که عمل می‌کنند و شباهت به افعال دارند و پنج تا می‌باشند: اول مصدر

است: و آن اسمی است برای حدث که فعل از آن مشتق می شود و مصدر مانند فعلش عمل آن را انجام می دهد مطلقاً (چه ماضی باشد و چه مضارع) مگر آنکه مصدر مفعول مطلق باشد که عمل نمی کند و اگر بدل از فعل باشد، پس دو وجه است و اکثراً مصدر اضافه به سوی فاعلش می شود و معمول مصدر بر خودش مقدم نمی شود و عمل کردن مصدر با الف و لام ضعیف است مثل قول او: «ضَعِيفُ النَّكَايَةِ أَعْدَائُهُ».

۵۷

الثَّانِي وَالثَّلَاثُ: اِسْمُ الْفَاعِلِ وَ الْمَفْعُولِ فَاسْمُ الْفَاعِلِ مَا دَلَّ عَلَى حَدَثٍ وَ فَاعِلُهُ عَلَى مَعْنَى الْحُدُوثِ فَإِنْ كَانَ صِلَةً لِأَلِّ عَمَلٍ مُطْلَقًا وَ إِلَّا فَيَشْتَرِطُ كَوْنُهُ لِلْحَالِ وَ الْاِسْتِقْبَالِ وَ اِعْتِمَادُهُ بِنَفْيٍ أَوْ اِسْتِفْهَامٍ أَوْ مُخْبِرٍ عَنْهُ أَوْ مَوْصُوفٍ أَوْ ذِي حَالٍ وَ لَا يَعْمَلُ بِمَعْنَى الْمَاضِي خِلَافًا لِلْكَسَائِي «وَ كَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» حِكَايَةُ حَالٍ مَاضِيَةٍ وَ اِسْمُ الْمَفْعُولِ مَا دَلَّ عَلَى حَدَثٍ وَ مَفْعُولِهِ وَ هُوَ فِي الْعَمَلِ وَ الشَّرْطِ كَأَخِيهِ.

ترجمه: دوم و سوم از اسماء مشبّهه به افعال، اسم فاعل و اسم مفعول است. اسم فاعل آن است که دلالت کند هم بر حدث و هم بر فاعل حدث و این دلالت بطور تجدد و غیر ثبوت است، پس اگر اسم فاعل صله برای الف و لام باشد عمل می کند چه در ماضی و چه در حال و استقبال و اگر صله نباشد عملش مشروط است به اینکه برای حال و یا استقبال بوده و تکیه به نفی و یا استفهام و یا مخبر عنه (مبتداء) و یا موصوف و یا صاحب حال بنماید و اگر به معنای ماضی باشد عمل نمی کند به خلاف کسائی که می گوید عمل می کند و آیه شریفه «وَ كَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» حکایت حال گذشته است و اسم مفعول آن است که دلالت بر حدث و مفعول آن نماید و اسم مفعول در شرط و عمل مثل برادرش اسم فاعل است.

۵۸

الرَّابِعُ: الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ وَ هِيَ مَا دَلَّ عَلَى حَدَثٍ وَ فَاعِلُهُ عَلَى مَعْنَى الثُّبُوتِ وَ تَفْتَرِقُ عَنِ اِسْمِ الْفَاعِلِ بِصَوْغِهَا عَنِ الْاِلْتِزَامِ دُونَ الْمُتَعَدِّي كَحَسَنِ وَ صَعْبٍ وَ بَعْدَمٍ جَوَازِ كَوْنِهَا صِلَةً لِأَلِّ وَ يَعْمَلُهَا مِنْ غَيْرِ شَرْطِ زَمَانٍ وَ بِمُخَالَفَةِ فِعْلِهَا فِي الْعَمَلِ وَ بَعْدَمٍ جَرِيَانِهَا عَلَى الْمَضَارِعِ.

ترجمه: چهارم صفت مشبّهه است: و آن بر حدث و فاعل آن دلالت می نماید و این دلالت به طور ثابت و مستمر است و با اسم فاعل فرق می کند به اینکه صفت مشبّهه از فعل لازم گرفته و ریخته می شود بدون آنکه از متعدی گرفته شود. مانند «حَسَن» و «صَعْب»، و صله برای الف و لام نمی باشد و عملش مشروط به زمان نیست و در عمل با فعلش مخالفت دارد و بر وزن مضارع جاری نیست.

تَبَصَّرَةٌ: وَ لِمَعْمُولِهَا ثَلَاثُ خَالَاتٍ الرَّفْعُ بِالْفَاعِلِيَّةِ وَ النَّصْبُ عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ إِنْ كَانَ مَعْرِفَةً وَ التَّمْيِيزَ إِنْ كَانَ نَكْرَةً وَ الْجَرُّ بِالِإِضَافَةِ وَ هِيَ مَعَ كُلِّ مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ إِمَّا بِاللَّامِ أَوْ بِالْفِ وَ الْمَعْمُولُ مَعَ كُلِّ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ إِمَّا مُضَافٌ أَوْ بِاللَّامِ أَوْ مُجَرَّدٌ صَارَتْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ فَالْمُتَمَنِّعُ الْحَسَنُ وَجْهِهِ وَ الْحَسَنُ وَجْهِهِ وَ اخْتَلَفَ فِي حَسَنٍ وَجْهِهِ أَمَّا الْبَوَاقِي فَالْأَحْسَنُ ذُو الضَّمِيرِ الْوَاحِدِ وَ هُوَ تِسْعَةٌ وَ الْحَسَنُ ذُو الضَّمِيرَيْنِ وَ هُوَ اثْنَانِ وَ الْقَبِيحُ الْخَالِي مِنَ الضَّمِيرِ وَ هُوَ أَرْبَعَةٌ.

ترجمه: تبصره: برای معمول صفت مشبیه سه حالت است اولی رفع است تا فاعل باشد. حالت دوم نصب است که اگر معرفه باشد تشبیه به مفعول است و اگر نکره باشد تمیز می‌باشد. حالت سوم جر است برای آنکه مضاف الیه صفت مشبیه باشد و صفت مشبیه با هر کدام از این سه حالت یا با الف و لام است و یا بدون الف و لام و معمول هم با هر کدام از این شش (صورت) یا مضاف است یا دارای الف و لام و یا مجرد از اضافه و الف و لام می‌باشد که روی هم هجده تا می‌شود که از این صور مثالهای «الْحَسَنُ وَجْهِهِ وَ الْحَسَنُ وَجْهِهِ» ممتنع می‌باشد و در «حَسَنٌ وَجْهِهِ» اختلاف شده است، اما باقیمانده اگر دارای یک ضمیر باشد احسن است، که نه قسم می‌شوند و اگر دو ضمیر داشته باشد حسن است، که دو قسم می‌باشد و اگر خالی از ضمیر باشد قبیح است که چهارتا می‌شود.

الْخَامِسُ: اِسْمُ التَّفْصِيلِ وَ هُوَ مَا دَلَّ عَلَى مَوْصُوفٍ بِزِيَادَةِ عَلَى غَيْرِهِ وَ هُوَ أَفْعَلٌ لِلْمَذَكَّرِ وَ فُعْلَى لِلْمُؤَنَّثِ وَ لَا يَبْنِي إِلَّا مِنْ ثَلَاثِيٍّ تَامٌّ مُتَصَرِّفٍ قَابِلٍ لِلتَّفَاضُلِ غَيْرِ مُصَوِّغٍ مِنْهُ أَفْعَلٌ لِغَيْرِ التَّفْصِيلِ فَلَا يَبْنِي مِنْ نَحْوِ دَخْرَجَ وَ نِعَمَ وَ صَارَ وَ مَاتَ وَ لَا مِنْ عَوَرَ وَ خَضِرَ وَ حَمِقَ لِمَجِيءِ أَعْوَرَ وَ أَخْضَرَ وَ أَحْمَقَ لِغَيْرِهِ فَإِنَّ الشَّرْطَ تَوْصُلَ بِأَشَدَّ وَ نَحْوِهِ وَ أَحْمَقٌ مِنْ هَبْتَقَةَ شَاذٌ وَ أَيْبُضٌ مِنَ اللَّبَنِ نَادِرٌ.

ترجمه: پنجم اسم تفصیل است و آن دلالت می‌کند بر موصوفی با زیادتی حدث بر غیر موصوف و «افعل» برای مذکر است و «فعلی» برای مؤنث می‌باشد و اسم تفصیل بنا و ساخته نمی‌شود مگر از ثلاثی که تام و متصرف و قابل برای تفاضل باشد و از آن ثلاثی، بر وزن افعَل برای غیر تفصیل ریخته نشده باشد. بنابراین (اسم تفصیل) از مانند دَخْرَجَ وَ نِعَمَ وَ صَارَ وَ مَاتَ ساخته نمی‌شود و از مانند عَوَرَ وَ خَضِرَ وَ حَمِقَ، افعَل التفصیل بنا نمی‌شود، زیرا وزن أَعْوَرَ وَ أَخْضَرَ وَ أَحْمَقَ برای غیر تفصیل آمده است. پس اگر شرطی از شروط مذکور مفقود شد، باید به «أَشَدَّ» و مانندش توسل پیدا کرد و مثال «أَحْمَقٌ مِنْ هَبْتَقَةَ» برخلاف و شاذ است و «أَيْبُضٌ مِنَ اللَّبَنِ» نادر و قلیل است.

تَتَمَّةٌ: وَ يُسْتَعْمَلُ إِمَّا بِمِنْ أَوْ بِأَلٍ أَوْ مُضَافاً فَالْأَوَّلُ مُفْرَدٌ مُذَكَّرٌ دَائِماً نَحْوُ هِنْدٌ وَ الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو وَ قَدْ يُحْذَفُ مِنْ نَحْوِ اللَّهِ أَكْبَرُ وَ الثَّانِي يُطَابِقُ مَوْصُوفَهُ وَ لَا يُجَامِعُ مَعَ مِنْ نَحْوِ هِنْدُ الْفُضْلَى وَ الزَّيْدَانِ الْأَفْضَلَانِ وَ الثَّلَاثُ إِنْ قُصِدَ تَفْضِيلُهُ عَلَى مَنْ أُضِيفَ إِلَيْهِ وَ جَبَّ كَوْنُهُ مِنْهُمْ وَ جَازَتْ الْمُطَابَقَةُ وَ عَدَمُهَا نَحْوُ الزَّيْدَانِ أَعْلَمْنَا النَّاسَ أَوْ أَعْلَمُهُمْ وَ عَلَى هَذَا يَمْتَنَعُ يُوسُفُ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ وَ إِنْ قُصِدَ تَفْضِيلُهُ مُطْلَقاً فَالْمُطَابَقَةُ لَا غَيْرَ نَحْوُ يُوسُفُ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ وَ الزَّيْدَانِ أَحْسَنَا إِخْوَتَيْهِمَا أَيْ أَحْسَنُ النَّاسِ مِنْ بَيْنِهِمْ.

ترجمه: تتمه: اسم تفضیل استعمال می شود یا با «مِنْ» یا با «الف و لام» و یا آنکه اضافه می شود؛ پس اولی دائماً مفرد مذکر است و گاهی «من» در مانند «الله اکبر» حذف می شود. و دومی با موصوف خود مطابقت کرده و با «مِنْ» جمع نمی شود. و سومی اگر قصد تفضیل موصوف بر مضاف الیه شد واجب است که موصوف از مضاف الیه باشد و مطابقت و عدم مطابقت یکسان است و بر اساس اینکه موصوف باید از مضاف الیه باشد ممتنع است گفته شد «يُوسُفُ أَحْسَنُ إِخْوَتِهِ» و اگر چنانچه تفضیل موصوف مطلقاً قصد شد خواه از مضاف الیه باشد و خواه از غیرش پس مطابقت لازم است.

تَبْصِرَةٌ: وَ يَرْفَعُ الضَّمِيرَ الْمُسْتَرَّ اتِّفَاقاً وَ لَا يَنْصِبُ الْمَفْعُولَ بِهِ إِجْمَاعاً وَ رَفَعُهُ لِلظَّاهِرِ قَلِيلٌ نَحْوُ رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ مِنْهُ أَبُوهُ وَ يَكْتَرُ ذَلِكَ فِي نَحْوِ مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ لِأَنَّهُ بِمَعْنَى الْفِعْلِ. ترجمه: اسم تفضیل ضمیر مستتر را بالاتفاق رفع می دهد و مفعول به نمی گیرد اجماعاً و اسم ظاهر را خیلی کم رفع می دهد مانند «رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ مِنْهُ أَبُوهُ» و رفع دادن اسم تفضیل، اسم ظاهر را در مثال متن زیاد است، زیرا اسم تفضیل در اینگونه مثالها به معنای فعل است.

خَاتِمَةٌ: مَوَاقِعُ صَرْفِ الْأَسْمِ تَسْعُ فَعُجْمَةٌ * وَ جَمْعٌ وَ تَأْنِيثٌ وَ عَدْلٌ وَ مَعْرِفَةٌ * وَ زَائِدٌ تَأْفَعْلَانِ ثُمَّ تُرَكَّبُ * كَذَلِكَ وَزْنُ الْفِعْلِ وَ التَّاسِعُ الصِّفَةُ * بِشَتَيْنٍ مِنْهَا يُنْمَعُ الصَّرْفُ هَكَذَا * بِوَاحِدَةٍ نَابَتْ فَقَالُوا مُضَعَّفَةٌ * وَ الْعُجْمَةُ تَمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ الْعَجْمِيِّ الْعَلَمِيَّةَ بِشَرْطِ زِيَادَتِهِ عَلَى الثَّلَاثَةِ كَأِبْرَاهِيمَ وَ لَا أَثَرَ لِتَحْرُكِ الْأَوْسَطِ عِنْدَ الْأَكْثَرِ وَ الْجَمْعُ يَمْنَعُ صَرْفَ وَزْنِ مَفَاعِلَ وَ مَفَاعِيلَ كَدِرَاهِمَ وَ دَنَانِيرَ بِالنِّيَابَةِ عَنْ عَلْتَيْنِ وَ الْحَقُّ بِهِ خَضَاجِرٌ لِلْأَصْلِ وَ سَرَاوِيلٌ لِلشَّبَّهِ وَ التَّأْنِيثُ إِنْ كَانَ بِالْفِي حُبْلَى وَ حَمْرَاءُ نَابَ عَنْ عَلْتَيْنِ وَ الْإِمْنَعُ صَرْفَ الْعَلَمِ حَتْمًا إِنْ كَانَ بِالتَّاءِ كَطَلْحَةَ أَوْ زَائِدًا عَلَى الثَّلَاثَةِ كَزَيْنَبَ أَوْ مُتَحَرِّكَ الْأَوْسَطِ كَسَقْرَ أَوْ أَعْجَمِيًّا كَجُورَ فَلَا يَتَحْتَمُّ مَنَعُ صَرْفِ هِنْدٍ

خِلَافاً لِلزَّجَاجِ وَالْعَدْلُ يَمْنَعُ صَرْفَ الصِّفَةِ الْمَعْدُولَةِ عَنِ أَصْلِهَا كَرُبَاعٍ وَ مَرَبَعٍ وَ كَأَخْرَ فِي مَرَزْتُ بِنِسْوَةِ أُخْرَ إِذِ الْقِيَاسُ بِنِسْوَةِ آخَرَ لِأَنَّ اسْمَ التَّفْضِيلِ الْمُجَرَّدَ عَنِ اللَّامِ وَالْإِضَافَةِ مُفْرَدٌ مُذَكَّرٌ دَائِمًا وَ يَقْدَرُ الْعَدْلُ فِيمَا سُمِعَ غَيْرَ مُنْصَرَفٍ وَ لَيْسَ فِيهِ سِوَى الْعِلْمِيَّةِ كَزُحَلٍ وَ عُمَرَ بِتَقْدِيرِ زَاحِلٍ وَ غَايِرٍ وَ التَّعْرِيفُ شَرْطُ تَأْثِيرِهِ فِي مَنَعِ الصَّرْفِ الْعِلْمِيَّةِ وَالْأَلْفُ وَ النَّونُ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعِلْمِ كَعِمْرَانَ وَ الْوَصْفِ الْغَيْرِ الْقَابِلِ لِلتَّاءِ كَسَكْرَانَ فَعَرَبِيَّانِ مُنْصَرَفٌ وَ رَحْمَنٌ مُمْتَنِعٌ وَ التَّرْكِيبُ الْمَرْجِيُّ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعِلْمِ كَبَعْلَبَكٍ وَ وَزْنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ الْإِخْتِصَاصُ بِالْفِعْلِ أَوْ تَضْدِيرُهُ بِزَايِدٍ مِنْ زَوَائِدِهِ وَ يَمْنَعُ صَرْفَ الْعِلْمِ كَشَمَّرَ وَ الْوَصْفِ الْغَيْرِ الْقَابِلِ لِلتَّاءِ كَأَحْمَرَ فَيَعْمَلُ مُنْصَرَفٌ لَوْجُودِ يَعْمَلَةٍ وَ الصِّفَةُ تَمْنَعُ صَرْفَ الْمَوَازِنِ لِلْفِعْلِ بِشَرْطِ كَوْنِهَا الْأَصْلَ فِيهِ وَ عَدَمِ قَبُولِهِ التَّاءِ فَأَزْبَعُ فِي مَرَزْتُ بِنِسْوَةِ أَزْبَعٍ مُنْصَرَفٌ لَوْجَهَيْنِ وَ جَمِيعُ الْبَابِ يُكْسَرُ مَعَ اللَّامِ وَالْإِضَافَةِ وَالصَّرْوَرَةِ.

ترجمه: خاتمه‌ای است (در مورد اسم): چیزهایی که مانع منصرف شدن اسم هستند نه چیز می‌باشند: عجمه و جمع و تأنیث و عدل و معرفه و دو زائد فعلان و ترکیب و همچین وزن فعل و نهمی صفت که به واسطه دو چیز از اینها صرف ممنوع می‌شود و همچین به واسطه یکی از اینها که نیابت از دو علت کرده باشد و به قول نحات مضعفه است، و عجمه غیر منصرف می‌کند علمی را که در عجمیت علم بوده است به شرط آنکه از سه حرف زیادتر باشد و (در صورت سه حرفی بودن) حرکت داشتن وسطی اثری ندارد نزد اکثر نحوین و جمع، منع می‌کند صرف وزن مفاعل و مفاعیل را مثل دَرَاهِمٍ و دَنَائِرٍ به اینکه از دو علت نیابت کرده است و حضاجر نیز به آن ملحق شده است به خاطر اصلش که علم نبوده است و همچین سراویل به آن ملحق می‌شود برای شباهتی که دارد.

و تأنیث اگر با الف حَبْلِيٍّ وَ حَمْرَاءُ باشد نیابت از دو علت می‌نماید و اگر به غیر از الف مذکور باشد منع می‌کند صرف علم را حتماً اگر با تاء باشد، مثل «طلحة» و یا زائد بر سه حرفی باشد مثل «زینب» و یا وسط کلمه متحرک باشد مثل «سقر» و یا اعجمی باشد مانند «جور» پس غیر منصرف بودن هند حتمی نیست بخلاف زجاج. و عدل، منع صرف می‌کند صفتی را که از اصلش عدول نموده است مثل رباع و مربع، و آخر در «مَرَزْتُ بِنِسْوَةِ أُخْرَ» زیرا قاعده و قیاس، «آخر» گفتن است چون که اسم تفضیل که مجرد از الف و لام و اضافه است باید دائماً مفرد مذکر باشد و در موردی که بطور سماعی غیر منصرف است عدل تقدیر می‌شود و حال آنکه در آن غیر از علمیت چیز دیگری نیست. مثل «زحل» و «عمر» که عامر و زاحل تقدیر می‌شود.

و تعریف وقتی تأثیر در غیر منصرف کردن دارد که علمیت باشد.

و الف و نون غیر منصرف می‌کند علم را مثل «عمران» و وصفی را که تاء قبول نمی‌کند مثل «سکران» پس «عربان» منصرف بوده و «رحمن» ممتنع است. و ترکیب مزجی علم را غیر منصرف می‌کند مثل «بعلبک» و وزن فعل مشروط است که اختصاص به فعل داشته باشد و یا آنکه آن وزن یکی از زوائد

فعل را در اول داشته باشد و غیر منصرف می‌کند علم را مانند «شمر» و وصفی که «تا» قبول نمی‌کند مانند «احمر» پس «يعمل» منصرف است چون که «يَعْمَلَةُ» آمده است. و صفت غیر منصرف می‌کند وزن فعل را به شرطی که وصفیت در آن اصل باشد و قبول نکند آن وزن، تا را پس اربع در «مررت بنسوة اربع» منصرف است برای دو جهت: عدم اصلیت وصف در آن و قبول کردنش تا را و تمام باب غیر منصرف در موقع الف و لام و اضافه و ضرورت، مکسور می‌شود.

الحدیقة الثالثة

۷۷

فَمَا يَتَعَلَّقُ بِالْأَفْعَالِ يَخْتَصُّ الْمَضَارِعُ بِالْأَعْرَابِ فَيَزْتَفِعُ بِالتَّجَرُّدِ عَنِ النَّاصِبِ وَالْجَارِمِ وَيُنْصَبُ بِأَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ لَنْ وَهِيَ لِتَأْكِيدِ نَفْيِ الْمُسْتَقْبَلِ وَكُنَى وَمَعْنَاهَا السَّبِيَّةُ وَأَنْ وَهِيَ حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَالَّتِي بَعْدَ الْعِلْمِ غَيْرُ نَاصِبَةٍ وَفِي أَنْ الَّتِي بَعْدَ الظَّنِّ وَجَهَانٍ وَإِذَنْ وَهِيَ لِلْجَوَابِ وَالْجَزَاءِ وَتَنْصِبُهُ مُصَدَّرَةٌ مُبَاشِرَةٌ مَقْصُوداً بِهِ لِلْإِسْتِقْبَالِ نَحْوُ إِذَنْ أَكْرَمَكَ لِمَنْ قَالَ أَزُورُكَ وَيَجُوزُ الْفَضْلُ بِالْقِسْمِ وَبَعْدَ التَّالِيَةِ لِلْوَائِ وَالْفَاءِ وَجَهَانٍ.

ترجمه: حدیقه و باغچه سوم در چیزهایی است که تعلق به افعال دارد. فعل مضارع اختصاص به اعراب پیدا می کند پس مرفوع می شود به واسطه خالی بودن از نصب دهنده و جزم دهنده و به واسطه چهار حرف منصوب می شود اولی «لَنْ» است که مستقبل را مؤکداً نفی می نماید. دومی «كُنَى» است که معنایش سببیت می باشد. سومی «أَنْ» است و آن حرف مصدری است که اگر بعد از علم قرار بگیرد نصب دهنده نیست و اما اگر بعد از ظن واقع شود دو وجه دارد. و چهارم «إِذَنْ» است که برای جواب و جزاء می باشد و نصب می دهد مضارع را در صورتی که در صدر واقع است و مباشر با فعل مضارع باشد و مقصود از مضارع فقط استقبال است (مثل مثال متن) و جائز است بین «إِذَنْ» و فعل، قسم فاصله شود. و اذن که بعد از واو و یا فاء واقع شود دو وجه دارد (نصب دهد مضارع را یا مضارع مرفوع باشد).

۷۸

تَكْمِيلٌ: وَيُنْصَبُ بِأَنْ مُضْمَرَةً جَوَازاً بَعْدَ الْحُرُوفِ الْعَاطِفَةِ لَهُ عَلَى اسْمٍ صَرِيحٍ نَحْوُ لَلْبُسِّ عِبَائَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي وَ بَعْدَ لَامِ كُنَى إِذَا لَمْ يَقْتَرِنْ بِلَا نَحْوِ أَسَلَمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَ وَجُوباً بَعْدَ خَمْسَةِ أَحْرَفٍ لِأَمِ الْجُحُودِ وَ هِيَ الْمَسْبُوقَةُ بِكَوْنِ مَنفِيٍّ نَحْوُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَوْ بِمَعْنَى إِلَى أَوْ إِلَّا نَحْوُ لَا لَزَمْتُكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي وَ فَاءِ السَّبِيَّةِ وَ وَائِ الْمَعِيَّةِ الْمَسْبُوقِينَ بِنَفْيٍ أَوْ طَلَبٍ نَحْوُ زَرْنِي فَأَكْرَمَكَ وَ لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَ تَشْرَبِ اللَّبْنَ وَ حَتَّى بِمَعْنَى إِلَى أَوْ كُنَى إِذَا أُرِيدَ بِهِ الْإِسْتِقْبَالُ نَحْوُ أَسِيرُ حَتَّى تَغْرُبَ لِلشَّمْسِ وَ أَسَلَمْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَإِنْ أَرَدْتَ الْحَالَ كَانَتْ حَرْفٌ بِنِدَاءٍ.

ترجمه: تکمیل: مضارع به واسطه آن مقدور بطور جواز منصوب می شود در صورتی که بعد از حرف عطفی که مضارع را بر اسم صریح عطف می دهد، باشد مثل «لَلْبُسِّ عِبَائَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي» و در صورتی که بعد از «لام کی» باشد در صورتی که مقترن به «لا» نباشد مثل «أَسَلَمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ» و به

واسطه ان مقدره مضارع و جوباً منصوب می شود در صورتی که بعد از پنج حرف باشد: لام جحد که مسبوق به ماده کان منفی است مثل: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ» و «أَوْ» به معنی الی یا الا مثل مثال متن. و فاء سببیه و واو معیت که هر دو مسبوق به نفی و یا طلب باشند. و حتی ایی که به معنی الی و یا کی باشد در صورتی که منظور از مضارع استقبال باشد، پس اگر از مضارع قصد حال نمودی حرف ابتداء می باشد.

۷۵

فَصْلُ: وَالْجَوَازِمُ نَوْعَانِ فَأَلَّوْلُ مَا يَجْزِمُ فِعْلًا وَاحِدًا وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَحْرَفِ اللَّامِ وَ لَاءُ الطَّلِيَّانِ نَحْوُ لَيْتُمْ زَيْدٌ وَ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ وَ لَمْ وَ لَمَّا يَشْتَرِكَانِ فِي النَّفْيِ وَالْقَلْبِ إِلَى الْمَاضِي وَ يَخْتَصُّ لَمْ بِمُصَاحَبَةِ آدَاةِ الشَّرْطِ نَحْوُ إِنْ لَمْ تَقُمْ أَقْمُ وَ بِجَوَازِ انْقِطَاعِ نَفْيِهَا نَحْوُ لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كَانَ وَ يَخْتَصُّ لَمَّا بِجَوَازِ حَذْفِ مَجْزُومِهَا نَحْوُ قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا وَ بَكُونِهِ مُتَوَقَّعًا غَالِبًا كَقَوْلِكَ لَمَّا يَرْكَبُ الْأَمِيرُ لِلْمُتَوَقَّعِ رُكُوبَهُ الثَّانِي مَا يَجْزِمُ فِعْلَيْنِ وَ هُوَ إِنْ وَ إِذْ مَا وَ مَنْ وَ مَا وَ مَتَى وَ أَيُّ وَ أَيَّانَ وَ آيْنٌ وَ آتَى وَ حَيْثُمَا وَ مَهْمَا فَأَلَّوْلَ وَ لِأَنَّ حَرَافَانَ وَ الْبَوَاقِي أَسْمَاءٌ عَلَى الْأَشْهَرِ وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَقْتَضِي شَرْطًا وَ جَزَاءً وَ إِنْ كَانَ الثَّانِي وَحْدَهُ فَوَجْهَانِ وَ كُلُّ جَزَاءٍ يَمْتَنِعُ جَعْلُهُ شَرْطًا فَالْفَاءُ لِأَزِمَّةٍ لَهُ كَأَنْ يَكُونَ جُمْلَةً إِسْمِيَّةً أَوْ انْشَائِيَّةً أَوْ فِعْلًا جَامِدًا أَوْ مَاضِيًا مَقْرُونًا بِقَدْ نَحْوُ إِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ أَوْ فَآكِرُ مَنِي أَوْ فَعَسَى أَنْ أَقُومَ أَوْ فَقَدْ قُتِمْتَ.

ترجمه: فصل: جزم دهنده‌ها دو نوع اند: اول آن است که یک فعل را جزم می دهد و آن چهار حرف است «لام» و «لا» ی طلب مثل «لَيْتُمْ زَيْدٌ وَ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ» و «لَمْ» و «لَمَّا» که در نفی و قلب نمودن به ماضی شریک می باشند اما لم اختصاص به ادات شرط دارد مثل «إِنْ لَمْ تَقُمْ أَقْمُ» و نیز اختصاص به قطع شدن نفی خود دارد مثل «لَمْ يَكُنْ ثُمَّ كَانَ» ولی لَمَّا به حذف مجزومش اختصاص دارد مثل «قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا» و نیز اختصاص دارد به اینکه مجزومش غالباً مورد توقع می باشد مثل: «لَمَّا يَرْكَبُ الْأَمِيرُ لِلْمُتَوَقَّعِ رُكُوبَهُ» (برای کسی که متوقع رکوب امیر است).

دوم آن است که دو فعل را جزم می دهد و آن عبارت است از «إِنْ» و «إِذْ مَا» و «مَنْ» و «مَا» و «مَتَى» و «أَيُّ» و «أَيَّانَ» و «آيْنٌ» و «آتَى» و «حَيْثُمَا» و «مَهْمَا»

که دو تای اولی حرف، و بقیه بنا بر مشهور اسم می باشند و هر کدام از اینها اقتضای شرط و جزاء می کنند چه هر دو ماضی باشند و چه مضارع یا اولی ماضی و دومی مضارع و یا بعکس باشند پس در صورتی که هر دو مضارع یا فقط اولی مضارع باشد در این دو صورت لازم است مجزوم شود و اگر فقط دومی مضارع بود دو وجه است و هر جزائی که امتناع می ورزد شرط قرار داده شود، فاء برایش لازم است مانند آنکه جمله اسمیه یا انشائیه یا فعل جامد یا ماضی مقرون به قد باشد مانند «إِنْ تَقُمْ فَأَنَا



مَسْئَلَةٌ: وَ يَنْجَزِمُ بَعْدَ الطَّلَبِ بِإِنْ مُقَدَّرَةً مَعَ قَصْدِ السَّبَبِيَّةِ نَحْوُ زُرْنِي أَكْرِمَكَ وَلَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ وَمِنْ ثَمَّ إِمْتِنَاعَ «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ» بِالْجَزْمِ لِفَسَادِ الْمَعْنَى.

ترجمه: مضارع به واسطهٔ اِنْ شرطیه مقدر با قصد سببیت در صورتی که بعد از طلب واقع شده باشد، مجزوم می شود مانند «زُرْنِي أَكْرِمَكَ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ» و برای همین جهت ممنوع است گفته شود «لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ» که تدخل مجزوم شده باشد، چون معنا فاسد می شود.



فَصْلٌ: فِي أَفْعَالِ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ وَ هِيَ أَفْعَالٌ وَضِعَتْ لِإِنْشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ فَمِنْهَا نِعَمٌ وَبِئْسَ وَ سَاءٌ وَكُلٌّ مِنْهَا يَرْفَعُ فَاعِلًا مُعْرَفًا بِاللَّامِ أَوْ مُضَافًا إِلَى مُعْرَفٍ بِهَا أَوْ ضَمِيرًا مُسْتَتِرًا مُفَسَّرًا بِتَمْيِيزٍ ثُمَّ يُذَكَّرُ الْمَخْصُوصُ مُطَابِقًا لِلْفَاعِلِ وَ يُجْعَلُ مُبْتَدَأً مُقَدَّمًا الْخَبَرَ أَوْ خَبْرًا مَحذُوفًا الْمُبْتَدَأِ نَحْوُ نِعَمَ الْمَرْثَةُ هِنْدٌ وَبِئْسَ نِسَاءُ الرَّجُلِ الْهِنْدَاتُ وَ سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ وَمِنْهَا حَبٌّ وَ لَا حَبٌّ هُمَا كَنَعْمِمْ وَبِئْسَ وَ الْفَاعِلُ ذَا مُطْلَقًا وَ بَعْدَهُ الْمَخْصُوصُ وَ لَكَ أَنْ تَأْتِيَ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ بِتَمْيِيزٍ أَوْ حَالٍ عَلَى وَفْقِهِ نَحْوُ حَبِّذَا الزَّيْدَانِ وَ حَبِّذَا زَيْدًا رَاكِبًا وَ حَبِّذَا امْرَأَةً هِنْدٌ.

ترجمه: این فصل در افعال مدح و ذم است: این افعال وضع شده اند برای ایجاد مدح و ذم که از این افعال «نعم» و «بئس» و «ساء» می باشند و هر کدام از این افعال رفع می دهند اسم ظاهر را که معرف به الف و لام و یا مضاف به اسمی است که معرف به الف و لام است و یا رفع می دهد ضمیر مستتر را که با تمیزی تفسیر می شود و سپس مخصوص ذکر می شود که مطابق فاعل است و این مخصوص یا مبتداء است که خبرش مقدم شده و یا خبری است که مبتدایش حذف شده است مثل «نِعَمَ الْمَرْثَةُ هِنْدٌ» و هكذا.

و «حَبٌّ» و «لَا حَبٌّ» نیز از این افعال است که مثل نِعَمٌ وَبِئْسَ می باشند و فاعل اینها «ذَا» است مطلقا یعنی چه مخصوص مفرد باشد یا تثنیه و یا جمع و هكذا. و سپس مخصوص ذکر می شود. و می توان قبل و یا بعد از مخصوص تمیز یا حالی بیاوری که مطابق مخصوص باشد.



فَصْلٌ: فِعْلًا التَّعَجُّبِ فِعْلَانِ وَضِعَا لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ وَهُمَا «مَا أَفْعَلُهُ» وَ «أَفْعَلُ بِهِ» وَ لَا يُبْنِيَانِ إِلَّا مِمَّا يُبْنَى مِنْهُ اسْمُ التَّفْضِيلِ وَ يُتَوَصَّلُ إِلَى الْفَاعِدِ بِأَشَدِّ وَ أَشَدُّ بِهِ وَ لَا يُتَصَرَّفُ فِيهِمَا وَ مَا مُبْتَدَأُ إِتْفَاقًا وَ هَلْ هِيَ بِمَعْنَى شَيْءٍ وَ مَا

بَعْدَهَا خَبَرَهَا أَوْ مَوْصُولَةً وَ مَا بَعْدَهَا صِلَتَهَا وَ الْخَبْرُ مَعْدُوفٌ خِلَافَ وَ مَا بَعْدَ الْبَاءِ فَاعِلٌ عِنْدَ سَيِّوِيهِ وَ هِيَ زَائِدَةٌ
وَ مَفْعُولٌ عِنْدَ الْأَخْفَشِ وَ هِيَ لِلتَّعْدِيَةِ أَوْ زَائِدَةٌ.

ترجمه: فصل: دو فعل تعجب وضع شده اند برای ایجاد تعجب و اینها «ما افعله» و «افعل به» می باشند و از چیزی ساخته نمی شوند مگر از آن چیزی که اسم تفصیل از آن ساخته می شد و در صورتی که فاقد شرط بود توصل به لفظ «اشد» و «اشددبه» می شود و تصرفی در این دو فعل حاصل نمی شود و کلمه ما در این فعل مبتداء است بالاتفاق و آیا این ما به معنای شیء و ما بعدش خبرش می باشد و یا موصوله و ما بعدش صله اش بوده و خبرش محذوف است اختلافی است و در صیغه دوم، ما بعد باء بنا بر قول سیویه فاعل، و خود باء زائده است ولی اخفش می گوید ما بعد باء مفعول است و خود باء یا برای تعدیه و یا زائده است.

۵۴

فَصْلُ: أَعْمَالُ الْقُلُوبِ أَفْعَالٌ تَدْخُلُ عَلَى الْأِسْمِيَّةِ لِتَبَيِّنِ مَا نَشَأَتْ مِنْهُ مِنْ ظَنٍّ أَوْ يَقِينٍ وَ تَنْصِبُ الْمُبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ
مَفْعُولَيْنِ وَ لَا يَجُوزُ حَذْفُ أَحَدِهِمَا وَ خَدَهُ وَ هِيَ «وَجَدَ» وَ «أَلْفَى» لِتَيَقُّنِ الْخَبْرِ نَحْوُ «إِنَّهُمْ أَقْبُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ» وَ
«جَعَلَ» وَ «زَعَمَ» لِظَنِّهِ نَحْوُ «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا» وَ «عَلِمَ» وَ «رَأَى» لِلْأَمْرَيْنِ وَ الْغَالِبُ لِلْيَقِينِ نَحْوُ
«إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ تَرَاهُ قَرِيباً» وَ «ظَنَّ» وَ «خَالَ» وَ «حَسِبَ» لَهُمَا وَ الْغَالِبُ فِيهَا الظَّنُّ نَحْوُ حَسِبْتُ زَيْدًا قَائِماً.
ترجمه: فصل: افعال قلوب داخل می شوند بر جمله اسمیه برای بیان کردن آن چیزی که از قلب بر
می خیزد، از یقین باشد یا از ظن و این افعال نصب می دهند مبتداء و خبر را و دو مفعول می گیرند و
حذف یکی از این دو مفعول جائز نیست و آنها «وَجَدَ» و «أَلْفَى» برای تیقن خبر می باشند و «جَعَلَ» و
«زَعَمَ» برای گمان خبر هستند و «عَلِمَ» و «رَأَى» برای هر دو می باشند ولی غالباً برای یقین می باشند. و
«ظَنَّ» و «خَالَ» و «حَسِبَ» برای هر دو می باشند و (لیکن) غالباً برای ظن هستند.

۵۵

مَسْئَلَةٌ: وَإِذَا تَوَسَّطَتْ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبْرِ أَوْ تَأَخَّرَتْ جَارِ إِطْطَالٍ عَمَلِهَا لَفْظاً وَ مَحَلّاً وَ يُسَمَّى الْإِنْفَاءَ نَحْوُ زَيْدٌ
عَلِمْتُ قَائِمٌ وَ زَيْدٌ قَائِمٌ عَلِمْتُ وَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْأِسْتِفْهَامِ أَوْ النَّفْيِ أَوْ اللَّامِ أَوْ الْقَسَمِ وَجَبَ إِطْطَالُ عَمَلِهَا لَفْظاً
فَقَطُّ وَ يُسَمَّى التَّعْلِيقَ نَحْوُ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزْبَيْنِ أَحْصَى وَ عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ.

ترجمه: وقتی که افعال قلوب بین مبتداء و خبر و یا بعد از هر دو واقع شدند جائز است عمل افعال لفظاً
و محلاً باطل شود و الغاء نامیده می شود و اگر افعال قلوب داخل شوند بر استفهام و نفی و لام ابتداء و
قسم در این صورت واجب است عمل آنها فقط لفظاً باطل شود و به نام تعلیق می باشد.

خَاتِمَةٌ: إِذَا تَنَازَعَ عَامِلَانِ ظَاهِرًا بَعْدَهُمَا فَلَكَ إِعْمَالُ أَيُّهُمَا شِئْتَ إِلَّا أَنَّ الْبَصْرِيَّيْنَ يَخْتَارُونَ الثَّانِي لِقُرْبِهِ وَ عَدَمِ اسْتِزَامِ إِعْمَالِهِ الْفَضْلَ بِالْأَجْنَبِيِّ وَالْعَطْفَ عَلَى الْجُمْلَةِ قَبْلَ تَمَامِهَا وَ الْكُوفِيِّيْنَ الْأَوَّلَ لِسَبْقِهِ وَ عَدَمِ اسْتِزَامِهِ الْأَضْمَارَ قَبْلَ الذِّكْرِ وَ أَيُّهُمَا أَعْمَلَتْ أَضْمَرَتْ الْفَاعِلَ فِي الْمُهْمَلِ مُوَافِقًا لِلظَّاهِرِ أَمَّا الْمَفْعُولُ فَالْمُهْمَلُ إِنْ كَانَ الْأَوَّلَ حُذِفَ أَوْ الثَّانِي أُضْمِرَ إِلَّا أَنْ يَمْنَعَ مَانِعٌ وَ لَيْسَ مِنْهُ نَحْوُ حَسِبْتَنِي وَ حَسِبْتُهُمَا مُنْطَلِقَيْنِ الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا كَمَا قَالَهُ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ.

ترجمه: خاتمه: وقتی که دو عامل در اسم ظاهری که بعد از آنها است نزاع کنند پس برای تو اختیار هست که به هر کدام از آنها عمل را بدهی البته بصریها عمل را به دومی داده‌اند چون نزدیک می‌باشد و مستلزم نیست، فصل را به واسطه اجنبی و نیز مستلزم نیست عطف دادن را بر جمله‌ای که تمام نشده است.

و اما کوفیها اختیار کرده‌اند اولی را و عمل را به آن می‌دهند. برای آنکه اولی است و سبقت دارد و مستلزم نیست ضمیر آورده شود قبل از آنکه مرجعش ذکر شود و هر کدام از این دو را که انتخاب نمودی، ضمیر فاعل می‌آوری برای عامل مهمل در حالتی که این ضمیر باید موافق اسم ظاهر باشد اما مفعول پس اگر مهمل عامل اولی شد ضمیر برای دومی آورده شد و حذف می‌شود و اگر دومی مهمل شد برای اولی ضمیر مفعول ذکر می‌شود مگر اینکه مانعی از آوردن ضمیر باشد و اما این مثال از باب تنازع نیست: «حَسِبْتَنِي وَ حَسِبْتُهُمَا...»، همانطوری که بعضی از محققین گفته‌اند.

الحديقة الرابعة

۵۴

فِي الْجُمْلِ وَمَا يَتَّبِعُهَا. الْجُمْلَةُ: قَوْلٌ تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِإِسْنَادٍ فِيهِ أَعَمٌّ مِنَ الْكَلَامِ عِنْدَ الْأَكْبَرِ فَإِنْ بُدِئَتْ بِإِسْمٍ فَاسْمِيَّةٌ نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ إِذْ لَا عِبْرَةَ بِالْحَرْفِ أَوْ يَفْعَلُ ففِعْلِيَّةٌ كَقَامَ زَيْدٌ وَهَلْ قَامَ زَيْدٌ وَهَلَّا زَيْدٌ ضَرْبَتُهُ وَيَا عَبْدَ اللَّهِ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ لِأَنَّ الْمُقَدَّرَ كَالْمَذْكُورِ ثُمَّ إِنْ وَقَعَتْ خَبْرًا فَصُغْرَى أَوْ كَانَ خَبْرَ الْمُتَبَدِّءِ فِيهَا جُمْلَةٌ فَكُبْرَى نَحْوُ زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ فَقَامَ أَبُوهُ صُغْرَى وَالْجَمِيعُ كُبْرَى بِإِعْتِبَارِ زَيْنِ نَحْوُ زَيْدٌ أَبُوهُ غَلَامُهُ مُنْطَلِقٌ وَقَدْ لَا تَكُونُ صُغْرَى وَلَا كُبْرَى كَقَامَ زَيْدٌ.

ترجمه: باغچه چهارم در جمله‌ها و توابع آنها است؛ جمله قولى است که متضمن دو کلمه با اسناد می‌باشد. پس جمله نزد اکثر نحوات اعم از کلام است که اگر ابتدائش اسم باشد آن را جمله اسمیه گویند مثل «زَيْدٌ قَائِمٌ» و «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» و «إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ» زیرا حرف بی اعتبار است و اگر با فعل شروع شود جمله فعلیه نامید مثل «قَامَ زَيْدٌ» و «هَلْ قَامَ زَيْدٌ» و «هَلَّا زَيْدٌ ضَرْبَتُهُ» و «يَا عَبْدَ اللَّهِ» و «إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ» زیرا مقدر مانند مذکور است پس اگر جمله خبر باشد صغری گویند و اگر در جمله مبتداء، جمله باشد کبری نامند مثل «زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ» پس قام ابوه صغری است و همه جمله کبری است. و گاهی به دو اعتبار هم صغری و کبری می‌باشد مانند «زَيْدٌ أَبُوهُ غَلَامُهُ مُنْطَلِقٌ» و گاهی نه صغری و نه کبری است مثل «قَامَ زَيْدٌ».

۵۵

إِجْمَالٌ: الْجُمْلُ الَّتِي لَهَا مَحَلٌّ سَبْعُ الْخَبَرِيَّةِ وَالْحَالِيَّةِ وَالْمَفْعُولُ بِهَا وَالْمُضَافُ إِلَيْهَا وَالْوَاقِعَةُ جَوَابًا لِشَرْطٍ جَازِمٍ وَالتَّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَالتَّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَالتَّابِعَةُ لِجُمْلَةٍ لَهَا مَحَلٌّ وَالَّتِي لَا مَحَلَّ لَهَا سَبْعُ أَيْضًا الْمُسْتَأْنِفَةُ وَالْمُعْتَرِضَةُ وَالتَّفْسِيرِيَّةُ وَالصَّلَةُ وَالْمُجَابُ بِهَا الْقَسَمُ وَالْمُجَابُ بِهَا شَرْطٌ غَيْرُ جَازِمٍ وَالتَّابِعَةُ لِمَا لَا مَحَلَّ لَهُ.

ترجمه: این اجمالی است (در مورد جمله)؛ جمله‌هایی که دارای محل می‌باشند هفت تا هستند: خبریه، حالیه، مفعول بها، مضاف الیه، جمله‌ای که جواب شرط جزم دهنده واقع شده است، جمله‌ای که تابع مفرد است و جمله‌ای که تابع جمله محل دار شود. و جمله‌هایی که محل ندارند هم صفت تا می‌باشند مستانفه، معترضه تفسیریه، صله، جمله‌ای که به واسطه‌اش قسمی جواب داده می‌شود، جمله‌ای که با آن شرط جازم جواب داده می‌شود و جمله‌ای که تابع جمله بی محل است.

تفصیل: الأولى مِمَّا لَهُ مَحَلُّ الْخَبَرِيَّةِ وَ هِيَ الْوَاقِعَةُ خَبْرًا لِمُبْتَدَأٍ أَوْ لِأَحَدِ النَّوَاسِخِ وَ مَحَلُّهَا الرَّفْعُ أَوْ النَّصْبُ وَلَا بُدَّ فِيهَا مِنْ ضَمِيرٍ مُطَابِقٍ لَهُ مَذْكَورٍ أَوْ مُقَدَّرٍ إِلَّا إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْمُبْتَدَأِ أَوْ عَلَى جِنْسٍ شَامِلٍ أَوْ إِشَارَةٍ إِلَيْهِ أَوْ كَانَتْ نَفْسَ الْمُبْتَدَأِ.

ترجمه: تفصیل: جمله اولی که محل اعراب دارد، خبریه است و خبریه آن است که برای مبتداء یا یکی از نواسخ خبر واقع شود و محل این جمله رفع یا نصب است و باید در این جمله ضمیری باشد که مطابق مبتداء باشد خواه ضمیر مذکور باشد، خواه مقدر باشد مگر آنکه جمله مشتمل باشد بر مبتداء یا بر جنسی که شامل مبتداء است و یا جمله مشتمل چیزی باشد که با آن به مبتداء اشاره شود یا آنکه خود مبتداء باشد.

الثَّانِيَّةُ: الْحَالِيَّةُ وَ شَرْطُهَا أَنْ تَكُونَ خَبَرِيَّةً مُصَدَّرَةً بِحَرْفِ الْأِسْتِقْبَالِ وَ لَا بُدَّ مِنْ رَابِطٍ فَالْأَسْمِيَّةُ بِالْوَاوِ وَ الضَّمِيرِ أَوْ أَحَدِهِمَا وَ الْفِعْلِيَّةُ إِنْ كَانَتْ مَبْدُوءَةً بِمُضَارِعٍ مُثَبَّتٍ بِدُونِ قَدْ فَالضَّمِيرِ وَ خَدَهُ نَحْوُ جَائِنِي زَيْدٌ يَسْرَعُ أَوْ مَعَهَا فَمَعَ الْوَاوِ نَحْوِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ إِلَّا فَكَالْأَسْمِيَّةِ وَ لَا بُدَّ مَعَ الْمَاضِي الْمُثَبَّتِ مِنْ قَدْ وَ لَوْ تَقْدِيرًا.

ترجمه: دوم حالیه است و شرط آن این است که خبریه بوده و به حرف استقبال مصدر نباشد و باید دارای ربط باشد پس در اسمیه به واسطه واو و ضمیر و یا یکی از این دو می باشد و در فعلیه اگر ابتدائش مضارع مثبت و بدون قد باشد با ضمیر تنها است مثل «جائنی زیدٌ یسرعُ» و اگر با قد باشد پس با واو است مثل «لیم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله» و اگر ابتدائش به مضارع مثبت نباشد پس مانند اسمیه می باشد و با فعل ماضی مثبت باید قد باشد اگرچه مقدر شود.

الثَّلَاثَةُ: الْوَاقِعَةُ مَفْعُولًا بِهَا وَ تَقَعُ مَحْكِيَّةً بِالْقَوْلِ نَحْوُ قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَ مَفْعُولًا ثَانِيًا لِبَابِ ظَنَّ وَ ثَالِثًا لِبَابِ أَعْلَمَ وَ مُعَلَّقًا عَنْهَا الْعَامِلُ نَحْوُ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزْبَيْنِ أَحْصَى وَ قَدْ تَتَوَّبُ عَنِ الْفَاعِلِ وَ يَخْتَصُّ ذَلِكَ بِبَابِ الْقَوْلِ نَحْوُ يُقَالُ زَيْدٌ عَالِمٌ.

ترجمه: سوم جمله ای است که مفعول بها واقع می شود و این جمله محکمی قول می شود مانند «قال انی عبد الله» و این جمله مفعول دوم ظن و مفعول سوم اعلم می شود و عامل از این جمله معلق می شود مثل «لینعلم ای الحزبین احصى» و گاهی این جمله نائب فاعل می شود و این اختصاص دارد به باب قول

مثل «يُقَالُ زَيْدٌ غَالِمٌ».

۵۵

الرَّابِعَةُ الْمُضَافُ إِلَيْهَا وَتَقَعُ بَعْدَ ظُرُوفِ الزَّمَانِ نَحْوُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ وَبَعْدَ حَيْثُ وَلَا يُضَافُ إِلَى الْجُمْلِ مِنْ ظُرُوفِ الْمَكَانِ سِوَاهَا وَالْأَكْثَرُ إِضَافَتُهَا إِلَى الْفِعْلِيَّةِ.

ترجمه: چهارم مضاف إليها است که بعد از ظروف زمان واقع می شود مثل «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» و «اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ» و بعد از حث واقع می شود و اضافه نمی شوند به سوی جمله ظروف مکان سواى آن که اکثراً اضافه به سوی جمله فعلیه می شود.

۵۶

الْخَامِسَةُ: الْوَاقِعَةُ جَوَاباً لِشَرْطٍ جَازِمٍ مَقْرُونَةٌ بِالنَّاءِ وَإِذَا الْفَجَائِيَّةِ وَمَحَلُّهَا الْجَزْمُ نَحْوُ مَنْ يُضِلُّ اللَّهَ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَإِنْ تُصِبُّهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ وَأَمَّا نَحْوُ إِنْ تَقَمَّ أَقَمَّ وَإِنْ قُمْتُ قُمْتُ فَالْجَزْمُ فِيهِ لِلْفِعْلِ وَخَذَهُ.

ترجمه: پنجم جمله‌ای است که جواب شرط جزم دهنده واقع می شود در حالی که مقرون به «فاء» و «اذا»ی فجائییه می باشد و محل این جمله جزم است مثل مثالهای مذکور؛ و اما مثل «إِنْ تَقَمَّ أَقَمَّ...» جزم در اینها فقط در فعل تنها می باشد (نه در جمله).

۵۷

الْسَّادِسَةُ: التَّابِعَةُ لِمُفْرَدٍ وَمَحَلُّهَا بِحَسَبِهِ نَحْوُ وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ وَنَحْوُ أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ.

ترجمه: توضیح: ششم جمله‌ای است که تابع مفرد می باشد و محل این جمله بر اساس اعراب مفرد می باشد مثل مثال اول که «ترجعون» محلاً منصوب است تا صفت برای یوماً باشد و مثل مثال دوم که «صافات» حال است و «يقبضن» چون عطف به آن است لذا محلاً منصوب می باشد و مثل «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَتَّبِعُ فِيهِ» که «لا يبيع فيه» محلاً مرفوع است تا صفت يوم باشد.

۵۸

السَّابِعَةُ: التَّابِعَةُ لِجُمْلَةٍ لَهَا مَحَلٌّ مَحَلُّهَا بِحَسَبِهَا نَحْوُ زَيْدٌ قَامَ وَقَعْدَ أَبُوهُ بِالْعَطْفِ عَلَى الصُّغْرَى وَتَقَعُ بَدَلًا لِشَرْطٍ

كُونِهَا أَوْ فِي بَيِّنَاتٍ الْمُرَادِ نَحْوُ أَقُولُ لَهُ أَرْحَلُ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَالْأَفْكَانُ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا.

ترجمه: هفتم جمله‌ای است که تابع جمله‌ای است که محل اعراب دارد و محل این جمله به حسب آن جمله است مانند «زَيْدٌ قَامَ وَ قَعَدَ أَبُوهُ» در صورتی که عطف به جمله صغری شود؛ و این جمله بدل واقع می‌شود به شرط آنکه مراد را بهتر اداء نماید مثل قول شاعر.

۹۱

تَفْصِيلٌ آخَرٌ: مِمَّا لَا مَحَلَّ لَهُ الْمُسْتَأْنَفَةُ وَ هِيَ الْمَفْتَحُ بِهَا الْكَلَامُ أَوْ الْمُنْقَطِعَةُ عَمَّا قَبْلَهَا نَحْوُ فَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَ كَذَلِكَ جُمْلَةُ الْعَامِلِ الْمَلْفِي لِتَأْخُرِهِ أَمَّا الْمَلْفِي لِتَوْسُطِهِ فَجُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ.

ترجمه: این تفصیل دیگری است: جمله اولی از آنهایی که محل اعراب ندارند مستأنفه است و آن جمله‌ای است که به واسطه‌اش کلام افتتاح می‌شود و یا کلام را از ماقبلش قطع می‌کند مثل «فَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ...» و همچنین است آن جمله‌ای که عاملش به خاطر مؤخر شدنش ملغی شده است، اما آن عاملی که به خاطر وسط قرار گرفتنش ملغی شده است جمله‌اش معترضه است.

۹۲

الثَّانِيَّةُ: الْمُعْتَرِضَةُ وَ هِيَ الْمُتَوَسِّطَةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مِنْ شَأْنَيْهِمَا عَدَمُ تَوْسُطِ اجْنَبِيٍّ بَيْنَهُمَا وَ تَقَعُ غَائِبًا بَيْنَ الْفِعْلِ وَ مَعْمُولِهِ وَ الْمُبْتَدَاءِ وَ خَبَرِهِ وَ الْمَوْصُولِ وَ صِلَتِهِ وَ الْقَسَمِ وَ جَوَابِهِ وَ الْمَوْصُوفِ وَ صِفَتِهِ.

ترجمه: دوم؛ معترضه است و این معترضه بین دو چیز واقع می‌شود که شأن و طبیعت آنها این است که اجنبی بین آنها واقع نشود و غالباً بین فعل و معمولش، بین مبتداء و خبرش، بین موصول صله‌اش، بین قسم و جوابش، بین موصوف و صفتش واقع می‌شود.

۹۳

الثَّلَاثَةُ: الْمَفْسَّرَةُ وَ هِيَ الْفُضْلَةُ الْكَاشِفَةُ لِمَا تَلِيهِ نَحْوُ إِنَّ مَثَلَ عَيْسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ وَالْأَصَحُّ أَنَّهُ لَا مَحَلَّ لَهَا وَ قِيلَ هِيَ بِحَسَبِ مَا تُفْسَرُهُ.

ترجمه: سوم، مفسره است و جمله مفسره، فضله و زائدی است که ما قبل خود را کشف می‌کند: إِنَّ مَثَلَ عَيْسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ صحیح تر نزد جمهور نحوین آن است که جمله مفسره، محل اعراب ندارد و گفته شده بعضی از نحوات گفته‌اند؛ جمله مفسر، محل اعرابش مانند قبل خودش است که تفسیر شده.

الرَّابِعَةُ: صَلَّةُ الْمَوْصُولِ وَ يُشْتَرَطُ كَوْنُهَا خَبْرِيَّةً مَعْلُومَةً لِلْمُخَاطَبِ مُشْتَمِلَةً عَلَى ضَمِيرٍ مُطَابِقٍ لِلْمَوْصُولِ.
ترجمه: چهارم؛ صلهٔ موصول است و شرط شده است که جمله خبریه بوده و برای مخاطب معلوم باشد و مشتمل بر ضمیری باشد که مطابق با موصول باشد.

الْخَامِسَةُ: الْمُجَابُ بِهَا الْقَسَمُ نَحْوُ يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ وَ مَتَى اجْتَمَعَ شَرْطٌ وَ قَسَمٌ أُكْتِنِي بِجَوَابِ الْمُتَقَدِّمِ مِنْهُمَا إِلَّا إِذَا تَقَدَّمَ مَا يَفْتَقِرُ إِلَى خَبَرٍ فَيَكْفِي بِجَوَابِ الشَّرْطِ مُطْلَقًا.
ترجمه: پنجم جمله‌ای است که جواب قسم واقع می‌شود مانند «یس و القرآن الحکیم...» و زمانی که شرط و قسم اجتماع نمایند فقط به جواب آنی که مقدم ذکر شده است اکتفا می‌شود مگر آنکه چیزی که احتیاج به خبر دارد بر هر دو مقدم شود که در این صورت به جواب شرط چه مقدم بر قسم باشد و چه نباشد اکتفاء می‌شود.

السَّادِسَةُ: الْمُجَابُ بِهَا شَرْطٌ غَيْرُ جَازِمٍ نَحْوُ إِذَا جِئْتَنِي أَكْرَمْتُكَ وَ فِي حُكْمِهَا الْمُجَابُ بِهَا شَرْطٌ جَازِمٌ وَ لَمْ يَقْتَرِنُ بِالْفَاءِ وَ لَا بِإِذَا الْفَجَائِيَّةِ نَحْوُ إِنْ تَقَمَّ أَقَمَّ.
ترجمه: ششم؛ جمله‌ای که غیر جزم دهنده به آن جواب داده شود مانند: إِذَا جِئْتَنِي أَكْرَمْتُكَ. و همچنین جواب آن شرطی که جزم دهنده است و مقترن به فاء و اذای فجائیه نیست، حکم همین جواب شرط غیر جازم را دارد مانند: إِنْ تَقَمَّ أَقَمَّ.

السَّابِعَةُ: التَّابِعَةُ لِمَا لَا مَحَلَّ لَهُ نَحْوُ جَائِنِي زَيْدٌ فَأَكْرَمْتُهُ جَائِنِي الَّذِي زَارَنِي وَ أَكْرَمْتُهُ إِذَا لَمْ يُجْعَلِ الْوَاوُ لِلْحَالِ بِتَقْدِيرِ قَدْ.
ترجمه: هفتم؛ جمله‌ای که تابع جمله بی محل است مانند: جَائِنِي زَيْدٌ فَأَكْرَمْتُهُ جَائِنِي الَّذِي زَارَنِي وَ أَكْرَمْتُهُ.
این در صورتی است که واو قبل از اکْرَمْتُهُ حالیه نباشد و «قد» قبل از اکْرَمْتُهُ در تقدیر باشد.

خَاتِمَةٌ: فِي أَحْكَامِ الْجَارِ وَالْمَجْرُورِ وَالظَّرْفِ إِذَا وَقَعَ أَحَدُهُمَا بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ الْمَخْضَةِ فَحَالٌ أَوْ النُّكْرَةِ الْمَخْضَةِ

فَصِفَةٌ أَوْ غَيْرُ الْمَحْضَةِ فَمُخْتَمِلٌ لَّهُمَا وَلَا بُدَّ مِنْ تَعَلُّقِهِمَا بِالْفِعْلِ أَوْ بِمَا فِيهِ رَائِحَتُهُ وَ يَجِبُ حَذْفُ الْمُتَعَلِّقِ إِذَا كَانَ أَحَدُهُمَا صِفَةً أَوْ صِلَةً أَوْ خَبَرًا أَوْ خَالًا وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ أَوْ اعْتَمَدَ عَلَى نَفْيٍ أَوْ اسْتِفْهَامٍ جَازَ أَنْ يَرْفَعَ الْفَاعِلَ نَحْوُ جَاءَ الَّذِي فِي الدَّارِ أَبُوهُ وَمَا عِنْدِي أَحَدٌ وَ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ.

ترجمه: این خاتمه در احکام جار و مجرور و ظرف است اگر یکی از این دو بعد از معرفه محضه واقع شود حال است و اگر بعد از نکره محضه واقع شود، پس صفت است و یا بعد از نکره غیر محضه واقع شود پس برای هر دو احتمال دارد و باید به فعل یا چیزی که رائحه و بوی فعل را دارد تعلق پیدا کنند و متعلق (به فتح لام) باید حذف شود در صورتی که یکی از این دو تا صفت یا صله و یا خبر و یا حال باشد و اگر چنین شد و یا تکیه بر نفی و یا استفهام نماید، جائز است که فاعلی را رفع بدهد مانند «جاءَ الَّذِي فِي الدَّارِ أَبُوهُ و...».

الحديقة الخامسة في المفردات:

۱۷۰

الْهَمْزَةُ حَرْفٌ تَرِدُ لِنِدَاءِ الْقَرِيبِ وَالْمَتَوَسِّطِ وَالْمُضَارِعَةِ وَالتَّشْوِيَةِ وَهِيَ الدَّاخِلَةُ عَلَى جُمْلَةٍ فِي مَحَلِّ الْمَصْدَرِ نَحْوُ سَوَاءَ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ وَ لِلْأَسْتِفْهَامِ فَيُطَلَّبُ بِهَا التَّصَوُّرُ وَالتَّصْدِيقُ نَحْوُ أَزِيدُ فِي الدَّارِ أَمْ عَمْرُوٌّ وَ أَفِي الدَّارِ زَيْدٌ أَمْ فِي السُّوقِ بِخِلَافِ هَلْ لِاخْتِصَاصِهَا بِالتَّصْدِيقِ. ترجمه: باغچه پنجم در مفردات است؛ همزه حرفی است که برای ندای قریب و متوسط و برای مضارعه و تسویه می آید و همزه تسویه همزه‌ای است که بر جمله داخل می شود که در محل مصدر است مانند «سواء علیهم ءأندرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون» و برای استفهام است که به واسطه آن طلب تصور و تصدیق می شود مانند «آزید فی الدار أم عمرو» و «أفی الدار زید أم فی السوق» بخلاف هل که مختص به طلب تصدیق می باشد.

۱۷۱

أَنْ: (بِالْفَتْحِ وَالتَّخْفِيفِ) تَرِدُ إِسْمِيَّةً وَ حَرْفِيَّةً فَالْإِسْمِيَّةُ هِيَ ضَمِيرُ الْمُخَاطَبِ كَأَنْتَ وَ أَنْتُمْ إِذَا مَا بَعْدَهَا حَرْفُ الْخِطَابِ إِتْفَاقًا وَ الْحَرْفِيَّةُ تَرِدُ نَاصِبَةً لِلْمُضَارِعِ وَ مُخَفَّفَةً مِنَ الْمُثَقَّلَةِ وَ مُفْسَّرَةً وَ شَرْطُهَا التَّوَسُّطُ بَيْنَ جُمْلَتَيْنِ أَوْ لِهِنَا بِمَعْنَى الْقَوْلِ وَ عَدَمُ دُخُولِ جَارٍ عَلَيْهَا وَ زَايِدَةٌ وَ تَقَعُ غَالِبًا بَعْدَ لَمَّا وَ بَيْنَ الْقَسَمِ وَ لَوْ. ترجمه: آن (با فتح و تخفیف) هم اسمیه است و هم حرفیه پس اسمیه ضمیر مخاطب است مانند «انت و انتما» زیرا مابعدش حرف خطاب است اتفاقاً و حرفیه نصب دهنده مضارع و مخففة از مثقله است و مفسره هم می آید و شرطش آن است که وسط دو جمله‌ای که اولی آنها به معنی قول باشد واقع شود و نیز حرف جری بر آن داخل نشود و زائده هم می آید که غالباً بعد از لَمَّا و بین قسم و لو می آید.

۱۷۲

إِنْ: (بِالْكَسْرِ وَالتَّخْفِيفِ) تَرِدُ شَرْطِيَّةً وَ نَافِيَةً نَحْوُ إِنْ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ وَ مُخَفَّفَةً مِنَ الْمُثَقَّلَةِ نَحْوُ إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ (فِي قِرَاءَةِ التَّخْفِيفِ) وَ مَتَى اجْتَمَعَتْ «إِنْ» وَ «مَا» فَالْمُتَأَخَّرَةُ مِنْهُمَا زَائِدَةٌ. ترجمه: آن (با کسر و تخفیف) هم شرطیه و هم نافییه می آید مثل «إِنْ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ» و مخففة از مثقله هم می آید مانند آیه شریفه مزبور (در قرائت تخفیف) و زمانی که «آن» و «ما» اجتماع نمایند هر کدام که متأخر باشد زائده است.

أَنَّ: (بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدِيدِ): حَرْفُ تَأْكِيدٍ وَ تَأْوِيلَ مَعَ مَعْمُولِيهَا بِمَصْدَرٍ مِنْ لَفْظِ خَبَرِهَا إِنْ كَانَ مُشْتَقًّا وَ بِالْكَوْنِ إِنْ كَانَ جَامِدًا نَحْوُ بَلَّغَنِي أَنْكَ مُنْطَلِقٌ وَ أَنَّ هَذَا زَيْدٌ.

ترجمه: أَنَّ (به فتح و تشدید) حرف تأکید است و با دو معمولش به مصدر مؤول می شود که از لفظ خبرش باشد اگر آن خبر مشتق باشد و به کون مؤول می شود در صورتی که آن خبر جامد باشد مثل «بَلَّغَنِي أَنْكَ مُنْطَلِقٌ وَ أَنَّ هَذَا زَيْدٌ».

إِنَّ: (بِالْكَسْرِ وَالتَّشْدِيدِ) تَرْدُ حَرْفٍ تَأْكِيدٍ تَنْصِبُ الْأِسْمَ وَ تَرْفَعُ الْخَبَرَ وَ نَضْبُهُمَا لُغَةٌ وَ قَدْ تَنْصِبُ ضَمِيرَ شَأْنٍ مُقَدَّرًا فَالْجُمْلَةُ خَبَرُهَا وَ حَرْفُ جَوَابٍ كَنَعَمْ وَ عَدَّ الْمُبْرَدُ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ رُدًّا بِامْتِنَاعِ اللَّامِ فِي خَبَرِ الْمُبْتَدَأِ.

ترجمه: إِنَّ (به کسر و تشدید) حرف تأکیدی است که نصب به اسم و رفع به خبر می دهد و نصب دادن هر دوی آنها یک لغتی است و گاهی ضمیر شأن مقدر را نصب می دهد و جمله خبرش می شود جواب هم می آید مانند «نَعَمْ» و مبرّد آیه شریفه: «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ» را از آن قبیل دانسته است ولی حرف مبرّد ردّ شده است زیرا ممتنع است بر خبر مبتداء لام داخل شود.

إِذْ: تَرْدُ ظَرْفًا لِلْمَاضِي فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ وَ قَدْ يُضَافُ إِلَيْهَا اسْمُ زَمَانٍ نَحْوُ حَيْثُئِذٍ وَ يَوْمَئِذٍ وَ لِلْمُفَاجَاةِ بَعْدَ بَيْنَمَا أَوْ بَيْنَا وَ هَلْ هِيَ حَيْثُئِذٍ حَرْفٌ أَوْ ظَرْفٌ خِلَافٌ.

ترجمه: «إِذْ» ظرف برای ماضی است پس داخل می شود بر دو جمله فعلیه و اسمیه و گاهی اسم زمان به سویی اضافه می شود مثل «حَيْثُئِذٍ وَ يَوْمَئِذٍ» و برای مفاجات بعد از «بَيْنَمَا» یا «بَيْنَا» می آید و این از آیا در این هنگام حرف است یا ظرف اختلافی است.

إِذَا: تَرْدُ ظَرْفًا لِلْمُسْتَقْبَلِ فَيُضَافُ إِلَى شَرْطِهَا وَ تَنْصِبُ بِجَوَابِهَا وَ تَخْتَصُّ بِالْفِعْلِيَّةِ وَ نَحْوُ إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ، مِثْلُ وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ وَ لِلْمُفَاجَاةِ فَتَخْتَصُّ بِالْأِسْمِيَّةِ نَحْوُ خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَاقِفٌ وَ الْخِلَافُ فِيهَا كَأُخْتِهَا.

ترجمه: هفتم از مفردات، «اذا» است که ظرف برای استقبال است به خلاف اذ و متضمن معنای شرط می باشد، مثل «اذا جِئْتَنِي أَكْرَمْتُكَ» و این اذا به سوی شرطش اضافه شده و منصوب به جوابش می باشد مثلاً در مثال مذکور، «جِئْتَنِي» مجرور است تا مضاف الیه اذا باشد همانطوری که «أَكْرَمْتُكَ» عامل نصب اذا می باشد و این اذا مفعول فیه است اگرچه بعضی گفته اند اذا به واسطه شرطش منصوب می باشد.

۱۵۷

أَم: تَرِدُ لِلْعَطْفِ مُتَّصِلَةً وَ مُنْقَطِعَةً فَالْمُتَّصِلَةُ الْمُزْتَبِطُ مَا بَعْدَهَا بِمَا قَبْلَهَا وَ تَقَعُ بَعْدَ هَمْزَةِ التَّسْوِيَةِ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالْمُنْقَطِعَةُ كَبَلٌ وَ حَرْفٌ تَعْرِيفٌ وَ هِيَ لُغَةٌ جَمِيْرٌ.

ترجمه: أم برای عطف می آید که هم متصله و هم منقطعه می باشد پس متصله آن است که مابعدش به ماقبلش ربط داده شده و بعد از همزه تسویه و استفهام واقع می شود و منقطعه مانند بل است، و ام بنا بر لغت جمیر حرف تعریف است.

۱۵۸

أَمَّا: (بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدِيدِ) حَرْفٌ تَفْصِيلٌ غَالِبًا وَ فِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ لِلزُّومِ الْفَاءِ وَالتَّرِيمِ حَذْفُ شَرْطِهَا وَ عَوْضٌ بَيْنَهُمَا عَنْ فِعْلِهَا جُزْءٌ مِمَّا فِي حَيْزِهَا وَ فِيهِ أَقْوَالٌ وَ قَدْ تَفَارِقُ التَّفْصِيلُ كَالْوَاقِعَةِ فِي أَوَائِلِ الْكُتُبِ.

ترجمه: اما (به فتح همزه و تشدید میم) غالباً حرف تفصیل است که معنای شرط را هم دارد زیرا فاء بعد از آن لازم است و شرطش حتماً حذف می شود و عوض این فعل شرط محذوف جزئی از جمله ای که بعد از فاء ذکر شده است بین اما و فاء آورده می شود و در آن اقوالی است و گاهی اما جدا از تفصیل می شود مانند امائی که در اوائل کتابها آورده می شود.

۱۵۹

أَمَّا: (بِالْكَسْرِ وَالتَّشْدِيدِ) حَرْفٌ عَطْفٌ عَلَى الْمَشْهُورِ وَ تَرِدُ لِلتَّفْصِيلِ نَحْوُ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كُفُورًا وَ لِإِبْهَامِ وَ الشُّكِّ وَ لِلتَّخْيِيرِ وَ الْإِبَاحَةِ وَ إِمَّا لِأَزْمَةٍ قَبْلَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ بِهَا وَ لَا تَنْفَكُ عَنِ الْوَاوِ غَالِبًا.

ترجمه: اما (به کسر همزه و تشدید میم) بنا بر مشهور حرف عطف می باشد و برای تفصیل می آید مانند «إمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كُفُورًا» و برای ابهام و شک و تخیر و اباحه است و امائی لازم است قبل از معطوف علیه به اما آورده شود، و غالباً از واو جدا نمی شود.

أَيُّ: (بِالْفَتْحِ وَالتَّشْدِيدِ) تَرِدُ إِسْمٌ شَرْطِ نَحْوِ أَيَّأَ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَاسْمٌ اسْتِفْهَامٍ نَحْوُ أَيُّ الرَّجُلَيْنِ وَ دَالَّةٌ عَلَىٰ مَعْنَى الْكَمَالِ نَحْوُ مَرَزَتْ بِرَجُلٍ أَيُّ رَجُلٍ وَ وَصَلَةٌ لِنِدَاءِ ذِي اللَّامِ نَحْوُ يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ وَ مَوْصُولَةٌ وَ لَا يُعْرَبُ مِنَ الْمَوْصُولَاتِ سِوَاهَا نَحْوُ أَكْرَمَ أَيُّأَ أَكْرَمَكَ.

ترجمه: ای (به فتح و تشدید) اسم شرط می آید مانند «ایاً ما تدعوا...» و اسم استفهام می آید مانند «ایُّ الرَّجُلَيْنِ قَامَ» و دلالت بر کمال می نماید مانند «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ أَيُّ رَجُلٍ» و وصله برای منادی معروف به الف و لام است مانند «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ» و موصوله است و در بین موصولات، فقط این ای معرب می شود مانند «أَكْرَمَ أَيُّأَ أَكْرَمَكَ».

بَلْ: حَرْفٌ عَطْفٍ وَ تَفِيدُ بَعْدَ الْإِثْبَاتِ صَرْفَ الْحُكْمِ عَنِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ إِلَى الْمَعْطُوفِ وَ بَعْدَ النَّهْيِ وَ النَّفْيِ تَقْرِيرَ حُكْمِ الْأَوَّلِ وَ إِثْبَاتَ ضِدِّهِ لِلثَّانِي أَوْ نَقْلَ حُكْمِهِ إِلَيْهِ عِنْدَ بَعْضٍ.

ترجمه: بل، حرف عطف است که یا بعد از کلام مثبت واقع می شود و حکم معطوف علیه را به معطوف می دهد و صرف می کند. و بل، بعد از نفی و نهی، حکم معطوف علیه را ثابت می کند و ضد آن را برای معطوف ثابت می کند یا آنکه و نزد برخی نحوات بل، همان حکم معطوف علیه را برای معطوف نقل می کند.

حَاشَا: تَرِدُ لِلْإِسْتِثْنَاءِ حَرْفًا جَارًّا أَوْ فِعْلًا جَامِدًا وَ فَاعِلُهَا مُسْتَرٌّ غَائِبٌ إِلَى مَصْدَرٍ مُضَاعٍ مِمَّا قَبْلَهَا أَوْ اسْمِ فَاعِلٍ أَوْ بَعْضِ مَفْهُومٍ ضِمْنًا مِنْهُ وَ لِلتَّنْزِيهِ نَحْوُ حَاشَا لِلَّهِ. وَ هَلْ هِيَ إِسْمٌ بِمَعْنَى بَرَاءَتِهِ أَوْ فِعْلٌ بِمَعْنَى بَرِئْتُ أَوْ إِسْمٌ فِعْلٌ بِمَعْنَى أَبْرَأُ، خِلَافٌ.

ترجمه: برای استثناء می آید، که خود بر دو قسم است: حرف جازه یا فعل جامد که فاعلش مستتر است یا به مصدری بر می گردد که از ماقبل حاشا گرفته شده است یا به اسم فاعل بر می گردد که از ماقبل حاشا استفاده شده است یا به کلمه بعض بر می گردد که بطور ضمنی از ماقبل حاشا استفاده می شود. قسم دوم حاشا، تنزیه است مانند: حَاشَا لِلَّهِ. «ساحت خداوند از هر عیبی منزّه است». و آیا حاشا تنزیه، اسم است به معنی براءت، یا فعل است به معنی بَرِئْتُ و یا اسم فعل است به معنای أَبْرَأُ؟ بین علماء نحو اختلاف است.

حَتَّى: تَرِدُ غَاظِفَةً بِجُزْءٍ أَقْوَى أَوْ أضعَفَ بِمُهْلَةٍ ذَهْنِيَّةٍ. وَ تَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ عِنْدَ بَعْضٍ وَ حَرْفَ ابْتِدَاءٍ فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلِ وَ تَرِدُ جَارَةً فَتَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ خِلَافاً لِلْمُبَرَّدِ وَ قَدْ يُنْصَبُ بَعْدَهَا الْمُضَارِعُ بِأَنَّ مُضْمَرَةً لَا بِهَا خِلَافاً لِلْكُوفِيِّينَ.

ترجمه: «حتی» عطف دهنده جزء اقوا و یا اضعف است با مهلت ذهن؛ و نزد بعضی اختصاص به اسم ظاهر دارد. و حرف ابتداء است، پس داخل می شود بر جمله ها و جاره هم هست و اختصاص به اسم ظاهر پیدا می کند به خلاف مبرّد و گاهی مضارع بعد از حتی به واسطه «أَنَّ» مقدّر (نه به واسطه حتی) منصوب می شود به خلاف کوفی ها.

الْفَاءُ: تَرِدُ رَابِطَةً لِلْجَوَابِ الْمُمْتَنِعِ جَعَلَهُ شَرْطاً وَ حَصَرَ فِي سِتَّةِ مَوَاضِعَ وَ لَزَبَطِ شِبْهِ الْجَوَابِ نَحْوُ الَّذِي يَأْتِينِي فَلَهُ دِرْهَمٌ وَ عَاظِفَةً فَتَفِيدُ التَّعْقِيبَ وَ التَّرْتِيبَ بِنَوْعِيهِ فَالْحَقِيقِيُّ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ فَعَمَرُوهُ. وَ الذِّكْرِيُّ نَحْوُ وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ وَ قَدْ يُفِيدُ تَرْتِيبَ لَا حِقِيقاً عَلَى سَابِقِهَا فَتَسْمَى فَاءَ السَّبَبِيَّةِ نَحْوُ فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً وَ قَدْ تَخْتَصُّ حِينَئِذٍ بِاسْمِ النَّسِيجَةِ وَ التَّفْرِيعِ وَ قَدْ تُسَبِّئُ عَنِ مَحْذُوفٍ فَتَسْمَى فَصِيحَةً عِنْدَ بَعْضٍ. نَحْوُ فَاضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ.

ترجمه: «فاء» برای رابطه می آید تا جوابی که شرط قرار دادنش ممتنع است به شرط ربط بدهد و این ربط دادن فقط در شش مورد می باشد و برای ربط شبه جواب می آید مانند «الَّذِي يَأْتِينِي فَلَهُ دِرْهَمٌ» و عاطفه می آید که در این صورت تعقیب و دو نوع از ترتیب را فائده می دهد پس حقیقی مانند «قَامَ زَيْدٌ فَعَمَرُوهُ» و ترتیب ذکر می مانند «وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ» و گاهی فائده می دهد مترتب بودن لاحقش را بر سابقش که به فاء سببیه مسمی شده است مانند «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» و در این هنگام گاهی محذوفی را آشکار می کند که در نزد بعضی به نام فصیحه می باشد مانند «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ».

قَدْ: «إِسْمًا بِمَعْنَى يَكْفَى أَوْ حَسْبُ نَحْوُ قَدْنِي وَ قَدِي دِرْهَمٌ. وَ حَرْفَ تَقْلِيلٍ مَعَ الْمُضَارِعِ وَ تَحْقِيقٍ مَعَ الْمَاضِي غَالِباً. قِيلَ وَ قَدْ تُقَرَّبُهُ مِنَ الْحَالِ وَ مِنْ ثَمَّ التَّرْتِيبُ فِي الْحَالِيَّةِ الْمُصَدَّرَةِ بِهِ وَ فِيهِ بَحْثٌ مَشْهُورٌ.

ترجمه: «قد» گاهی اسم می آید به معنای یکفی یا حسب مانند «قَدْنِي وَ قَدِي دِرْهَمٌ» و با مضارع حرف

تقلیل و با ماضی حرف تحقیق است غالباً و گفته شده است قد ماضی را به زمان حاضر نزدیک و از این جهت است که در جمله حالیه مصدره به ماضی قد لازم است و در آن بحث مشهوری است.

۷۷۵

قَطُّ: «تَرَدُّ اسْمِ فِعْلِ بِمَعْنَى اِنْتِهِ وَ كَثِيراً مَا تُحَلَّى بِالفَاءِ نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ فَقَطُّ. وَ ظَرْفًا لِاسْتِغْرَاقِ المَاضِي مَنْفِيًّا وَ فِيهِ خَمْسُ لُغَاتٍ وَ لَا تُجَامِعُ مُسْتَقْبَلًا.»

ترجمه: قَطُّ، اسم فعل می آید بمعنای اِنْتِهِ، و غالباً بر آن فاء داخل می شود مانند: قَامَ زَيْدٌ فَقَطُّ (یعنی زید ایستاده است و لا غیر) قط مفعول فیه و ظرف برای استغراق نیز می شود در صورتی که در ماضی منفی واقع شود.

در قَطُّ؛ پنج لغت است، و لفظ قَطُّ با مضارع استعمال نمی شود.

۷۷۶

كَمْ: تَرَدُّ خَبْرِيَّةٌ وَ اسْتِفْهَامِيَّةٌ وَ تَشْرِكَانٍ فِي البِنَاءِ وَ الْاِفْتِقَارِ اِلَى التَّمْيِيزِ وَ لُزُومِ الصَّدْرِ وَ تَخْتَصُّ الْخَبْرِيَّةُ بِجَرِّ التَّمْيِيزِ مُفْرَدًا اَوْ مَجْمُوعًا وَ الْاسْتِفْهَامِيَّةُ بِنَضْبِهِ وَ لُزُومِ اِفْرَادِهِ.

ترجمه: کم، خبریه و استفهامی می آید و هر دو در مبنی بودن، نیاز داشتن به تمیز و در صدر کلام واقع شدن مشترکند. و کم خبریه اختصاص دارد که تمیزش مجرور باشد چه تمیز مفرد باشد و چه جمع. و کم استفهامی اختصاص دارد که تمیزش مفرد و منصوب باشد.

۷۷۷

كَيْفَ: تَرَدُّ شَرْطِيَّةٌ فَتَجْزِمُ الْفِعْلَيْنِ عِنْدَ الْكُوفِيِّينَ وَ اسْتِفْهَامِيَّةٌ فَتَقَعُ خَبْرًا فِي نَحْوِ كَيْفَ زَيْدٌ وَ كَيْفَ اَنْتَ وَ مَفْعُولًا فِي نَحْوِ كَيْفَ ظَنَنْتَ زَيْدًا وَ خَالًا فِي نَحْوِ كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ.

ترجمه: کیف، شرطیه می آید و نزد کوفیین، دو فعل را جزم می دهد و کیف، استفهامی می آید و خبر قرار می گیرد در مانند: كَيْفَ زَيْدٌ كَيْفَ اَنْتَ و یا مفعول قرار می گیرد در مانند: كَيْفَ ظَنَنْتَ زَيْدًا و یا حال قرار می گیرد در مانند: كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ.

۷۷۸

لَوْ: تَرَدُّ شَرْطِيَّةٌ فَتَقْتَضِي اِمْتِنَاعَ شَرْطِهَا وَ اسْتِزْمَامَهُ لِجَوَابِهَا وَ تَخْتَصُّ بِالمَاضِي وَ لَوْ مُوَوَّلًا وَ بِمَعْنَى اِنْ الشَّرْطِيَّةُ وَ لَيْسَتْ جَازِمَةً خِلَافًا لِبَعْضِهِمْ وَ بِمَعْنَى لَيْتَ نَحْوُ لَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً وَ مُصَدَّرِيَّةٌ قَدْ مَضَتْ.

ترجمه: لو، برای شرط می آید و ممتنع بودن شرطش را اقتضا می کند و مستلزم جواب شرط است لو شرطیه اختصاص به ماضی دارد و اگر در موردی ماضی نباشد به ماضی تأویل برده می شود، این لو به معنای این شرطیه است ولی جزم نمی دهد، اگرچه برخی از نحوات می گویند جزم می دهد لو به معنای لَيْتَ می آید مانند: أَنْ لَنَا كَرَّةٌ (ای کاش برای ما بازگشتی بود).
لو به معنای مصدریه نیز هست که توضیح آن گذشت.

۷۶۸

لَوْلَا حَرْفٌ تَرِدُ لِرَبْطِ امْتِنَاعِ جَوَابِهِ بِوُجُودِ شَرْطِيهِ وَ تَخْتَصُّ بِالْاِسْمِيَّةِ وَ يَغْلِبُ مَعَهَا حَذْفُ الْخَبْرِ اِنْ كَانَ كَوْنًا مُطْلَقًا وَ لِلتَّوْبِيخِ وَ يَخْتَصُّ بِالْمَاضِي وَ لِلتَّخْصِيصِ وَ الْعَرْضِ فَيَخْتَصُّ بِالْمُضَارِعِ وَ لَوْ تَأْوِيلًا.
ترجمه: لولا، حرف است که برای ربط امتناع جواب آن به خاطر وجود شرطش می آید. این لولا، اختصاص به جمله اسمیه دارد و در صورتی که و غالباً خبرش حذف می شود در صورتی که خبر کون مطلق باشد لولا برای توبیخ نیز می آید و اختصاص به ماضی دارد.
لولا برای تخصیص و عرض نیز می آید که به مضارع اختصاص دارد و لو اینکه مضارع، تأویل باشد.

۷۶۹

لَمَّا: تَرِدُ لِرَبْطِ مَضْمُونِ جُمْلَةٍ بِوُجُودِ مَضْمُونِ أُخْرَى نَحْوُ لَمَّا قُمْتَ قُمْتُ. وَ هَلْ هِيَ حَرْفٌ أَوْ ظَرْفٌ، خِلَافَ. وَ حَرْفَ اسْتِثْنَاءٍ نَحْوُ اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ. وَ جَازِمَةٌ لِلْمُضَارِعِ كَلِمٌ. وَ تَفْتَرِقَانِ فِي خَمْسَةِ اُمُورٍ.
ترجمه: لَمَّا، برای ربط مضمون جمله ای بوجود مضمون جمله دیگری می آید مانند: لَمَّا قُمْتَ قُمْتُ (به ایستی می ایستم) و آیا لَمَّا حرف است یا ظرف؟ میان نحوات اختلاف است.

۷۷۰

مَا: تَرِدُ اِسْمِيَّةً وَ حَرْفِيَّةً فَالْاِسْمِيَّةُ تَرِدُ مَوْصُولَةً، وَ نَكْرَةً مَوْصُوفَةً نَحْوُ مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ. وَ صِفَةٌ لِنَكْرَةٍ نَحْوُ لَأَمْرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ، وَ شَرْطِيَّةً زَمَانِيَّةً وَ غَيْرَ زَمَانِيَّةً وَ اسْتِفْهَامِيَّةً وَ الْحَرْفِيَّةُ تَرِدُ مَشَبَّهَةً بِاَيْسٍ وَ مَصْدَرِيَّةً زَمَانِيَّةً وَ غَيْرَ زَمَانِيَّةً وَ صِلَةً وَ كَافَّةً.

ترجمه: ما، اسمیه و حرفیه می آید، و اسمیه (شش قسم است)، موصوله و نکره موصوفه می آید مانند: مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٌ لَكَ. و صفت برای نکره می آید مانند: لَأَمْرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ. و شرطیه زمانی غیر زمانی و استفهامیه می آید و ما حرفیه (پنج قسم است)، مشبهه به ایس. مصدریه زمانی و غیر زمانی. صِلَه و کافه، می آید.

هَلْ: حَرْفُ اسْتِفْهَامٍ وَ تَفْتَرِقُ عَنِ الْهَمْزَةِ بِطَلْبِ التَّصْدِيقِ وَ خَدَهُ وَ عَدَمِ الدُّخُولِ عَلَى الْغَاظِيفِ وَالشَّرْطِ وَ اسْمٍ بَعْدَهُ فِعْلٌ وَ الْاِخْتِصَاصِ بِالْاِيجَابِ وَ لَا يُقَالُ هَلْ لَمْ يَكُنْ بِخِلَافِ الْهَمْزَةِ نَحْوُ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.

ترجمه: هل. حرف استفهام است و به چند چیز با همزه فرق دارد.

- هل فقط برای طلب. تصدیق است.

- هل بر حرف عطف و شرط داخل نمی شود.

- هل بر اسمی که بعدش فعل باشد داخل نمی شود.

- هل به کلام موجب و مثبت اختصاص دارد و لذا گفته نمی شود:

هل لم تَقُمْ، بخلاف همزه مانند أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.